CHAHAR MAQALA

N. ARUDI

سازمان چاپ و پخش کتاب

چهار مقاله

تألیف

احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی

در حدود سال ۵۵۰ هجری قمری

طبق نسخه‌ای که بسعی و اهتمام و تصحیح مرحوم

محمد قزوینی

بسال ۱۳۲۷ هجری قمری در قاهره چاپ شده

با تصحیح مجدد و شرح لغات و عبارات و توضیح نکات ادبی

باهتمام

دکتر محمد معین

استاد دانشگاه تهران

تهران ۱۳٤۸

ناشر : انتشارات ابن سینا، سازمان چاپ و پخش کتاب

چاپخانه افست مروی

نشانه‌های اختصاری

نشانه‌های اختصاری که در کتاب حاضر بکار رفته از این قرار است:

۱ ـ نشانه‌های کتاب‌ها[1]

اقرب الموارد = اقرب الموارد الی فصح العربیة والشوارد. تألیف سیدالخوری الشرتونی اللبنانی. چاپ مطبعة الیسوعیین. بیروت ۱۸۹۱ م.

برهان = برهان قاطع تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی مصحح نگارنده چاپ زوار درچهار مجلد: تهران ۱۳۳۰ ـ ۳۵

ترجمهٔ انگلیسی = Revised Translation of the Chahár Maqála of Nizámí i – 'Arúdí, by Edward G. Browne, Cambridge 1921.

ترجمهٔ عربی = چهار مقاله. ترجمهٔ عربی بقلم عبدالوهاب عزام و یحیی الخشاب. قاهره ۱۳۶۸ قمری

چق = چهار مقاله مصحح قزوینی طبع اوقاف گیب.

چقدا = چهار مقاله مصحح قزوینی اوقاف گیب، نسخهٔ متعلق بکتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات شامل یاد داشت های چاپ نشدهٔ مرحوم قزوینی بخط خود آن مرحوم.

چقم = چهار مقاله مصحح قزوینی طبع اوقاف گیب، نسخهٔ متعلق بآقای مجتبی مینوی، شامل یادداشت های چاپ نشدهٔ مرحوم قزوینی بخط خود آن مرحوم.

دزی. ذیل = R. Dozy, Supplément aux Dictionnaires arabes. deuxième édition. 2 vols. Leide 1927

سبک شناسی = سبک شناسی تألیف مرحوم ملک الشعراء بهار. سه مجلد. تهران ۱۳۲۱ ـ ۱۳۲۶

شرح قاموس ـ (ترجمان اللغه) شرح محمد بن یحیی بن محمد شفیع قزوینی بر «قاموس اللغه».

غیاث = غیاث اللغات (فرهنگ فارسی و تازی) تألیف محمد غیاث الدین بن جلال ـ الدین بن شرف الدین مصطفی آبادی رامپوری. چاپ نول کشور (هند) ۱۸۹۰ م.

قطر المحیط = مختصر محیط المحیط تألیف بطرس البستانی دو جزو. بیروت ۱۸۶۸ ـ ۷۱ م.

اللغات النوائیه = اللغات النوائیة والاستشهادات الجغتائیه

M. Pavet de Courteille,
Dictionnaire Turk – Oriental. Paris MDCCCLXX.

معجم البلدان = یاقوت حموی (شهاب الدین ابوعبدالله) ـ ۱۰ مجلد (با ضمیمه). مطبعة السعادة. مصر ۱۳۲۳ ـ ۱۳۲۵ قمری.

منتهی الارب = منتهی الارب فی لغة العرب تألیف عبدالرحمن بن عبدالسلام الصفوری

---

[1] ـ کتابهایی که در ین فهرست یاد نشده، درحواشی کتاب حاضر با مشخصات ذکر شده‌اند.

الشافعی (فرهنگ عربی بفارسی) چاپ کلکته ٤ جزو - وچاپ تهران ۲ مجلد ۱۲۹۷ و ۹۸ قمری . مطبعهٔ کربلائی محمد حسین تهرانی .

ناظم الاطباء - فرهنگ نفیسی . تألیف دکتر علی اکبرخان ناظم الاطباء . ٥ مجلد تهران چاپ رنگین ۱۳۱۷ - ۱۳۳٤ .

نفایس الفنون - نفایس الفنون فی عرایس العیون . تألیف محمد بن محمود آملی، باهتمام میرزا احمد . تهران ۱۳۰۹ قمری .

۲ - نشانه‌های مختلف

افا = اسم فاعل

امف = اسم مفعول

تث = تثنیه

تعلیقات = تعلیقات پایان کتاب (در مجلد کامل)

ج (درشرح لغات) = جمع

ج (پس از نام کتاب) = جلد

چق = چهار مقاله چاپ قزوینی

ح = حاشیه

رك = رجوع کنید

س = سطر

ص = صفحه

عر = عربی

ق = قزوینی (محمد)

قس = قیاس کنید

مث = مؤنث

مص = مصدر

م. م. = مصحح و محشی کتاب حاضر

☆ - پس ازهر کلمه که این علامت گذاشته‌شده ، نشانهٔ آنست که در تعلیقات کتاب، شرح آن آمده است .

۳ - نشانه‌های اختصاری نسخه‌ها

(مربوط بنسخه بدلها)

ا = نسخهٔ موزهٔ بریتانیا (لندن) که درسنهٔ ۱۰۱۷ هجری قمری استنساخ شده و نسخهٔ مصحح مضبوطی است .

ب = ایضاً نسخهٔ موزهٔ بریتانیا (لندن) که درسنهٔ ۱۲۷٤ هجری قمری استنساخ شده و در صحت وسقم متوسط است .

ق = نسخه‌ای که برای پروفسور ادوارد برون ازروی نسخهٔ کتابخانهٔ عاشر افندی در

استانبول استنساخ کرده‌اند و اصل نسخهٔ استانبول درسال ۸۳۵ درهرات نوشته شده وبغایت صحیح ومضبوط است وبا سایر نسخ اختلاف بسیار دارد وبنای طبع این کتاب بر این نسخه‌است.

ط = نسخهٔ چاپی که درسنهٔ ۱۳۰۵ درطهران بطبع رسیده‌است واین نسخه بغایت سقیم ومغلوط است ودراغلب مواضع ناسخ از خود تصرفات من عندی کرده بطوری که صبغهٔ قدمت کتاب بکلی از میان رفته است. (محمد قزوینی)

نخ = نسخهٔ متعلق بکتابخانهٔ آقای حاج‌محمدآقا نخجوانی بخط محمدعلی‌الشهیر بحاجی آقا بن‌مرحوم حاجی محمد حسین المشهدی، بتاریخ «یوم‌الاحد سابع عشر شهر ذی‌الحجة الحرام سنهٔ ۱۳۰۵»

دك = دستورالکاتب فی تعیین المراتب تألیف محمد بن هندوشاه، نسخهٔ کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار بشمارهٔ ۲۷۷۳

توضیح - نسخه بدلهای کتاب حاضر (حاشیهٔ اول هرصفحه) غالباً ازعلامه محمد قزوینی است وبهمین‌جهت آنها که بقلم آن مرحوم‌است علامتی ندارد، وبقیه که‌ازدیگران است با ذکر نام آنان امتیازیافته، وآنچه ازنگارنده‌است بانشانهٔ (م.م.) مشخص‌است.

نگارنده نسخه بدلهای منقول ازنوشتهٔ مرحوم قزوینی را (که درپایان نسخهٔ چاپ اوقاف گیب ثبت‌شده‌است) باحفظ امانت، نقطه‌گذاری نموده، وعلایمی که‌خاورشناسان در تصحیح کتب بکار میبرند، استعمال کرده‌است.

حاشیه‌های دوم صفحات غالباً ازنگارنده است وبهمین لحاظ آنچه بقلم وی نوشته شده بدون علامت نقل گردیده وآنچه ازمرحوم قزوینی است با علامت (چق)، (چقدا)، (چقم) و (ق) (رجوع بفرستهای فوق شود) مشخص شده است.

محمد معین

Title [redacted]

Author

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و شکر و سپاس مر آن پادشاهی را که عالم عود [۱] و معاد [۲] را بتوسّط (۱) ملائکهٔ کروبی [۳] و روحانی [٤] (۲) در وجود آورد، وعالم کون وفساد را [٥] بتوسّط آن عالم هست گردانید، و بیاراست بامر (۳) و نهی انبیا و اولیا، نگاهداشت بشمشیر (٤) و قلم ملوك و وزرا (٥)؛ و درود بر سیّد کونین [٦] که اکمل انبیا بود؛ و آفرین بر اهل بیت و اصحاب او که افضل اولیا (٦) بودند؛ و ثنا بر پادشاه وقت، ملك ِ عالم ِ عادل، مؤیّد ِ مظفر ِ ه

(۱) ب، ط: بلاتوسط. (۲) ا، ب، ط: ـ و روحانی. (۳) ا، ب، ط: و بامر.
(٤) ب، ط: و بشمشیر. (٥) ط: + بازداشت؛ ب: + مضبوط نمود.
(٦) ا، ب: ط: افضل انبیا و خلفا.

---

۱ ـ (مص) بر گردیدن، بازگشتن (منتهی الارب)، بازگشت. ۲ ـ بازگشت، و آن جهان (منتهی الارب). ۳ ـ الکروبیون، مخففةالراء، سادة الملائکة (قاموس). کروبیون، فرشتگان مقرب، کلمهٔ تازی از عبری کروبیم **Cherubim** بمعنی فرشتگانی که از حضور خدا فرستاده میشوند (سفر پیدایش ۳،۲٤)، یا فرشتگانی که همواره در حضور خدا هستند (قاموس کتاب مقدس. هاکس. بیروت ۱۹۲۸ ص ۷۲۷)؛ مأخوذ از آشوری بمعنی پاسبان. پیش از موسی نام نیمه خدایان «ابرها» بود در ردیف «صرافیون» (مارهای بالدار) و «الوهیون» (خدایان گله‌های عبرانی).
٤ ـ روحانی بالضم، صاحب روح و جان، و همچنین نسبت است بفرشته و جن، روحانیون جمع (منتهی الارب)، و در فارسی جمع آن روحانیان آمده. ٥ ـ موجود شدن و تباه گردیدن (غیاث) و در پهلوی کون وفساد را «بوشن اویناسشن **bavishn u vinâsishn**» میگفتند. (دارمستتر. زند اوستا. ج ۳ ص (LIII–LI) و رك: شکند گمانیك ویچار. چاپ دمناش. فهرست لغات.
٦ ـ مهتر دو جهان (پیامبر صم).

منصور، حُسام الدّولة والدّین، نُصرة الاسلام والمسلمین، قامع الکفرة والمشرکین، قاهر الزّنادقة والمتمرّدین، عمدة الجیوش (١) فی العالمین، افتخار الملوك والسلاطین، ظهیر الایّام (٢)، مُجیر الانام (٣)، عضد الخلافة، جمال الملّة، جلال الامّة، نظام العرب والعجم، اصیل العالم، شمس المعالی، ملك الامراء، ابوالحسن علیّ بن مسعود نصیر (٤) امیر المؤمنین [١] – که زندگانیش بکام او باد، و بیشتر از عالم بنام او باد، و نظام ذرّیّت [٢] آدم باهتمام او باد [٣] – که امروز افضل پادشاهان وقت است باصل (٥) و نسب، و رای و تدبیر، و عدل و انصاف، و شجاعت و سخاوت، و پیراستن مُلك و آراستن ولایت، و پروردن دوست و قهر کردن دشمن، و بر داشتن لشکر و نگاهداشتن رعیّت، و امن داشتن مسالك [٤] و ساکن داشتن ممالك، برای راست و خِرد روشن، و عزم قوی وحزم درست، که سلسلهٔ آل شنسب (٦) بجمال او مُنضّد [٥] و منظم است، وبازوی دولت آن خاندان بکمال او مؤیّد و مسلّم است، که باری [٦] تعالی او را با ملوك آن خاندان از مُلك و مِلك و تخت و بخت و کام و نام و امر و نهی برخورداری دهاد، بمنّه و عمیم فضله [٧].

---

(١) ط : غمدالجیوش. (٢) ق : ظهیرالامام ؛ ا، ب، ط : ظهیرالانام. (٣) ا، ب، ط : مجیر الایام. (٤) ا، ب، ط : نصرة. (٥) ط : + و حسب. (٦) ط : آل شیب ؛ ق : آن سنت.

---

١ – پادشاه دانای دادگر، نیرو دادهٔ پیروزمند یاری شده، حسام دولت و دین و یاور اسلام و مسلمانان، براندازندهٔ کافران و مشرکان، چیر بر زندیقان و سرکشان، تکیه گاه لشکریان جهان، (موجب) سرافرازی شاهان و سلطانان، پشتیبان روزگار : پناه دهندهٔ آفریدگان، بازوی (یاور) خلافت، زیبایی ملت، شکوه امت، سامان (دهندهٔ) عرب و عجم (تازی و جزتازی) [قس : ایران و انیران]، نژادهٔ جهان، آفتاب (آسمان) بزرگی (معالی جمع معلاة : شرف ورفعت)، پادشاه امیران، ابوالحسن علی پور مسعود یاریگر امیرمؤمنان. ٢ – بضم فرزندان، فرزند زادگان، نسل. (غیاث) (اقرب الموارد). ٣ – سجع وتکرار فعل. ٤ – ج مسلك، راه (منتهی‌الارب).
٥ – (امف) از تنضید بمعنی برهم نهادن رخت متاع (منتهی‌الارب)، متسق، محکم (المنجد).
٦ – از باری‌ء (عر. افا) بمعنی آفریننده. رك : غیاث، منتهی الارب. ٧ – بمنت نهادن خود و بخشش عام خود.

فصل

(١)

رسمی قدیم است و عهدی بعید تا این رسم معهود و مسلوك است که مُؤلّف و مُصنّف در تشبیب[١] سخن و دیباچهٔ کتاب طرفی[٢] ازثناء مخدوم وشمّتی[٣] از دعاء ممدوح اظهار کند، امّا من (١) بندهٔ مُخلص در این کتاب بجای مدح و ثناء این پادشاه اذکار انعامی خواهم کردن که باری تعالی و تقدّس درحقّ این پادشاه و پادشاه زاده فرموده است و بارزانی داشته[٤] (٢) تا بر رای جهان آرای او عرضه افتد و بشکر این انعام مشغول گردد، که در کتاب نامخلوق و کلام ناآفریده[٥] میفرماید: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ[٦] که شکر بنده کیمیای انعام خداوندگارِ مُنعم است، فی‌الجمله این پادشاه بزرگ وخداوندعظیم را

(١) ا، ب، ط: ـ من. (٢) ط: باو ارزانی داشته.

١ ـ (مص) ذکر احوال ایام شباب کردن وصفت معشوق. در اصطلاح شاعران، بیتی چند که در ابتدای قصیده قبل از مدح ممدوح در بیانِ عشق ذکر کنند. (غیاث). ٢ ـ بفتح اول و دوم، کرانه و ناحیه و پاره از هر چیزی (منتهی‌الارب) (غیاث)؛ و بفتح اول و سکون رای مهمله، گوشه و کناره (غیاث). ٣ ـ شمة (عر) مأخوذ از شم بمعنی بوییدن، مجازاً در فارسی بمعنی اندك و کم مستعمل شده (غیاث). ٤ ـ ارزانی داشتن، بارزانی داشتن، ارزانی فرمودن؛ عطا کردن، بخشش کردن، انعام دادن، تقریب کردن، تقدیر کردن (لغت نامهٔ دهخدا: ارزانی).

٥ ـ قرآن بعقیدهٔ اشاعره مخلوق نیست و قدیم است، و بعقیدهٔ معتزله مخلوق است و حادث. مؤلف در مقالت اول حکایت ١٠ گوید: « و کلام ناآفریده گواهی همی دهد بر صحت این قضیت ... » و هم در حکایت ٩ آرد: « غایت فصاحت قرآن... دلیلی واضح است و حجتی قاطع بر آنکه این کلام از مجاری نفس هیچ مخلوقی نرفته است و از هیچ کام و زبانی حادث نشده است، و رقم قدم بر ناصیهٔ اشارات و عبارات او مثبت است. » ـ در ساقی نامهٔ منسوب بحافظ (دیوان حافظ چاپ قدسی ص ٤٤٣) آمده:

بر آرم باخلاص دست دعا — کنم روی در حضرت کبریا.
بحق کلامت که آمد قدیم — بحق رسول و بخلق عظیم. ورك: ص ٦ س ١.

٦ ـ سورهٔ ١٤ (ابراهیم) آیهٔ ٧: هر آینه اگر شکرگزارید، هر آینه نعمت شما را زیاده کنم (پروردگار). قس: (شکر نعمت نعمتت افزون کند).

می‌بباید دانست که امروز بر ساهرهٔ[۱] (۱) این کرهٔ اغبر[۲] و در دائرهٔ این چتر (۲) اخضر، هیچ پادشاهی مُرفّه ترازاین خداوندنیست، وهیچ بزرگی برخوردار تر از این ملک نیست: موهبت جوانی حاصل است و نعمت تندرستی بر قرار، پدر و مادر زنده، برادرانِ موافق بر یمین و یسار، چگونه پدری چون خداوند ملک معظّم مؤیّد مظفر منصور، فخر الدّولة والدّین، خسرو ایران، ملک الجبال - اطال الله بقاءه و ادام الی المعالی ارتقاءه[۳] - که اعظم پادشاهان وقت است و افضل شهریاران عصر، و برای و تدبیر، و علم و حلم، و تیغ و بازو، وگنج وخزینه، با ده هزار مرد سنان‌دار وعنان دارخویشتن را درپیش فرزندان سپر کرده، تا باد صبا شوریده بریکی ازبندگان نوزد، ودر ستر - رفیع وخدر[٤] منیع - ادام‌الله رفعتها[٥] - داعیه‌ای که هریارب که او در صمیم[٦] سحر گاهی بر درگاه الهی کند بلشکری جرّار[٧] و سپاهی کرّار[٨] کار کند؛ وبرادری چون خداوند و خداوند زاده شمس الدّولة والدّین، ضیاءالاسلام والمسلمین - عزّ نصره[٩] - که در خدمت این خداوند - ادام الله علوّه[١٠] - بغایت ونهایت همی رسد، والحمد لله که این خداوند درمکافات و مجازات هیچ باقی نمیگذارد، بلکه جهان روشن بروی او همی بیند، و عمر شیرین بجمال او همی گذارد، ونعمت

---

(۱) ق: بر شاه راه. (۲) ط، ب: چرخ.

---

۱ - (اقامت) از سهر سهراً بمعنی شب بیدار ماند. ساهره، زمین وروی زمین (الارض او وجهها. قاموس) بمناسبت آنکه عملش در نباتات شب و روز دایر است (اقرب‌الموارد). ۲ - خاك رنگ و گرد آلود. (غیاث). ۳ - پادشاه بزرك داشته، نیرو دادهٔ پیروزمند یاری شده، (موجب) سرافرازی دولت ودین ... پادشاه کوهستان (جبال)، که خدا زیست او را درازکناد و بالارفتن ویرا بسوی رفعت (رك: ح ۱ ص ۲) پیوسته داراد. ٤ - بکسر اول، پرده برای دختران در گوشهٔ خانه، و هرآنچه بدیدن نیاید از خانه و جزآن، جمع: خدور و اخدار (منتهی‌الارب).
٥ - خدای، بلندی (قدر) او را پیوسته کناد. ٦ - اصل هر چیز و خالص و خلاصهٔ آن، میانه و وسط. ۷ - بسوی خودکشنده، لشکرگران رو ازجهت کثرت وانبوهی. ۸ - حمله برنده.
۹ - آفتاب دولت و دین، روشنایی اسلام و مسلمانان، که پیروزی او بزرك و قوی باد. (استاد عبدالعظیم قریب درگلستان طبع خودص ١٤ «عز نصره» را چنین معنی کرده‌اند: «فتح و نصرت او غالب و بزرك باد.») و استاد مرحوم بهمنیار اینچنین: ناصر(ان) وی غالب با(دند) [نصر بمعنی ناصر، از قبیل زید عدل؛ یا نصرجمع ناصر) قس: اعزالله انصاره (ترجمهٔ یمینی چاپ اول ص ۸).
۱۰ - خدای، بلندی (برتری) او را پیوسته کناد.

بزرگتر آنکه مُنعمِ بر کمال و مُکرمِ بی زوال او را عمّی بارزانی (۱) داشته است چون خداندِ عالم ، سلطان مشرق ، علاءالدّنیا والدّین ، ابوعلیّ الحسین بن الحسین (۲) اختیارِ امیرالمؤمنین - ادام الله عمره و خلّد مُلکه [۱] - با پنجاه هزار مردِ آهن پوشِ سخت کوش که جملهٔ لشکرهای عالم را باز مالید و کلّی ملوك عصر را در گوشه نشاند ، ایزد - تبارك و تعالی - جمله را بیکدیگر ارزانی داراد و از یکدیگر بر خور داری دهاد ، و عالم را از آثار ایشان پر انوار کناد ، بمنّه وجوده وکرمه [۲] .

آغاز کتاب

بندهٔ مخلص و خادمِ مُتخصّص [۳] (۳) احمد بن عمر بن علیّ النظامیّ العروضیّ السمرقندی که چهل و پنج سال است تا بخدمت این خاندان موسوم است و برقمِ بندگیِ این دولت مرقوم ، خواست که مجلس اعلای پادشاهی - اعلاه الله [٤] - را خدمتی سازد بر قانون حکمت ، آراسته بحجج [۵] قاطعه [٦] و براهین [۷] ساطعه [۸] ، و اندرو باز نماید که پادشاهی خود چیست و پادشاه کیست ، و این تشریف از کجاست ، و این تلطیف مر کراست ، واین سپاس بر چه وجه باید داشتن ، و این منت از چه روی قبول باید کردن ؛ تا ثانیِ سیّد

(۱) ق : ارزانی . (۲) ق : ابوعلی بن الحسین . (۳) ا ، ب ، ط : خادم معتقد .

۱ - (موجب) بلندی دنیا و دین ... برگزیدهٔ امیر مؤمنان، که خدا زندگانیش را پیوسته (دراز) و پادشاهی او را جاوید کناد . ۲ - بمنت و بخشش و بزرگواری خویش . ۳ - (افا) از تخصص ، خاص گردیدن (منتهی الارب) . ٤ - بلند گرداندش خدای . ۵ - ج حجت ، دلیل. ٦ - (افا مت) از مصدر قطع ، بریدن ؛ قاطع ، برنده . ۷ - ج برهان ، دلیل . ۸ - (افا مت) از سطع ، بلند شدن و برآمدن و درخشیدن (منتهی الارب) ، ساطع افراشته ، تابان و هویدا (ناظم الاطباء) .

وُلدِ آدم[١] وثالث آفریدگارِ عالم بوَد، چنانکه در کتابِ مُحکم[٢] و کلامِ قدیم[٣](١) لآلی این سه اسم متعالی را دریك سلك نظم قرار داده است ودر یك سمط[٤] جلوه کرده، قوله عزّ وجل: اَطیعُوا اللّهَ واَطیعُوا الرَّسُولَ واُولِی الْأمرِ مِنْکُمْ[٥] که در مدارج[٦] موجودات و معارج[٧] معقولات بعد از نبوّت[٨] که غایت مرتبهٔ انسانست، هیچ مرتبه‌ای ورای پادشاهی نیست، و آن جز عطیّت الهی نیست، ایزد - عزّ و علا - پادشاه وقت را این منزلت کرامت کرده است و این مرتبه واجب داشته، تا بر سُننِ ملوكِ ماضیه[٩] همی رود و رعایا را[١٠] برقرارِ قرون خالیه[١١] همی دارد.

فصل
(٣)

رای عالی - اعلاه الله[١٢] - بفرماید دانستن[١٣](٢) که موجوداتی که هستند از دو بیرون

---

(١) ق: کلام مبرم. (٢) سایر نسخ غیر از ق: باید دانست.

---

١ - انا سید ولد آدم ولافخر (حدیث نبوی)، من مهتر فرزندان آدمم و بدان نمینازم.
٢ - نبشتهٔ استوار، قرآن، سورة محکمة، سورهٔ غیر منسوخه؛ آیات محکمات از «قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم» (سورهٔ ٦ آیهٔ ١٥٢) تا آخر سوره، یا آیات واضح المراد که سامع را بتأویل حاجت نمی‌افتد مانند قصص انبیا (منتهی الارب). ٣ = رك: ص ٣ ح ٥. ٤ - رشتهٔ مروارید، رشته. ٥ - سورهٔ ٤ (النساء) آیهٔ ٦٢: فرمان برید خدای را و فرمان برید پیامبر را وخداوندان امر را از شما. ٦ - ج مدرج، جای رفتن و گذشتن و راه. ٧ - ج معرج (بفتح اول وسوم) ومعرج (بکسر اول و فتح سوم) و معراج (بکسراول)، نردبان. ٨ = نبوءة (بضم اول و دوم و فتح چهارم)، اخبار از غیب یا مستقبل بالهام ووحی ازجانب خدا، پیامبری. ٩- تطبیق صفت با موصوف. ١٠ - رعایا (بفتح) جمع رعیة (رعیت)، چارپایان چرنده عامهٔ، مردم که نگهبانی برسرآنان باشد. ١١- گذشته. ١٢- خدای او را بالا براد. ١٣- ترکیب افعال با مشتقات «فرمودن» در زبان پهلوی سابقه دارد: «فرمایت نیوشیتن» (فرماید نیوشیدن. خطاب بشاه) (خسروکواتان و ریتك وی. چاپ اونوالا، پاریس بند ٤) - «دتیکر فرماید پرسیتن» (دو دیگر فرماید پرسیدن [شاه]) (ایضاً. بند ٢٣). در مثال اول یعنی: گوش بدهید (امر غایب بجای امر حاضر) و در مثال دوم بعنی پرسید (مضارع بمعنی ماضی) آمده، نظامی درجملهٔ فوق صیغهٔ امر غایب را بجای امر حاضر آورده است. رك: سبك شناسی ج ٢ ص ٢٩٩.

نیست : یا موجودی است که وجود او بخود است یا موجودی که وجود او بغیر است. آن موجود را که وجود او بخود است واجب‌الوجود[1] خوانند. و آن باری تعالی وتقدّس است که بخود موجوداست ، پس همیشه بوده است ، زیرا که منتظر ِ غیری نبود ، و همیشه باشد که قائم بخود است ، بغیر نی . و آن موجود را که وجود او بغیر است مُمکن الوجود[2] خوانند ، و ممکن الوجود چنان بود که ماییم که وجود ما از منی است ، و وجود منی از خون است ، و وجود خون از غذا و وجود غذا از آب و زمین و آفتاب است ، و وجود ایشان از چیزی دیگر ، و این همه آنند که ِدی نبودند و فردا نخواهند بود ، و چون باستقصا تأمّل کرده آید این سلسلهٔ اسباب بکشد تا سببی که او را وجود از غیری نبود ، و وجود او بدو واجب است . پس آفریدگار این همه اوست ، و همه ازو در وجود آمده و بدو قائم اند ، و چون در این مقام اندك تفکّر کرده آید خود روشن شود که کلّی موجودات هستی اند بنیستی چاشنی داده ، و او هستی است بدوام ِ ازل و ابد آراسته ؛ و چون اصل مخلوقات نیستی(۱) است ، روا بود که باز نیست شوند . و تیز بینان(۲) زمرهٔ انسانی گفته اند که کلّ شیءٍ یرجع الی اصله ، هر چیزی باصل خویش باز شود ، خاصّه در عالم ِ کون و فساد . پس ما که مُمکن‌الوجودیم[2] اصل ما نیستی است و او که واجب الوجود[1] است عین او هستی است ، و هم او ـ جلّ ثناءه و رفع سناءه[3] ـ در کلام مبین و حبل متین میفرماید : كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ[4] . امّا ببايد دانست که این عالم را که در ِخلال ِ[5] فلك قمر است و در دایرهٔ این کرهٔ اول ، او را

(۱) چق : بنیستی ، رك : س ١٤-١٥ . (۲) متن تصحیح قیاسی است ، ق : و نیز جنان ؛ ب : و نیز پیشبنیان ؛ ا : و نیز نبیان ؛ ط : و نیز در بنیان .

۱ ـ آنکه ذات او مقتضی وجود او باشد چنانکه ذات باری تعالی ، که ذات او در وجود محتاج غیر نیست . (غیاث) : « هرچه ورا هستی هست ، یا هستی وی بخود واجب است یا نیست ، و هرچه هستی وی بخود واجب نیست بخود یا ممتنع است یا ممکن ، و هر چه بخود ممتنع بود نشاید که هرگز موجود بود . » (ابن‌سینا . دانشنامهٔ علائی . بخش دوم (الهی) مصحح نگارنده ص ٦٥) نخستین را واجب‌الوجود ، دوم را ممتنع‌الوجود و سوم را ممکن‌الوجود خوانند . ۲ ـ آنست که نه وجودش ضروری بود نه عدم آن ، و آن شامل مخلوقات است . (غیاث) ، مقابل واجب‌الوجود . رك : ح ۱ . ۳ ـ بزرك است ستایش او و بلند است رفعت او . ٤ ـ سورهٔ ۲۸ (القصص) آیهٔ ۸۸ : هرچیزی نیست شود بجز ذات او (خدا) . ۵ ـ بکسر اول ، میان و فاصلهٔ میان دو چیز (غیاث) .

عالم کون و فساد خوانند، و چنان تصوّر باید کرد که در مُقعر [۱] فلك ـ قمر آتش است، و فلك قمر گرد او در آمده؛ و در درون کرهٔ آتش(۱) هواست، آتش گرد او درآمده؛ و در درون هوا آب است، هواگرد او درآمده؛ و در درون آب خاك است، آب گرد او در آمده؛ و در میان زمین نقطه ایست موهوم که هر خطی که از او بفلك قمر رود همه برابر یکدیگر باشند، و هر کجا ما فرود گوییم آن نقطه را خواهیم یا آنچه بدو نزدیکتر است، و هر کجا زبر گوییم از او فلك اقصی [۲] را خواهیم یا آنچه بدو نزدیکتر است، و آن فلکی است زبر ـ فلك البروج [۳] و از آنسوی او هیچ نیست، و عالم جسمانی بدو متناهی شود یعنی(۲) سپری گردد. امّا الله ـ تبارك و تعالی ـ بحکمت بالغه چون خواست که در این عالم معادن و نبات و حیوان پدید آرد ستارگان را بیافرید خاصّه مر آفتاب و ماه را، و کون و فساد اینها بحرکات ایشان باز بست، و خاصّیّت آفتاب آنست که چیز ها را بعکس [۴] گرم کند چون برابر باشد، و بمیانجی ـ گرمی برکشد یعنی جذب کند. آبرا ببرابری گرم میگرد و بتوسّط گرمی جذب، بمدّتی دراز، تا زمین را یك ربع [۵] برهنه شد، بسبب بسیاری بخاری که از این ربع صاعد گشت و ببالا رفت، و طبع آب آنست که روا بود که سنگ شود چنانکه ببعض جایها معهود است و برأی العین [۶] دیده میشود، پس کوهها پدیدار آمد از آب بتابش آفتاب، و زمین از آنچه بود در بُن پاره‌ای بلند تر شد، و آب ازو فرو دوید و خشك شد، برین مثال که دیده می آید. پس این را رُبع مکشوف خوانند بدین سبب، و رُبع مسکون خوانند بدانکه حیوانات را بر وی مسکن است.

---

(۱) ق: فلك آتش. (۲) سایر نسخ (غیر از ق): اعنی.

---

۱ – جای عمیق و جای مغاك و سطحهٔ باطنی کره که مجوف است. (غیاث).
۲ – دور، دور تر. ۳ – فلکی است بین فلك زحل و فلك الافلاك. رك: تعلیقات.
۴ – (مص) تافتن، اشعاع (ترجمهٔ عربی). رك جامع الحکمتین. ناصر خسرو مصحح ه. کربین و م. معین ص ۱۹۳ س ۸ و س ۱۰-۱۳.
۵ – چرا فقط این ربع، و چه خصوصیتی داشت این ربع، و ترجیح بلامرجح چرا؟ (چقم).
۶ – مشاهده، معاینه: جملته رأی عینك، قرار دادم او را رو با روی تو چنانکه ببینی او را

فصل

(۳)

چون آثار این کواکب در اقطار این عناصر تأثیر کرد و از آن نقطهٔ موهوم [۱] منعکس گشت ، از میان خاك و آب بمعونت باد و آتش این جمادات پدید آمد چون : کوهها و کانها و ابر و برف و رعد و برق و کواکب مُنقضّه [۲] و ذوالذّؤابه [۳] و نَیا زِك [۴] وعصیّ [۵] و هاله [۶] وحریق وصاعقه [۷] وزلزله وعیون [۸] گوناگون، چنانکه در «آثارعلوی» [۹] این را شرحی بمقام خود داده شده است ، و در این مختصر نه جای شرح و بسط آن بود . امّا چون روزگار بر آمد و ادوار فلك متواتر گشت و مزاج عالم سفلی نضجی [۱۰] یافت و نوبت انفعال بدان فُرجه‌ای رسید که میان آب و هوا بود [۱۱] ، ظهورعالم نبات بود. پس این جوهری که نبات ازو ظاهر گشت، ایزد - تبارك و تعالی - اورا چهار خادم آفرید وسه قوّت : ازین چهار خادم یکی آنست که هرچه شایستهٔ او بود بدو می کشد و او را جاذبه خوانند. و دوم آنکه هر چه جاذبه جذب کرده باشد این نگاه میدارد و او را ماسکه خوانند. و سوم آنکه آن مجذوب را هضم کند واز حالت خویش بگرداند تا مانندهٔ او شود ، واورا هاضمه خوانند . و چهارم آنکه آنچه ناشایسته بود دفع کند و او را دافعه خوانند . امّا ازین سه قوّت او یکی قوّتی است که او را افزون کند بدانکه غذا درو بگستراند

---

۱ ــ که در مرکز زمین است . رك : صفحهٔ قبل س ٤ . ۲ ــ (افا مث) از انقضاض ، شهاب ها . رك : تعلیقات . بیرونی در التفهیم آنرا « انداختنی » و « انداخته » ترجمه کرده (التفهیم. چاپ همائی ص قلب) . ۳ ــ صاحب ذؤابه (موی پیشانی) ، ستارهٔ دنباله دار . (ذی . ذیل . ج ۱ ص ٤۸۳) = مذنب (ترجمهٔ عربی) . ٤ ــ ج نیزك (بفتح اول و سوم) ، رمح کوچك ــ ستاره گونه‌ای که از آسمان سقوط کند (المنجد) (دزی . ذیل . ج ۲ ص ٦٥۹) و نیز اصطلاحی است نجومی . رك : تعلیقات . ٥ ــ عصی (بکسر اول و دوم و سوم مشدد) و عصی (بضم اول و کسر دوم و سوم مشدد) ج عصا، مراد ذوذنب هایی‌است بشکل عصا و مستقیم بخلاف ذوذنب هایی که ذنب آنهامایل است (دهخدا). رك : تعلیقات . ٦ ــ بفارسی آنرا «خرمن ماه» گویند ، و آن دایره‌ای باشد که گاه‌گاه گرداگرد ماه و آفتاب پیدا میشود . (غیاث) . ۷ ــ برقی که از ابر بر زمین افتد . (غیاث) . ۸ــ ج عین بمعنی چشمه. ۹ــ رك : تعلیقات . ۱۰ــ نضج (بضم) = نضج (بفتح) اسم است از نضج نضجاً بختن (میوه و گوشت) ، رسیدن میوه و بختن هر چیز (غیاث) . ۱۱ ــ مراد فاصلهٔ سطح آب و سطح هواست .

گسترانیدن[۱] متناسب و متساوی[۲] ، و دوم قوّتی است که بدرقهٔ[۳] این غذا بود تا باطراف میرسد[٤] ، و قوّت سوم آنست که چون بکمال رسید و خواهد که روی در نقصان نهد این قوّت پدیدار آید و تخم دهد ، تا اگر او را در این عالم فنائی باشد آن بدل نائب او شود ، تا نظام عالم از اختلال مصون باشد و نوع مُنقطع نشود ، و او را قوّت مولّده خوانند. پس این عالم از عالم جماد زیادت آمد بچندین معانی که یاد کرده شد ، و حکمت بالغهٔ آفریدگار چنان اقتضا کرد که این عالمها بیکدیگر پیوسته باشند مترادف[٥] و متوالی[٦] تا در عالم جماد که اوّل چیزی ـگل بود ترقّی همی کرد و شریفتر همی شد تا بمرجان رسید ـ اعنی بُسّد ـ که آخرین ِ عالم جماد بود پیوسته (۱) باوّلین چیزی از عالم نبات ، و اوّل عالم نبات خار بود و آخرین خرما و انگور که تشبه[۷] کردند بعالم حیوان؛ این فحل خواست تا بار آورد ، و آن از دشمن بگریخت که تاك رز از عشقه بگریزد ، و آن گیاهی است که چون بر تاك رز پیچد رز را خشك کند ، پس تاك از او بگریزد . پس در عالم نبات هیچ شریفتر از تاك و نخل نیامد بدین علت که بفوق خویش تشبه کردند ، و قدم لطف از دائرهٔ عالم خویش بیرون نهادند و بجانب اشرف ترقّی کردند .

(۱) متن تصحیح قیاسی است ، جمیع نسخ : تاپیوسته بود .

۱ـ مفعول مطلق . ۲ـ مراد قوهٔ غاذیه است . ۳ـ رهبر ، جماعتی که راهبر قافله باشند مولد است و عربی‌الاصل نیست (غیاث) . ٤ ـ مراد قوهٔ نامیه است . ٥ـ (افا) از ترادف ، در پس یکدیگر سوار شونده ، پی در پی (غیاث) ، در ردیف هم . ٦ ـ (افا) از توالی، پیاپی شونده و پی در پی آینده (غیاث) . ۷ ـ (مص) مانستن . (منتهی‌الارب) ، همانند شدن .

فصل

(۴)

امّا چون این عالم کمال یافت و اثر آباء [1] (۱) عالم علوی [2] در اُمّهات [3] عالم سفلی [4] تأثیر کرد و نوبت بفرجهٔ [5] هوا و آتش رسید ، فرزند لطیفتر آمد ، و ظهور عالم حیوان بود ، و آن قوّتها که نبات داشت با خود آورد ، و دو قوّت او را در افزود: یکی قوّت اندر یافت [6] که او را مُدرکه خوانند که (۲) حیوان چیز ها را بدو اندر یابد ، و دوم قوّت جنباننده که بتأیید او حیوان بجنبد و بدانچه ملائم [7] اوست میل کند و از آنچه منافر [8] اوست بگریزد، و او را قوّت مُحرّکه خوانند. امّا قوّت مدرکه منشعب شود بده شاخ : پنج را ازو حواسّ ظاهر خوانند و پنج را ازو حواسّ باطن. حواسّ ظاهر چون لمس و ذوق و بصر و سمع و شمّ. امّا قوّت لمس قوّتی است

(۱) جمیع نسخ : + از. (۲) « در زبانهای اروپائی حتماً یك و او عاطفه قبل از که ثانی در آورند » (چقدا) .

۱ – ج اب (بفتح) ، پدران. ۲ – منسوب به «علو» (مثلثه) ، بالای خانه ، خلاف سفل (منتهی‌الارب) ، (اقرب‌الموارد) ، «علوی. بضم اول وسکون لام و بکسر اول و سکون لام بمعنی ملك یعنی فرشته و کوکب. از لب‌الالباب و برهان» (غیاث) ؛ «علو (بضم اول) وعلو (بکسر اول) بالا» (کنزاللغه) ؛ علوی (بفتح اول ودوم و کسر سوم و چهارم مشدد) بمعنی آسمانی (دزی ج ۲ ص ۱۶۷)؛ علویه (بفتح اول و دوم) مؤنث علوی (منسوب به‌علی، مرتفع و شریف و رفیع) : زحل و مشتری و مریخ ، و زحل ومشتری را علوبین گویند (اقرب‌الموارد). دزی در ذیل آرد : علوی (بضم اول وسکون دوم و کسر سوم و چهارم مشدد) بمعنی بالا ، بالاتر ؛ و مراد از آباء علوی نه فلك یا هفت ستاره است (غیاث). ۳ – ج امهة ، و این لغتی است در « ام » بمعنی مادر (قاموس) ، (صراح) ، (غیاث). ۴ – منسوب به سفل (بضم و کسر اول) ، پست، ضد علو (اقرب‌الموارد) و سفلی (بضم اول و فتح سوم) مؤنث اسفل (پست تر). امهات سفلی ، عناصر اربعه یا طبقات زمین (غیاث).
۵ – کشادگی و اندکی فرق که میان دو چیز باشد و شکاف چیزی. (غیاث). ۶ – رك : دانشنامهٔ علائی. ابن سینا. مصحح نگارنده. چاپ انجمن آثار ملی. تهران ۱۳۳۱ ص ۵ ، ۱۰۲.
۷ – (افا) از ملائمة ، موافق و مناسب طبع. (غیاث). ۸ – (افا) از منافرة ، داوری کردن با هم در حسب و نسب یا در نازیدن با هم (منتهی‌الارب) ، (اقرب‌الموارد). مؤلف این کلمه را بمعنی نافر (رماننده) وضد ملائم آورده است.

پراگنده در پوست و گوشت حیوان تا چیزی که مماسّ او شود اعصاب ادراک کند و اندر یابد چون خشکی و تری و گرمی و سردی و سبختی و نرمی و درشتی و نغزی. امّا ذوق قوّتی است ترتیب کرده در آن عصب که گسترده است بر روی زبان که طعامهای متحلّل[۱] را دریابد از آن اجرام که مماس شوند با او، و او جدا کند میان شیرین و تلخ و تیز و ترش و امثال آن. امّا سمع قوّتی است ترتیب کرده در عصب متفرّق که در سطح صماخ[۲] است، دریابد آن صوتی را که متأدّی[۳] شود بدو از تموّج هوائی که افسرده (۱) شده باشد میان متقارعین[۴] - یعنی دو جسم بر هم کوفته - که از هم کوفتن ایشان هوا موج زند و علّت آواز شود تا تأدیه[۵] کند هوائی را که ایستاده است اندر تجویف[۶] صماخ و مماسّ او شود، و بدان عصب پیوندد و بشنود امّا بصر قوّتی است ترتیب کرده در عصبهٔ مجوّفه که دریابد آن صورتی را که منطبع[۷] شود در رطوبت جلیدی[۸] از

(۱) کلمهٔ «افسرده» ممکن است در اصل انشای مؤلف « افشرده » بوده و بقلم نساخ تحریف شده باشد ، زیرا هوای بین متقارعین (یعنی دو جسمی که بشدت بهم میخورد) عادة و قاعدة « افسرده » نمیشود یعنی منجمد نمیگردد و یخ نمی بندد ، بلکه درهم فشرده میشود وهمان فشار است که هوای مجاور را متموج ساخته و تولید صوت مینماید، گو اینکه ظاهراً «فسرده شدن» یعنی منجمد شدن غالب اشیاء هم در اثر نوعی «فشرده شدن» ذرات آنهاست ولی عرفاً آن حالتی را که در هوای بین متقارعین بر اثر اصطکاک و برخورد شدید دو جسم متقارع حاصل و موجب تموج هوای مجاور میگردد « فشرده شدن » میگویند نه «افسرده شدن» (فرزان . یغما ۵ : ۵ ص ۲۰۰) .

۱ - (افا) از تحلل بمعنی بیمار شدن و استثنا کردن در سوگند و بیرون آمدن از قسم بکفاره و بحلی خواستن (منتهی الارب) ، (اقرب الموارد) و مؤلف آنرا بمعنی تحلیل مستعمل در عرف ایرانیان (رك ناظم‌الاطباء) آورده است . ۲ - بکسر، پردهٔ گوش ، در بحرالجواهر بمعنی سوراخ گوش و گوش آمده است ۳ - (افا) از تأدی ، رسانیدن و رسیدن (منتهی‌الارب) . ۴ - (افامت) از تقارع ، که در عربی بمعنی میان همدیگر قرعه زدن (منتهی‌الارب) و با یکدیگر نیزه زدن (اقرب‌الموارد) است و مؤلف آنرا بمعنی « دو جسم بر هم کوفته » آورده . ۵ - (مص) رسانیدن . (منتهی‌الارب) . ۶ - (مص) خالی کردن ، و در محاوره آنچه که در میان چیزی خالی باشد (غیاث) . ۷ - (افا) از انطباع ، نقش شدن چیزی بر چیزی (غیاث از منتخب) . ۸ - جلید شبنمی که در ایام سرما منجمد گردد و آن برف است ، و جلیدی بمشابهت آن نام یکی از سه رطوبت چشم است . (غیاث) . هفت پردهٔ چشم (هفت طبقهٔ چشم) از اینقرار است : ۱) طبقهٔ ملتحمه که از همه بیرونست و مماس با هواست ، ۲) قرنیه ، ۳) عنبیه و لون آن مختلف است در اشخاص ، ۴) عنکبوتیه ، ۵) شبکیه ، ۶) مشیمیه ، ۷) صلبیه . مابین عنبیه وعنکبوتیه رطوبتی است که بیضی نام دارد و مابین عنکبوتیه و شبکیه دو رطوبت اند : یکی جلیدی و دیگری زجاجی . (غیاث) .

اشباح [۱] و اجسام ملوّن بمیانجی [۲] جسمی شفّاف که ایستاده بود ازو تا سطوح اجسام صقیله [۳](۱) . امّا شمّ قوّتی است ترتیب کرده درآن زیادتی که از مقدّم دماغ بیرون آمده است مانندهٔ سر ـ پستان زنان که دریابد آنچه تأدیه کند بدو هوای مستنشق از بویی که آمیخته باشد با بخاری (۲) که باد همی آرد یا منطبع شده باشد درو باستحالت از جرم بوی دار(۳)

فصل

(۵)

امّا حواسّ باطن ، بعضی آنند که صور محسوسات را دریابند ، و بعضی آنند که معانی محسوسات را دریابند : اوّل حسّ مشترك است ، و او قوّتی است ترتیب کرده در تجویف اول از دماغ که قابل است بذات خویش مر جملهٔ صورتها را که حواسّ ظاهر قبول کرده باشند و در ایشان منطبع شده که بدو تأدیه کنند ، و محسوس آنگاه محسوس شود که او قبول کند . دوم خیال است ، و او قوّتی است ترتیب کرده در آخر تجویف مقدّم دماغ که آنچه حسّ مشترك از حواسّ ظاهر قبول کرده باشد او نگاه دارد و بماند درو بعد غیبت محسوسات ، سوم قوّت متخیله [۴] است و چون او را با نفس حیوانی یاد کنند متخیّله گویند و چون با نفس انسانی یاد کنند متفکّره [۵] (۴) خوانند ، و او قوّتی است ترتیب کرده در تجویف اوسط از دماغ ، و کار او آن است که آن جزئیات را که در خیال است با یکدیگر ترکیب کند (۵) و از یکدیگر جدا کند باختیارِ اندیشه . چهارم قوّت وهم است ، و او قوّتی است ترتیب کرده در نهایت تجویف اوسط

(۱) چرا صقیله باید باشد ؛ اجسام مدرکه (چقم) . (۲) ا ، ق : یا بخاری .
(۳) ا : بوی کار ؛ ب ، ط : بوی . (۴) ا ، ق : مفکره . (۵) ا : + ونگاه دارد .

۱ ـ ج شبح (بفتح اول و دوم) شخص ، جسم کالبد . رك : غیاث .
۲ ـ میانگین ، واسطه ، قاصد .
۳ ـ زدوده و صیقلی .
۴ ـ (افامت) ازتخیل ، خیال کننده ، و بصیغهٔ (امف) محل خیال که دماغ باشد (غیاث) .
۵ ـ (افامت) از تفکر، اندیشنده .

دماغ ، و کار او آنست که دریابد معانی نامحسوس را که موجود باشد در محسوسات جزئی ، چون آن قوّتی که بزغاله فرق کید میان مادر خویش و گرگ ، و کودك فرق کند میان رسن پیسه[1] و مار . پنجم قوّت حافظه است وذاکره نیزخوانند ، واو قوّتی است ترتیب کرده در تجویف آخر از دماغ ، آنچه قوّت وهمی دریابد از معانی نامحسوس ، او نگاهدارد ؛ و نسبت او بقوّت وهم همان نسبت است که نسبت قوّت خیال است بحسّ مشترك ، امّا آن‌صورت را نگاهدارد واین معانی‌را . امّا این همه خادمان نفس‌حیوانی‌اند و او جوهری است که منبع او دلست ، و چون در دل عمل کند او را روح حیوانی خوانند ، و چون در دماغ عمل کند او را روح نفسانی خوانند ، و چون درجگر عمل کند او را روح طبیعی خوانند ، و او بخاری لطیف است که از خون خیزد و در اعلای شرایین سریان[2] کند و در روشنی مانند آفتاب بود ، و هر حیوانی که این دو قُوّت مُدرِک و مُحرِّک که دارد و آن ده که از ایشان منشعب شده است ، او را حیوان کامل خوانند ، و هر چه‌کم دارد ناقص بود ، چنانکه مور که چشم ندارد و ماری که گوش ندارد و او را مار کر خوانند ، امّا هیچ ناقص‌تر از خراطین[3] نیست ، و او کِرمی است سرخ که اندر گل ـ جوی بود و او را گل خواره خوانند و بماوراءالنهر زغار کرمه (۱)[4] خوانند ، اوّل حیوان اوست و آخر نسناس[5] ، و او حیوانی است که در بیابان ترکستان باشد منتصب

(۱) ا : زعاك کرمه ؛ ب : رعاك کرمه ، ط : زغاك کربه ؛ چق : غاك کرمه . نخ : عاك‌کرمه. تصحیح قیاسی است (م . م .)

۱ ــ پیسه سیاه و سپید بهم آمیخته ، ابلق ؛ در ترکیباتی مانند گاو پیسه ، کلاغ پیسه ، کلاپیسه و رسن پیسه (بند وریسمان سیاه وسپید) آمده‌است.
۲ــ (مص) رفتن چیزی دراجزای چیزی (غیاث) .
۳ ـ معرب خراتین ، کرمی درازکه در زمین نمناك میباشد (غیاث) .
٤ ـ «غاك کرمه ، غاك گویا لغتی باشد در خاك، و ابدال خاء بغین و عکس آن در زبان فارسی متداول است چون : چرغ و چرخ ، و ستیغ و ستیخ و نحوهما ، بنابرین غاك کرمه یعنی کرم خاك . » (چق) ــ در خراسان آن را « کخ لوجوئی» یعنی کرم لب جوئی خوانند. (سبك شناسی ج ۲ ص ۳۰۵) . اما «زغار ، زمین نمناك و زنك برآورده بود» رك : لغت فرس ۱۵۱ و برهان ؛ و «زغارکرم» بمعنی خراطین (رك : برهان) است. ورك: مقدمهٔ نگارنده برکتاب حاضر ورك: تعلیقات (م. م.)
٥ــ بفتح وبکسر اول. راجع بنسناس، رك : یاد داشت فاضلانهٔ Quatremère در Journal Aaiatique 1838. 212 sqq . (دزی . ذیل . ج ۲ ص ٦٦٨) .

القامة ، اَلفیّ القدّ ، عریض الاظفار [۱] ، و آدمی‌را عظیم دوست‌دارد ، هر کجا آدمی را بیند بر سر راه آید و در ایشان نظاره [۲] همی کند ، و چون یگانه از آدمی بیند ببرد ، و ازو ـ گویند ـ تخم گیرد . پس بعدِ انسان از حیوان او شریفتر است که بچندین چیز با آدمی تشبّه کرد : یکی ببالای راست ، ودوم بپهنای ناخن ، و سوم بموی سر .

حکایت

از ابو رضا (۱) بن عبدالسّلام النّیسابوری شنیدم در سنهٔ عشر و خمسمائه بنشابور در مسجد جامع ، که گفت : بجانب طمغاج (۲) همی رفتیم ، و آن کاروان چندین هزار اشتر بود . روزی گرمگاه همی راندیم ، بر بالای ریگی زنی دیدیم ایستاده ، برهنه سر و برهنه تن ، در غایت نیکویی ، با قدّی چون سرو و رویی چون ماه و مویی دراز ، و در ما نظاره همی کرد . هر چند با وی سخن گفتیم جواب نداد ، و چون قصد او کردیم بگریخت ، و در هزیمت [۳] چنان دوید که همانا هیچ اسب او را درنیافتی و کراکشان [۴] (۳) ما ترکان بودند ، گفتند : « این آدمی وحشی است ، این را نسناس خوانند » . امّا بباید دانست که او شریفترین حیوان است بدین سه چیز که گفته شد .

---

(۱) ب : ابوالرضا . (۲) ق : طغفاخ ؛ ط : تمغاج . (۳) ا : کری کشان ؛ ب : کرای کشان ؛ ط : کوکشان .

---

۱ ـ راست قد ، الفی بالا (راست مانند « ا ») ، پهن ناخن (اظفار جمع ظفر ، ناخن) :

چون حرف آخر است ز ابجد که سخن … وز راستی چو حرف نخستین ابجد است (= الف) .

انوری ابیوردی . ۲ ـ نگریستن بچیزی ، و فارسیان باین معنی بتشدید هم استعمال کنند (غیاث) .

۳ـ شکست (غیاث) ، فرار. ۴ـ کراکش بمعنی مکاری ، وآن مرکب است از کرا، مقصود « کراء » بمعنی اجرت مکاری یا حمل او، و کش که اسم فاعل (مرخم) است از فعل کشیدن . (چق) .

امّا چون در دهور[١] طوال[٢] و مرور ایّام لطف مزاج زیادت شد و نوبت بفرجه‌ای رسید که میان عناصر و افلاك بود، انسان در وجود آمد، هرچه درعالم جماد ونبات‌وحیوان بود با خویشتن آورد، و قبول معقولات بر آن زیادت کرد، و بعقل بر همه حیوانات (١) پادشاه شد، و جمله را در تحت تصرّف خود آورد، از عالم جماد جواهر و زر و سیم زینت خویش کرد، و از آهن و روی و مس و سرب وارزیز[٣] اوانی[٤] و عوامل[٥] خویش ساخت، و از عالم نبات خوردنی و پوشیدنی[٦] و گستردنی[٧] ساخت، و از عالم حیوان مرکب و حمّال کرد، و از هر سه عالم دارو ها برگزید و خود را بدان معالجت کرد. این همه تفوّق او را بچه رسید؟ بدان که معقولات را بشناخت، و بتوسّط معقولات خدای را بشناخت، و خدای را بچه شناخت؟ بدان که خود را بشناخت، مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ[٨] پس این عالم بسه قسم آمد: یك قسم آنست که نزدیك است بعالم حیوان چون بیابانیان و کوهیان که خود همت (٢) ایشان بیش از آن نرسد که تدبیر معاش کنند بجذب (٣) منفعت و دفع مضرّت، باز یك قسم اهل بلاد ومداین اند که ایشان را تمدّن(٤) و تعاون و استنباط حِرَف[٩] و صناعات بود، و علوم ایشان مقصور بود بر نظام این شرکتی که هست میان ایشان تا انواع باقی ماند، باز یك قسم آنند (٥) که ازین همه فراغتی دارند لیلاً و نهاراً، سرّاً و جهاراً[١٠]. کار ایشان آن باشد که ما که ایم و از چه در وجود آمده ایم و پدید آرندهٔ ما کیست؟ یعنی که از حقایق اشیا بحث کنند و در

---

(١) ا: بر همه حیوان؛ ب و ط این کلمه را هیچ ندارد. (٢) ا، ب، ط: خردهمت.
(٣) ا، ط: یا جذب؛ ب: یا جلب. (٤) ق: تمدد. (٥) ط: آنانند.

---

١ ــ ج دهر، زمانه (غیاث)، روزگار. ٢ ــ ج طویل، دراز. ٣ ــ قلعی، رصاص (برهان). ٤ ــ ج آنیه ج اناء بمعنی آوند (غیاث) (اقرب‌الموارد). ٥ ــ ج عاملهٔ مؤنث عامل (اقرب‌الموارد)، در اینجا بمعنی معمول (ساخته) است. ٦ ــ از: پوشیدن+ی (لیاقت)، پوشاك، جامه. ٧ ــ از: گستردن + ی (لیاقت)، فرش. ٨ ــ کسی که جان خویش را شناخت، همانا آفریدگار خود را شناخت. ٩ ــ ج حرفه، بکسر، صناعت که روزی بدان بدست آرند (منتهی‌الارب). ١٠ ــ بشب و روز، و نهان و آشکارا.

آمدن خویش تأمّل و از رفتن تفکّر، که چگونه آمدیم و کجا خواهیم رفتن؟ و باز این قسم دو نوعند: یکی نوع آنند که باستاد و تلقّف [۱] و تکلّف [۲] و خواندن و نبشتن بکنه این مأمول رسند، و این نوع را حکما خوانند، و باز نوعی آنند که بی استاد و نبشتن (۱) بمنتهای این فکرت برسند و این نوع را انبیا خوانند، و خاصّیّت نبی سه چیز است: یکی آنکه علوم داند نا آموخته، و دوم آنکه از دی و فردا خبر دهد نه از طریق مثال و قیاس، و سوم آنکه نفس او را چندان قوّت بود که از هر جسم که خواهد صورت ببرد و صورت دیگر آرد. این نتواند الّا آنکه او را با عالم ملایکه مشابهتی بود، پس در عالم انسان هیچ (۲) ورای او نبود، فرمان او بمصالح عالم نافذ بود، که هر چه ایشان دارند او دارد و زیادتی دارد که ایشان ندارند، یعنی پیوستن بعالم ملائکه، و آن زیادتی را بمجمل نبوّت خوانند و بتفصیل چنانکه شرح کردیم، و تا این انسان زنده بود مصالح دو عالم بامّت همی نماید بفرمان باری ـ عزّ اسمه [۳] ـ و بواسطهٔ ملائکه، و چون بانحلال طبیعت روی بدان عالم آرد، از اشارات باری ـ عزّ اسمه [۳] ـ واز عبارات خویش (۳) دستوری بگذارد قائم مقام [۴] (۴) خویش، (و ویرا) نائبی باید هر آینه تا شرع و سُنّت [۵] او بر پای دارد، و این کس باید که افضل آن جمع و اکمل آن وقت بود تا این (۵) شریعت را احیا کند [۶] و این سُنّت را امضا [۷] نماید، و او را امام [۸] خوانند، و این امام بآفاق مشرق و مغرب و شمال و جنوب نتواند رسید (۶) تا اثر حفظ او بقاصی [۹] و دانی [۱۰] رسد و امر ونهی او بعاقل و جاهل، لابدّ اورا نائبان

---

(۱) ق: نویشتن.　(۲) ا، ط: هیچکس.　(۳) ق، ط: ـ خویش.
(۴) ب، ط: وقایم مقام.　(۵) ب: آیین.　(۶) ا، ب، ط: بتواند رسید.

---

۱ - (مص) بسرعت اخذ کردن.　۲ - (مص) بر خود رنج نهادن (غیاث).　۳ - نامش گرامی است!　۴- جانشین　۵ - راه، روش، عادت؛ و دراصطلاح یکی از ادلهٔ چهارگانه شرعیه است و آن گفتار پیغمبراست که آنرا حدیث گویند یافعل او یاتقریر او (از کشاف اصطلاحات الفنون ذیل لغت سنت).
۶- کلمهٔ «احیاء» معنی حقیقی یعنی «زنده کردن» را نمیتواند بدهد، زیرا «شریعت» باوجود «دستورمدونی» که نبی میگذارد باموت نبی نمی‌میرد، تا با نصب یا قیام امام «احیاء» گردد. پس برای تصحیح معنای کلمه دراین عبارت باید گفت لفظ «احیاء» بمعنای «زنده نگاهداشتن» یا «رونق دادن» و «بسط دادن» است. (فرزان. یغما ۵: ۵ ص ۲۰۱).　۷ = امضاء (مص)، روان کردن، درگذرانیدن، جایز داشتن (منتهی الارب).　۸- مقتدی، پیشنماز. (منتهی الارب)، پیشوا.　۹- (افا) ازقصاً (بفتح اول و دوم) وقصاء (بفتح اول و دوم) وقصو (بضم اول ودوم وسوم مشدد)، دور (اقرب الموارد).　۱۰- (افا) از دنو (بضم اول و دوم وتشدید سوم) و دناوة (بفتح اول ودوم وچهارم)، نزدیك. (اقرب الموارد).

بایند[۱] که باطراف عالم این نوبت همی دارند و از ایشان هر یکی را این قوّت نباشد که این جمله بعنف[۲] تقریر کند، لابدّ سائسی[۳] باید و قاهری لازم آید، آن سائس و قاهر را ملك خوانند اعنی پادشاه، و این نیابت را پادشاهی[٤]. پس پادشاه نائب ِ امام است، وامام نائب ِ پیغامبر، و پیغامبر نائب ِ خدای ـ عزّ وجلّ[۵] ـ، و خوش گفته دراین معنی فردوسی:

چنان دان که شاهیّ و پیغمبری — دو گوهر بود در یك انگشتری[٦].

وخود سیّد ِ وُلد ِ آدم[۷] میفرماید: **اَلدّینُ وَالْمُلْكُ تَوأمان**[۸]، دین و ملك دو برادر همزادند که در شکل و معنی از یکدیگر هیچ زیادت و نقصان ندارند. پس بحکم این قضیّت بعد از پیغامبری هیچ حملی[۹] گرانتر از پادشاهی و هیچ عملی قویتر ازملك(۱) نیست[۱۰]. پس ازنزدیکان او کسانی بایند که حلّ[۱۱] وعقد[۱۲] عالم وصلاح وفساد بندگان خدای بمشورت و رأی و تدبیر ایشان باز بسته بود، و باید که هر یکی از ایشان افضل و اکمل وقت باشند. امّا دبیر و شاعر و منجّم و طبیب از خواصّ پادشاهند و از ایشان چاره‌ای نیست. قوام ملك بدبیر است، و بقاءِ اسم جاودانی بشاعر، و نظام امور بمنجم، و صحّت بدن بطبیب، و این چهار عمل شاق[۱۳] و علم شریف از فروع

(۱) ط: حکمرانی.

۱ ـ استعمال سوم شخص جمع از مصدر « بایستن ». قس: دانشنامهٔ علائی بخش دوم، مصحح نگارنده چاپ انجمن آثار ملی ص ۳۵. ۲ ـ (مص) درشتی کردن، ستیزه نمودن، تندی (غیاث). ۳ ـ (افا) از سیاسة (سیاست)، متولی امر، مدبر (اقرب الموارد)، سیاست دان، سیاستمدار. ٤ ـ عبارت مضطرب است. از اول آن معلوم میشود که نواب امام غیر ملوك اند و ملوك واسطهٔ اجراء احکام نواب امام اند بقهر و سیاست، و آخر عبارت صریح است دراین که پادشاهان خود نواب امامند. (چق). آقای فرزان (یغما ۵: ٦ ص ۲۵۷) نویسد: بنظر من از آن حیث (قول قزوینی) در عبارت اضطرابی ایست، ر اگر هست هم جزئی و مختصر است، زیرا عبارت حاکی است که: « امام را نائبان بایند تا امر و نهی او بقاصی و دانی .. این جمله بعنف تقریر کند، [پس] لابد سائسی باید وقاهری (یعنی از میان همان نائبان نائبی باید سائس وقاهر تا آن جمله را تواند بعنف تقریر کند) و آن سائس و قاهر را ملك خوانند یعنی پادشاه واین نیابت را (یعنی: واین نیابت مخصوص را) پادشاهی، پس درست است ...» واضطرابی که نگارنده در ین فصل از گفتار مصنف می یابد اضطراب منطقی و معنوی دیگریست که نمیتوان مطلب مصنف را با دین و تاریخ و طبیعت وفق داد ...» ۵ ـ گرامی است و بزرگ است. ٦ ـ این قول منسوب باردشیر مؤسس سلسلهٔ ساسانی است. ۷ ـ رك: ص ٦ ح ۱۰. ۸ ـ دین و پادشاهی همزادند. ۹ ـ بکسر اول، بار، جمع احمال. ۱۰ ـ عبارت مضطرب و مشوش بنظر میآید. رك: تعلیقات. ۱۱ ـ بفتح اول، (مص) گشادن (غیاث)، گشودن. ۱۲ ـ بفتح اول (مص) گره دادن (غیاث)، بستن. ۱۳ ـ (افا) از شق (بفتح اول وتشدید دوم) ومشقة (مشقت) (بفتح اول و دوم و سوم مشدد)، دشوار (منتهی‌الادب)، (غیاث).

علم حکمت است : دبیری و شاعری از فروع علم منطق است ، و منجّمی از فروع (١) علم ریاضی ، و طبیبی از فروع علم طبیعی . پس این کتاب مشتمل است بر چهار مقالت :

اول ، در ماهیّت[١] علم دبیری و کیفیّت[٢] دبیر بلیغ کامل .

دوم ، در ماهیّت علم شعر و صلاحیت[٣] شاعر .

سوم ، در ماهیّت علم نجوم و غزارت[٤] منجّم در آن علم .

چهارم ، در ماهیّت علم طب و هدایت طبیب و کیفیّت او .

پس در سر هر مقالتی از حکمت آنچه بدین کتاب لایق بود آورده شد(٢) ، و بعد از آن ده حکایت طرفه[٥] (٣) از نوادر آن باب و از بدایع[٦] آن مقالت که آن طبقه را افتاده باشد آورده آمد[٧] (٤) ، تا پادشاه را روشن شود و معلوم گردد که دبیری نه خُرد کاری است ، و شاعری نه اندك شغلی ، و نجوم علمی ضروری است ، و طب صنعتی ناگزیر ؛ و پادشاه خردمند را چاره نیست از این چهار شخص : دبیر و شاعر و منجّم و طبیب .

مقالت اوّل

در ماهیت[٨] دبیری و کیفیت[٩] دبیر کامل و آنچه تعلق بدین دارد

دبیری صناعتی (٥) است مشتمل بر قیاسات[١٠] خطابی[١١] و بلاغی[١٢] ، منتفع در مخاطباتی[١٣]

(١) ا ، ب : از اصول . (٢) ا ، ب ، ط : آورده شود . (٣) ا ، ط : ظریف . (٤) ا ، ب ، ط : آورده آید . (٥) دك : صنعتی (م. م.)

١ - رك : ح ٨. ٢ - رك : ح ٩. ٣ - (مص) نیك بودن، شایستگی. رجوع باقرب‌الموارد شود. ٤- (مص) کثرت (اقرب الموارد)، مؤلف بمعنی تبحر آورده‌است. ٥- چیزی نو وخوش (غیاث). ٦- ج بدیع. چیزهای نو پیدا شده ومجازاً عجائب (غیاث). ٧- مصنف چنانکه در اینجا وعده‌کرده درهر مقاله ده حکایت از نوادرآن باب آورده است مگر در مقالهٔ چهارم که در نسخ مشهوره یازده حکایت دارد و در نسخهٔ اسلامبول دوازده حکایت .(چق) . رك : تعلیقات .

٨ - ماهیت [= ما (استفهامیه) + هی (ضمیر مؤنث) + یت (علامت مصدر صناعی)] ، چیستی . (راجع به یت مصدری ، رك : یت مصدری . مجتبی مینوی . از انتشارات مجلهٔ یغما . تهران ١٣٢٩) . ٩- کیفیت [= کیف+یت (مصدر صناعی)] ، چگونگی. ١٠- ج قیاس؛ ازکلی جزئی پی بردن. ١١- منسوب بخطابة (خطابت ازصناعات خمس: برهان - جدل- شعر-مغالطه است

بقیهٔ حاشیه ذیل صفحهٔ بعد

که در میان مردم است (۱) بر سبیل محاورت و مشاورت و مخاصمت، در مدح و ذم و حیلت(۲) و استعطاف[۱] و اغراء[۲] و بزرگ گردانیدن اعمال و خُرد گردانیدن اشغال و ساختن وجوه عذر و عتاب[۳] و احکام[۴] وثائق[۵] و اذکار[۶] سوابق، و ظاهر گردانیدن ترتیب و نظام سخن در هر واقعه تا بر وجه اولی[۷] و احری[۸] ادا کرده آید. پس دبیر باید که کریم الاصل شریف العرض[۹] دقیق النّظر عمیق الفکر ثاقب الرّأی[۱۰] باشد(۳)، و از ادب(۴) و ثمرات آن قسم اکبر و حظّ اوفر[۱۱] نصیب او رسیده باشد، و از قیاسات منطقی بعید و بیگانه نباشد، و مراتب ابناءِ زمانه شناسد و مقادیر اهل روزگار داند، و بحطام[۱۲] دنیاوی و مزخرفات[۱۳] آن مشغول نباشد، و بتحسین و تقبیح اصحاب اغراض و ارباب اغماض التفات نکند و غرّه نشود، و عرض مخدوم را در مقامات[۱۴] ترسّل[۱۵] از مواضع نازل و مراسم خامل[۱۶] محفوظ دارد؛ و در اثناء کتابت و مساق[۱۷] ترسّل بر ارباب حرمت و اصحاب حشمت نستیزد، و اگر چه میان مخدوم و مخاطب او مخاصمت باشد، او

---

(۱) دك: که مردم راست (م.م.) (۲) چق: حیله؛ دك: حیلت (م.م.) (۳) دك: «پس کاتب باید که کریم اصل و شریف عرض و دقیق نظر و عمیق فکر و ثاقب رأی و صایب حدس باشد» واین عبارت بسیاق پارسی نزدیکتر ازمتن است (م.م.) (۴) دك: آداب (م.م.)

---

۱ - (مص) دل بدست آوردن، مهربانی. ۲ - (مص) برانگیختن، ورغلانیدن (اقرب الموارد) (غیاث). ۳ - (مص) معاتبه، ملامت - درشتی. ۴ - (مص) استوار کردن.
۵ - ج وثیقه (وثیق)، محکم، آنچه بدان اعتماد کنند (اقرب الموارد)، پیمان استوار.
۶ - (مص) یاد دادن (منتهی الارب)، بیاد آوردن. ۷ - بفتح اول سزاوارتر - صوابتر؛ و بضم نخستین، مؤنث اول. ۸ - سزاوارتر. ۹ - عرض بکسر، ناموس، آبرو (غیاث).
۱۰ - دارای اندیشهٔ نافذ. رك: اقرب الموارد. ۱۱ - (تل) از وفر (بفتح اول) و وفور (بضم اول و دوم)، بیشتر، وسیع تر. (اقرب الموارد). ۱۲ - ریزهٔ کاه - کنایه از مال اندك دنیا. ۱۳ - ج مزخرف، آراسته - زراندوده - دروغی که بلباس راست درآید. ۱۴ - ج مقامه، بالفتح کنایه از مراتب وقواعد وحکایات وعبارات. ۱۵ - (مص) نامه نگاشتن. نامه نگاری.
۱۶ - (افا) از خمول، گمنام، فرومایه (غیاث). ۱۷ - (مص) راندن.

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل
و خطابه قیاسی است مرکب از مقبولات و مظنونات، و غرض از آن ترغیب مردم است بدانچه در کار معاش و معاد ایشان سودمند بود و خطیبان وواعظان آنرا بکار برند. (شرح شمسیه چاپ ۱۳۰۰ قمری. پایان کتاب (نمرهٔ صفحه ندارد) و رك: منطق شرح منظومه ۱۲۹۸ قمری ص ۱۰۲، در نسبت تاء حذف شده چنانکه در بلاغی (مذکور) و ملی و تجاری وصناعی. ۱۲ - منسوب ببلاغة (بلاغت کلام، عبارتست از مطابق بودن آن با مقتضای مقام (با شرط فصاحت) مثلا اگر مقام مقتضی تأکید است کلام مؤکد باشد و اگر مقتضی خلو از تأکید است خالی از آن باشد، و اگر مقتضی بسط است مبسوط باشد، و اگر مقتضی اختصار است مختصر باشد). (هنجار گفتار. نصرالله تقوی. تهران ۱۳۱۷ ص ۸).
۱۳ - ج مخاطبه، گفتگو کردن.

قلم نگاه دارد و در عِرض او وقیعت[1] نکند الّا بدان کس که تجاوزِ حد کرده باشد، و قدم حُرمت از دایرهٔ حشمت بیرون نهاده، که **وَاحِدَةٌ بِوَاحِدَةٍ (۱) وَالْبَادِی اَظْلَم**[2] و در عنوانات طریق اوسط نگاه دارد، و بهر کس آن نویسد که اصل و نسب و ملک و ولایت ولشکر وخزینهٔ[3] (۲) او بر آن دلیل باشد، الّا بکسی که دراین باره مضایقتی نموده باشد و تکبّری کرده و خُرده‌ای فرو گذاشته و انبساطی فزوده که خرد آن را موافق مکاتبت نشمرد و ملائم مراسلت[4] نداند. در این موضع دبیر را دستوری[5] است و اجازت که قلم بردارد و قدم در گذارد، و در این ممر باقصای غایت و منتهای نهایت برسد، که اکمل انسان وافضل ایشان ـ صلوات الله وسلامه علیه[6] ـ می‌فرماید که **اَلتَّکَبُّرُ (۳) مَعَ الْمُتَکَبِّرِ صَدَقَةٌ (۴)**[7]، والبتّه نگذارد که هیچ غباری (۵) درفضاءِ مکاتبت ازهواءِ مراسلت[4] بردامن حُرمت مخدوم او نشیند. و در سیاقت سخن آن طریق گیرد که الفاظ متابع معانی آید، و سخن کوتاه گردد، که فصحاءِ عرب گفته‌اند: **خَیْرُ الْکَلَامِ مَا قَلَّ وَدَلَّ**[8] (۶) زیرا که هر گاه که معانی متابع الفاظ افتد سخن دراز شود و کاتب را مکثار خوانند، **وَالْمِکْثَارُ مِهْذَارٌ**[9]. امّا سخن دبیر بدین‌درجه‌نرسد تا ازهرعلم بهره‌ای ندارد و ازهر استاد نکته‌ای یاد نگیرد و از هر حکیم لطیفه ای نشنود و از هر ادیب طرفه‌ای اقتباس نکند. پس

(۱) جمیع نسخ: واحد بواحد (چق) نیز دك: واحد بواحد (م.م.) (۲) دك: خزانه (م.م.) (۳) دك: علی (م.م.) (٤) صدقة: کذافی جمیع النسخ والمعروف «حسنة». (٥) دك: غبار مذلت (م.م.) (٦) ا، ب: + ولم یمل؛ ط: + ولم تمل.

۱ ـ صدمه ـ ضرب وقتال ـ غیبت مردم. ۲ ـ نظیر: هذه بتلك والبادی اظلم، و نیز: سهم بسهم والبادی اظلم، یعنی مردم را بهمان کار بدی که انجام داده پاداش دهند و کسی که ستم آغازیده، ستمکارتر بشمار آید. رجوع بفرائدالادب درپایان المنجد «البادی» و امثال و حکم تألیف آقای دهخدا «البادی اظلم» شود. ۳ ـ کلمهٔ خزینه را مصنفین و شعراء فارسی بسیار استعمال نموده‌اند، ولی باین هیأت درکلام عرب نیامده است واصل عربی آن خزانه (بکسر اول) است و ظاهراً خزینه امالهٔ خزانه باشد بعادت فارسی زبانان که الفات کلمات عربی را قلب بیاء می نمایند مانند: حجیز ورکیب واحتریز، در: حجاز و رکاب و احتراز و نحو ذلك (چق). ٤ ـ (مص) نامه و پیغام کردن با هم. (منتهی الارب)، نامه نگاری. ٥ ـ بایای حاصل مصدر، بمعنی اجازت. ٦ ـ رحمت‌های خدا ودرود او بر وی (پیامبر) باد! ۷ ـ برتنی با آنکه بزرگ منشی نماید همچون خواسته‌ایست که در راه خدای بدرویشان دهند ۸ ـ بهترین سخن آنست که اندك بود وبرمقصود رهنما. ۹ ـ پرگوی بیهوده‌گوی است (مکثار، بسیارسخن گوینده؛ مهذار، آنکه خلط مبحث کند).

عادت باید کرد بخواندن کلام ربّ العزّه و اخبار مصطفی و آثار صحابه[۱] و امثال عرب و کلمات عجم و مطالعهٔ کتب سلف و مناظرهٔ صحف[۲] خلف چون: ترسّل صاحب وصابی (۱) و قابوس (۲) و الفاظ حمادی (۳) و امامی (۴) و قدامة بن جعفر (۵) و مقامات بدیع و حریری و حمید(۶) و توقیعات[۳] بلعمی و احمدِ حسن و ابونصر کندری (۷) و نامه های محمّدِ عبده (۸) و عبدالحمید و سیّد الرؤساء و مجالس محمّدِ منصور و ابن عبادی و ابن النّسّابة العلوی؛ و از دواوین عرب دیوان متنبّی و ابیوردی و غزّی (۹) و از شعر (۱۰) عجم اشعار رودکی و مثنوی فردوسی و مدائح عنصری. هر یکی از اینها که بر شمردم در صناعت خویش نسیج وحدِه[۴] بودند و وحید وقت، و هر کاتب که این کتب دارد و مطالعهٔ آن فرو نگذارد خاطر را تشحیذ[۵] کند و دماغ را صقال[۶] دهد و طبع را بر افروزد و سخن را ببالا کشد و دبیر بدو معروف شود، امّا چون قرآن داند بیك آیتی از عهدهٔ ولایتی بیرون آید، چنانکه اسکافی.

حکایت (۱)

اسکافی (۱۱) دبیری بود از جملهٔ دبیران آل سامان - رحمهم الله[۷] -، و آن صناعت نیکو آموخته بود و برشواهق[۸](۱۲) نیکو رفتی واز مضایق[۹](۱۳) نیکو بیرون آمدی(۱۴) ودر

---

(۱) ط: صاحب عباد. (۲) ا، ب، ط: قابوس نامه. (۳) ا، ب، ق: جمادی. (۴) ا، ب: لفانی؛ ط: لفالی. (۵) ط: ابوقدامه. (۶) ط: وحمیدی. (۷) ط: کندی. (۸) ط: محمد عبد. (۹) ا، ب، ط: عزی؛ ق: عری، متن تصحیح قیاسی است. (۱۰) ط: شعراء. (۱۱) ط: - اسکافی. (۱۲) دك: + مطالب (م.م.) (۱۳) دك: + مقاصد (م.م.) (۱۴) دك: بدر آمدی (م.م.)

---

۱ - ج صاحب، یار صحبت (منتهی الارب)، همنشین - کسانی که باپیغمبر (ص) همنشین بوده اند.
۲ - ج صحیفه، نامه و کتاب (منتهی الارب). ۳ - ج توقیع (مص)، نشان کردن پادشاه بر نامه، منشور، دستخط و نشانی پادشاه، فرمان پادشاهی. رك: غیاث. ودر مورد امرا و وزرا نیز استعمال شود.
۴ - نسیج، بافته؛ وحد (بفتح اول) مصدر است ودر مورد مدح وذم به (ه) اضافه شود. مراد از نسیج وحده مرد یگانه است. ۵ - (مص) تیز کردن (منتهی الارب). ۶ - زدودگی، و زدودن شمشیر وآینه و جز آن (منتهی الارب). ۷ - خدای بر آنان ببخشایاد! ۸ - ج شاهقة، بلندیها ۹ - ج مضیقه، تنگناها

دیوان رسالت نوح بن منصور محرّری کردی ، مگر قدر او نشناختند و بقدر فضل او را ننواختند ، از بخارا بهرات رفت بنزدیك الپتگین[۱] (۱) ، و الپتگین ترکی خردمند بود و ممیّز[۲] ، او را عزیز کرد و دیوان رسالت بدو تفویض فرمود ، و کار او گردان شد . و بسبب آنکه نو خاستگان در حضرت پدیدار آمده بودند بر قدیمان (۲) استخفاف همی کردند ، و الپتگین تحمّل همی کرد ، و آخر کار او بعصیان کشید باستخفافی که در حقّ او رفته بود باغراءِ (۳) جماعتی که نو خاسته بودند ، و امیر نوح از بخارا بزاولستان (٤) بنوشت تا سبکتگین با آن لشکر[۳] بیایند ، و سیمجوریان از نشابور (٥) بیایند ، و با الپتگین مقابله و مقاتله کنند ، و آن حرب سخت معروفست و آن واقعه صعب مشهور . پس از آنکه آن لشکرها بهرات رسیدند ، امیر نوح علی بن محتاج الکشانی (٦) را که حاجب (۷) الباب بود با الپتگین فرستاد با نامه‌ای چون آب و آتش ، مضمون او همه وعید[٤] ، و مقرون او همه تهدید ، صلح را مجال نا گذاشته ، و آشتی را سبیل رها ناکرده (۸) ، چنانکه درچنین واقعه ای و چنین داهیه ای[٥] خداوند ضجر[٦] (۹) قاصی بیندگان عاصی نویسد[۷] . همه نامه پر از آنکه بیایم و بگیرم و بکشم . چون حاجب ، ابوالحسن علیّ بن محتاج الکشانی ، نامه عرضه کرد و پیغام بگفت و هیچ باز نگرفت[۸] الپتگین آزرده بود آزرده ترشد ، برآشفت و گفت : «من بندهٔ پدر اویم ، امّا در آن وقت که خواجهٔ من از دار فنا بدار بقا تحویل کرد او را بمن سپرد نه مرا بدو ، و اگرچه از روی ظاهر مرا در فرمان او همی باید بود امّا چون قضیّت را تحقیق کنی نتیجه

(۱) چق: البتکین ، ق: البتکن (فی‌المواضع). رك: ترجمهٔ انگلیسی ص ١٥ : Alptagên (م.ع.م.) (۲) ط : قدیمیان . (۳) ا ، ط : باغواء . (٤) ا ، ب ، ط : بزا بلستان . (٥) ق : نیسابور . (٦) ا ، ب : الکشای . (۷) ط : صاحب . (۸) ظ : رها کرده . (م.ع.م.) (۹) ب : زجر .

(۱) ترکی ، از : الپ = الب بمعنی شجاع ، قهرمان (اللغات‌النوائیة و الاستشهادات‌الجغتائیة پاوه دکورتی . چاپ پاریس ص ۳۰) (قس : الب ارسلان) + تکین (شجاع و قهرمان) . رك : Grundriss der iranischen Philologie. 1: 2, p. 7. و تکین نیز بمعنی خوش شکل است « اللغات‌النوائیة ص ۲۱۷ » . ۲ – (افا) تمیز کننده ، جدا کننده خوب را از زشت (غیاث) . ۳ – عهد ذهنی . ٤ – وعدهٔ بد (غیاث) ، وعدهٔ شر دادن . ٥ – داهیه ، امر منکر ، مصیبت . ٦ – تنگدل و غمگین (غیاث) . ۷ – در این عبارت صنعت موازنه و مزدوج بکار برده (سبك شناسی ج ۲ ص ۳۱۳) . ۸ – یعنی از جملهٔ پیغامهایی که بدو داده بودند هیچ کم نکرد و همه را بازگفت .

برخلاف این آید، که من در مراحل َشیبم و او درمنازل شباب،و آنها[۱] که اورا برین بعث(۱) همی کنند ناقض این دولت‌اند نه ناصح، و هادمِ این خاندانند نه خادم.» و از غایت زعارت[۲] باسکافی اشارت کرد که چون نامه جواب کنی از استخفاف هیچ بازمگیر، و بر پشت نامه خواهم که جواب کنی(۲). پس اسکافی بر بدیهه جواب کرد و اوّل بنوشت:

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم یا نُوحُ قَدْ جادَلْتَنا فَأَکْثَرْتَ جِدالَنا فَأْتِنا بِما تَعِدُنا اِنْ کُنْتَ مِنَ الصّادِقین[۳] چون نامه بامیرخراسان نوح بن منصور رسید، آن نامه بخواند، تعجّبها کرد، و خواجگان دولت حیران فرو ماندند، و دبیران انگشت بدندان گزیدند. چون کار الپتگین یکسو شد، اسکافی متواری گشت و ترسان و هراسان همی بود، تا یك نوبت(۳) که نوح کس فرستاد و او را طلب کرد و دبیری بدو داد و کار او بالا گرفت و در میان اهل قلم منظور و مشهور گشت. اگر قرآن نیکو ندانستی در آن واقعه بدین آیت نرسیدی و کار او از آن درجه بدین غایت نکشیدی.

حکایت (۲)

چون اسکافی را کار بالا گرفت، در خدمت امیر نوح بن منصور متمکّن[٤] گشت، و ماکانِ کاکوی(٤) بری(٥) و کوهستان عصیان[٥] آغاز کرد و سر از ربقهٔ[٦] اطاعت بکشید و عمّال بخوار[۷] و سمنك[۸] (٦) فرستاد وچند شهر از کومش[۹] (۷) بدست فرو گرفت

(۱) بجای بعث، ظاهراً «حث» یعنی تحریك (بهار. سبك شناسی ج ۲ ص ۳۱۳ ح۳). ولی نظامی در ص ٥٥ س ٦ بعث‌کردن بهمین معنی آورده است (م.م.) (۲) ا، ب. ط: ـ از استخفاف... جواب کنی. (۳) ا، ب، ط: یك راه. (٤) ا: ماکان کاکونی؛ ب: ماکان کاکوئی (٥) دك: در ری (م.م.) (٦) دك: بخوار وسمنان وسمنك (م.م.) (۷) ق: فومش.

۱ - جمع ذوی‌العقول به - ها. رك: قاعده‌های جمع، بقلم نگارنده ص ۷. ۲- بتشدید و تخفیف راء بمعنی سوء خلق وشراست باشد. رك: ص۲۹ ح ۱٤ وص ۳۰ س ۹. ۳- سورهٔ ۱۱ (هود) آیهٔ ۳٤: بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان. ای نوح! همانا با ما ستیزه کردی، پس ستیزه با ما بسیار کردی، پس اگر از راستگویانی، آنچه راکه بما وعده دهی بیار! ٤ - (افا) از تمکن، جایگیر (منتهی‌الارب). ٥ - (مص) نافرمانی، خلاف طاعت. (منتهی‌الارب). ٦ - بکسر اول حلقهٔ رسن (غیاث)؛ بکسر وفتح اول، یك گوشه از ربق (رسن با گوشها که بر بره و بزغاله بندند) (منتهی الارب)، گردن‌بند. ۷ - شهری بزرگ از اعمال ری (معجم‌البلدان). ۸ - شهرکی است متصل بسمنان (معجم‌البلدان). ۹- معرب آن قومس، خره‌ای بزرگ و وسیع دردامنهٔ کوههای طبرستان، و قصبهٔ مشهورآن دامغان است، وآن بین ری و نیشابوراست (معجم‌البلدان).

و نیز از سامانیان یاد نکرد . نوح بن منصور بترسید از آنکه او مردی سهمگین[1] و کافی بود ، و بتدارك حال او مشغول گشت ، و تاش اسپهسالار را (۱) با هفت هزار سوار (۲) به حرب او نامزد کرد که برود و آن فتنه را فرو نشاند و آن شغل گران از پیش برگیرد، بر آن وجه که مصلحت بیند ، که تاش عظیم خردمند بود و روشن رای ، و در مضایق چست در آمدی و چابك بیرون رفتی و پیروز جنگ بودی ، و از کار ها هیچ بی مراد باز نگشته بود و ازحربها هیچ شکسته نیامده بود ، و تا او زنده بود مُلك بنی سامان رونقی تمام و کار ایشان طراوتی قوی داشت . پس درین واقعه امیر عظیم مشغول دل بود و پریشان خاطر ، کس فرستاد و اسکافی را بخواند و با او بخلوت بنشست و گفت : « من ازین شغل عظیم هراسانم ، که ماکان مردی دلیر است و با دلیری و مردی کفایت دارد و جود هم ، و از دیالمه چون او کم افتاده است ، باید که با تاش موافقت کنی و هر چه درین واقعه از لشکرکشی بر وی فرو شوَد[2] تو با یاد او فرو دهی[3] ، و من بنشابور مُقام خواهم کرد تا پشت لشکر بمن گرم گردد و خصم شکسته دل شود . باید که هر روز مُسرعی[4] با مُلطّفه[5] (۳) از آن تو بمن رسد و هرچه رفته باشد نُکت[6] از آن بیرون آورده باشی و در آن ملطّفه ثبت کرده، چنانکه تسلّی خاطر آید.» اسکافی خدمت کرد[7] و گفت : «فرمانبردارم.»

---

(۱) ق : سپهسالار را . (۲) ا ، ب : مرد . (۳) ا ، ق : یا ملطفة ؛ ط : وملطفة .

---

۱ - از : سهم (بیم وخوف) + گین (اداة اتصاف) ؛ خوف ناك، ترس آور، مهیب. ۲-بمعنی پوشیده ماند . (سبك شناسی ج ۲ ص۳۰۱) . ۳ - معمولا درین مورد « فرادهی» بایستی می آمد ، واگر غلط ناسخ نباشد استعمال تازه‌ایست. (سبك شناسی ج ۲ص۳۰۱) قس : بکوشش فرو کن (در تداول امروزین) . ٤- (افا) از اسراع ، شتافتن (منتهی الارب) ، پیك تندرو . ٥ - ملطفه ، بصیغهٔ اسم مفعول چنانکه از موارد استعمال آن معلوم میشود بمعنی نامه‌ایست کوچك که بطریق ایجاز حاوی خلاصهٔ مطالب باشد ودر کتب لغت معتبره ، چیزی مناسب این معنی یافت نشد جزاین عبارت در تاج العروس: «لطف الکتاب، جعله لطیفاً» و این اصل معنی آن بوده ، پس از آن توسعاً بمعنی مطلق نامه استعمال شده است، ودر مصنفات متقدمین از عربی وفارسی این کلمه بسیار مستعمل است وما بدو مثال اکتفا می کنیم : «وكانت الملطفات قد قدمها الى اهل البلد بعدهم النصر والخلاص مما هم فيه من الظلم» (ابن الاثیر، سنهٔ ٤٦٥). «وچون امیر شهاب الدوله از (مسعود) دامغان برداشت وبدهی رسید دریك فرسنگی دامغان ، آن رکابدار پیش آمد که بفرمان سلطان محمود رضی الله عنه گسیل کرده آمده بود باآن نامهٔ توقیعی بزرگ باحماد خدمت سپاهان وجامه خانه ملطفات (pl) dépêches . (Dozy، supplément aux dictionnaires arabes)

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

۴ پس دیگر روز تاش رایات بگشاد و کوس بزد و بر مقدّمه از بخارا برفت و از جیحون
عبر[۱] (۱) کرد با هفت هزار سوار، و امیر با باقی لشکر در پی او بنشابور بیامد. پس امیر
تاش را و لشکر را خلعت بداد، و تاش در کشید[۲] (۲) و به بیهق[۳] در آمد و به کومش (۳)
بیرون شد و روی به رَی نهاد با عزمی درست و حزمی تمام، و ماکان با ده هزار مرد حربی
۵ زره پوشیده بر دَرِ رَی نشسته بود و به رَی استناد کرده، تا تاش برسید و از شهر بر
گذشت ودر مقابل اوفرود آمد، و رسولان آمد و شد (۴) گرفتند، بر هیچ قرار نگرفت،
که ماکان مغرور گشته بود بدان لشکر دل انگیز[۴] که از هر جای فراهم آورده بود.
پس بر آن قرار گرفت که مَصاف[۵] کنند، و تاش گُرگ (۵) پیر بود وچهل سال سپهسالاری
کرده بود و از آن نوع بسیار دیده، چنان ترتیب کرد که چون دو لشکر در مقابل
۶ یکدیگر آمدند و ابطال[۶] و شِداد[۷] لشکر ماوراء النّهر و خراسان از قلب حرکت

---

(۱) ا، ب، ط: عبور. (چق) و نیز در دك: عبور (م.ع.) (۲) ط: علم برکشید (۳) ب: بکومس. (۴) ا: شد وآمد. (۵) ا، ب، ط: گرد (بضم اول).

---

۱ - (مص) درگذشتن (منتهی الارب)، گذشتن. ۲ - درکشیدن در تاریخ بیهقی (چاپ دکتر فیاض ص ۳۶۱) بمعنی پایین کشیدن و پایین انداختن آمده، در اینجا مراد رکاب کشیدن و حرکت کردن است. ۳ - بفتح اول معرب بیهک (= بیهه) لغة بمعنی بهتر و خوبتر، وناحیه‌ایست از اعمال نیشابور، قصبهٔ آن ابتدا «خسروگرد» بود وسپس سبزوار. (چق). ۴- دل‌انگیز رامانند بیهقی بمعنی پردل وجسور آورده. (سبك شناسی ج۲ ص ۳۰۱). علامه دهخدا (لشکر دل‌انگیز) را بمعنی لشکر داوطلب تعبیر کرده‌اند. ۵ - اصلا مصاف بتشدید آخر جمع مصف، اسم مکان است بمعنی جای صف زدن، لیکن بصف نیز اطلاق شده و مجازاً جنگ و مقام جنگ راهم گویند، و درفارسی بتخفیف آخر ومفرد آورده‌اند.
۶ - ج بطل، شجاع و قهرمان. ۷ - ج شدید، شجاع - قوی - محکم.

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

و خزاین وملطفهای خرد بمقدمان لشکر و پسر کاکو ودیگران که فرزندم عاق است. رکابدار پیاده شد و زمین بوسه داد، وآن نامهٔ بزرك از برقبا بیرون کرد وپیش‌داشت. امیر گفت: آن ملطفهای خرد که‌ابونصر مشکان ترا داد وگفت آنرا سخت پوشیده باید داشت تا رسانیده آید کجاست؟ گفت: من دارم، وزین‌فرو گرفت ومیان نمدبازکرد وملطفها در موم گرفته بیرون کرد...» (تاریخ بیهقی طبع طهران [چاپ مرحوم ادیب] ص ۲۴ - ۲۵) (چق). ملطفها بمعنی نامهٔ خصوصی وکوچك، و بیهقی اول بار آورده، و در سیاست نامه «ملاطفه» آمده است. (سبك شناسی ج ۲ ص ۳۰۵) رك: تعلیقات. ۶ - ج نکته، مسألهٔ دقیق که بدقت نظر وامعان فکر استخراج شود (قطرالمحیط). ۷- تعظیم کرد. رك: ص۵۶ ح ۰۶

کردند، نیمی از لشکر ماکان بجنگ دستی گشادند و باقی حرب نکردند، وماکان کشته گشت. تاش بعد از آنکه ازگرفتن و بستن و کشتن فارغ شد، روی باسکافی کرد و گفت: «کبوتر بباید فرستاد برمقدّمه، تا از پی او مُسرع فرستاده شود، امّا جملهٔ وقائع را بیك نکته باز باید آورد چنانکه بر همگی احوال دلیل بود و کبوتر بتواند کشید ومقصود بحاصل آید.» پس اسکافی دو انگشت کاغذ برگرفت وبنوشت: امّا(۱) ما کان فَصارَ(۲) کَاسْمِهِ وَالسَّلام[۱] ازین ما، مای(۳) نفی خواست[۲] وازکان فعل ماضی(۴)، تا پارسی چنان بود که ماکان چون نام خویش شد، یعنی نیست شد. چون این کبوتر بامیر نوح بن منصور رسید، ازین فتح چندان تعجّب نکرد که ازین لفظ، و اسباب ترفیه اسکافی تازه فرمود وگفت: «چنین کس فارغ دل باید تا بچنین نکته‌ها برسد.»

حکایت (۳)

هر صناعت[۳] که تعلّق بتفکّر دارد صاحب صناعت باید که فارغ دل و مُرفّه باشد، که اگر بخلاف این بود سِهام[۴] فکر او متلاشی[۵] شود و بر هدف صواب بجمع نیاید، زیرا که جزبجمعیّت خاطر بچنان کلمات باز نتواند خورد. آورده اند[۶] که یکی از دبیران خلفاءِ بنی عبّاس - رَضیَ اللهُ عنهم[۷] - بوالیِ مصر(۵) نامه می نوشت(۶) وخاطر جمع کرده بود

(۱) دك: ـ اما (م.م.) (۲) همهٔ نسخ غیر از ط «صار»، وآن خطاست (چق) و نیز دك: صار (م.م.) (۳) دك: ـ مای (م.م.) (۴) ا، ب، ط: فعل خاص (چق). دك نیز: فعل خاص (م.م.) (۵) دك: بصره (م.م.) (۶) ا: می نبشت.

۱ - اما ماکان همچون نامش گردید: «ابنه ابوعلی (ای ابن ابی بکر محمد بن المظفر بن محتاج الصغانی) لما قتل ماکان بن (کذا) بباب الری کتب الی نصر بن احمد: اما بعد فان ماکان قد صار کاسمه و السلام» (الایجاز والاعجاز للثعالبی، طبع الجوائب ص۲۳). (چقدا). رك: تعلیقات. ۲- رك: تعلیقات. ۳- پیشه. (منتهی الارب). ۴ - ج سهم، تیر. (منتهی الارب). ۵ - کلمهٔ متلاشی ظاهراً درست و بجا استعمال نشده است، زیرا معنی مراد درعبارت مزبور «متفرق» و «پراکنده» است. وکلمهٔ «متلاشی» باصطلاح اهل لغت منحوت از «لاشیء» است، یعنی فعل «تلاشی» را از عبارت «لاشیء» ساخته‌اند و معنی آن «نیست‌شدن» و«نابودشدن» است، واین معنی بامفهوم ازعبارت فوق وفق نمیدهد. (فرزان. یغما ۵: ۵ ص ۲۰۳). امروزه نیز بمعنی متفرق و پراکنده استعمال شود. ۶- یعنی حکایت کرده‌اند، واین لغت درقرن ششم روی بانتشار نهاده است. و در کشف المحجوب (هجویری) «میاوردند» استعمال شده، لکن کلیله (ودمنه) و چهار مقاله و مقامات حمیدی «آورده‌اند» استعمال کرده‌اند (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۰). ۷- خدای از آنان خشنود باد!

و در بحر فکرت غرق شده ، و سخن می پرداخت چون درّ ثمین[1] و ماء معین[2] ، ناگاه کنیزکش در آمد و گفت : « آرد نماند » ، دبیر چنان شوریده طبع و پریشان خاطر گشت که آن سیاقت[3] سخن از دست بداد و بدان صفت منفعل شد که در نامه بنوشت که آرد نماند ، چنانکه آن نامه را تمام کرد و پیش خلیفه فرستاد(۱) و ازین کلمه که نوشته بود هیچ خبر نداشت . چون نامه بخلیفه رسید و مطالعه کرد ، چون بدان کلمه رسید حیران فرو ماند ، و خاطرش آنرا بر هیچ حمل نتوانست کرد، که سخت بیگانه بود . کس فرستاد و دبیر را بخواند و آن حال از او باز پرسید . دبیر خجل گشت وبراستی آن واقعه را در میان نهاد . خلیفه عظیم عجب داشت و گفت : « اوّل این نامه را بر آخر چندان فضیلت و رجحان است که قُلْ هُوَ اللّهُ اَحَد[4] را بر تَبَّتْ یَدا اَبی لَهَب[5] . دریغ باشد خاطرچون شما بلغا را بدست غوغاء[6] ما یُحتاج باز دادن . » و اسباب ترفیه او چنان فرمود که امثال آن کلمه دیگر هرگز بغور گوش او فرو نشد ، لاجرم آنچنان گشت که معانی دو کون در دو لفظ جمع کردی .

حکایت (۴)

صاحب کافی اسمعیل بن عبّاد الرّازی(۲) وزیر شهنشاه بود و در فضل کمالی داشت، و ترسّل و شعر او برین دعوی دو شاهد عدل اند و دو حاکم راست ، و نیز صاحب مردی عدلی مذهب[7] بود و عدلی مذهبان بغایت متنسّك[8] و متّقی باشند ، و روا دارند(۳) که

(۱) غالباً در ق بجای فرستاد « فروستاد » نوشته است . (۲) ق : الراضی ؛ ا ، ط : الوادی (!) (۳) ا ، ب ، ط : رواندارند، وآن خطاست .

۱ - بفتح ول ، گرانبها . ۲- بفتح اول، آب جاری و روان . ۳ - (مص) راندن (منتهی الارب) . ٤ - سورهٔ ۱۱۲ (الاخلاص) آیهٔ ۱: بگو (ای محمد!) اوست خدای یگانه (تفسیر ابوالفتوح: چاپ دوم ج ۱۰ ص ۳۹۲) . ٥ - سورهٔ ۱۱۱ (ابی لهب) آیهٔ ۱ : بریده باد دودست ابی لهب (تفسیر ابوالفتوح ج ۱۰ ص ۳۸٦) . ٦- جمعیت بسیار ومختلط ازمردم. (قطرالمحیط) ، جمعیت بهم ریخته. (در فارسی) بانگ وفریاد وشور وفغان وهنگامه (ناظم الاطباء) . ۷ - رك : تعلیقات. ۸-(افا) از تنسك بمعنی پرستیدن (منتهی الارب) . در اینجا بمعنی ناسك (عابد و پارسا) (منتهی الارب) آمده .

مؤمنی بخصمی یك جو جاودانه در دوزخ بماند ، و خَدَم[۱] و حَشَم[۲] و عُمّال او بیشتر آن مذهب داشتندی که او داشت ، و قاضیی بود بقم از دست صاحب که صاحب را در نسك[۳] و تقوای او(۱) اعتقادی بود راسخ ، و یك یك(۲) بر خلاف این از وی خبر میدادند صاحب را استوار نمی آمد ، تا از ثقات اهل قم دو مقبول القول گفتند که زمان خصومت که میان فلان و بهمان بود قاضی پانصد دینار رشوت[۴] بستد. صاحب را عظیم مستنکر[۵] آمد بدو وجه: یکی از کثرت رشوت ، و دوم از دلیری و بی دیانتی قاضی ، حالی قلم بر گرفت و بنوشت : بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ اَیُّهَا القاضی(۳) بِقُمْ قَدْ عَزَلْنَاكَ فَقُمْ[۶] . وفضلا دانند و بلغا شناسند که این کلمات در باب ایجاز و فصاحت چه مرتبه دارد ، لاجرم[۸] از آن روز باز این کلمه را بلغا و فصحا بر دلها همی نویسند و بر جانها همی نگارند .

حکایت (۵)

لمغان شهری است از دیار سند(٤) از اعمال[۹] غزنین ، و امروز میان ایشان و کفّار کوهی است بلند(٥) ، و پیوسته خائف باشند از تاختن و شبیخون[۱۰] کفّار . امّا لمغانیان مردمان بشکوه[۱۱] باشند و جلد[۱۲] و کسوب[۱۳] ، و با جلدی زعری[۱٤] عظیم تا بغایتی که

(۱) چق : تقوی او .   (۲) ا ، ب ، ط : بعضی (بجای یك یك).   (۳) ا ، ب : یاقاضی.
(٤) ا ، ق : هند .   (٥) ا ، ب ، ط : کوهی بیش نیست .

۱ – ج خادم ، چاکر ، خدمتکار وپیشکش (منتهی الارب) .   ۲ – عیال ، قرابت ، چاکران مرد و کسان وی از اهل و همسایگان که بجهت وی غضب کنند بر دیگران واحد و جمع در آن یکسانست، یا احشام جمع (منتهی الارب) .   ۳ - بفتح و کسر وضم اول و سکون دوم ، (مص) زهد ورزیدن – عبادت کردن (قطر المحیط) .   ٤ - بفتح و کسر وضم اول ، آنچه بکسی دهند تا کارسازی ناحق کند، پاره ومزد . (منتهی الارب) .   ٥ - (امف) از استنکار ، بد و زشت (غیاث) .   ٦ - ای داور (شهر) قم ! همانا ترا از کار بر کنار کردیم، پس بر خیز!   ۷- رك تعلیقات.   ۸- از : لاء نافیه و جرم بفتح اول ودوم، علاج، چاره ؛ لاجرم ، ناگزیر، ناچار. (غیاث).   ۹- ج عمل ، عمال البلد، آنچه که تحت حکم بلد باشد ، مضافات آن (قطر لمحیط).   ۱۰-شبیخون و شبخون، اضافهٔ مقلوب(خون شب)، بوقت شب پنهان بردشمن تاختن و بوقت شب قتل کردن فوج دشمن را، و دراسکندرنامه (نظامی) همه جا بمعنی مطلق جنك وقتال آمده (غیاث) . قس : روز خون.   ۱۱ - یعنی با شکوه (سبك شناسی ج ۲ ص ۳۰٤) .   ۱۲- بفتح اول، چابك. (منتهی الارب).   ۱۳- بفتح اول، بسیار کسب (قطر المحیط)، بسیار فراگیرنده .   ۱٤– زعارت ، بفتح اول و بتشدید و تخفیف راء بمعنی سوء خلق و شراست باشد ورجل زعرای سیء الخلق ولایصرف منه فعل (لسان العرب وتاج العروس). (چق) زعر بفتح اول و کسر ثانی صفت عربی را با یاء مصدری فارسی بمعنی زعر وزعارت آورده است. (سبك شناسی ج ۲ ص ۳۰٤).

باك ندارند که بر عامل بیك من کاه و یك بیضه رفع کنند[۱] و بکم ازین نیز روا دارند که بتظلّم بغزنین آیند و یك ماه و دو ماه مُقام کنند و بی حصول مقصود باز نگردند. فی الجمله در لجاج[۲] دستی دارند و از ابرام پشتی، مگر[۳] در عهد یمین‌الدّوله سلطان محمود - اَنارَاللهُ بُرهانَهُ[۴] - یکی شب کفّار بر ایشان شبیخون کردند و بانواع خرابی حاصل آمد. ایشان خود بی خاك مراغه کردندی[۵]، چون این واقعه بیفتاد، تنی چند از معارف[۶] (۱) و مشاهیر برخاستند و بحضرت غزنین آمدند و جامه ها بدریدند و سر ها برهنه کردند و واویلا[۷] (۲) کنان ببازار غزنین در آمدند و ببارگاه سلطان شدند، و بنالیدند و بزاریدند، و آن واقعه را بر صفتی شرح دادند که سنگ را بر ایشان گریستن آمد، و هنوز این زعارت و جلادت و تزویر و تمویه[۸] از ایشان ظاهر نگشته بود. خواجهٔ بزرگ احمد حسن میمندی را بر ایشان رحمت آمد و خراج[۹] آن سال ایشان را(۳) ببخشید و از عوارضشان مصون داشت و گفت: «بازگردید و بیش کوشید و کم خرج کنید، تا سر سال بجای(٤) خویش بازآیید.» جماعت لمغانیان با فرحی قوی وبشاشتی تمام

(۱) ا، ط: معاریف. (۲) ا: واویلی. (۳) ا: خراج آن سالین. (٤) دك بحال (م.م.)

۱ - «قصه برداشتن» و «قصه رفع کردن» بمعنی عرض حال ودادخواهی نزد سلطان یا امیر و یاوزیر است، وظاهراً درقدیم عرض حال راباختصار می‌نوشتند وبالای چوبی نصب میکردند و در بیرون قصر بر منظر پادشاه میداشتند و ازینرو اصطلاح مزبور پدید آمده است (امثال و حکم. دهخدا: که را دادی نماند؟) رك: ص ۳۱ س ۲. ۲- لجاج بفتح اول، (مص) عناد ورزیدن. ۳- نظامی «مگر» را درآغاز جمله بمعنی «شاید» و «ازقضا» ومعانی غیر ازمعنی استثنا آورده است (سبك‌شناسی ج ۲ ص ۳۰٤). ٤ - خدای حجت وی رابرزبان او نهاد! ۵ - مراغه، بفتح میم هم بمعنی محل بخاك غلطیدن است و هم بمعنی موضعی است‌که دواب در آنجا بخاك غلطند (لسان‌العرب) (چق). مراغه دراینجا بمعنی تمرغ است یعنی درخاك غلتیدن ودرعربی باین معنی فقط باب تفعیل و تفعل استعمال میشود ومراغه فقط بمعنی اسم مکان یعنی‌محل غلطیدن‌آمده است نه مصدر. رك: صحاح و قاموس(حاشیهٔ تاریخ بیهقی دکتر فیاض ودکتر غنی ص۱٦۲).

در تاریخ بیهقی (چاپ دکتر فیاض ودکتر غنی ص۱٦۲) آمده: «(خواجه‌احمدبن‌حسن) این را سخت خواهان بودکه بهانه می‌جست برحصیری تا وی رابمالد، که دانست وقت نیك است و امیر بهیچ حال جانب وی راکه دی خلعت وزارت داده امروز بحصیری‌بندهد، وچون خاك یافت مراغه دانست‌کرد»

در مرزبان نامه باب هفتم حکایت (شیر و شاه پیلان) آمده (ص۱۸٤): «سره گفتست آن مراغی که‌گفتست:

ما هردو مراغی بچه‌ایم ای‌مهتر! باشد زخری درمن وتو هر دو اثر
لیکن چوتو جاهلی ومن زاهل‌هنر تو... خرآمدی ومن‌مهرهٔ خر.»

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

باز گشتند و آن سال مرفّه بنشستند و آب بکس ندادند[1] ، و چون سال بسر شد ، همان جماعت باز آمدند و قصّهٔ خود بخواجه رفع کردند[2] ، نکت آن قصّه مقصور بر آنکه سال پار خداوند خواجهٔ بزرگ ولایت ما را برحمت و عاطفت خویش بیاراست و بحمایت و حیاطت[3] خود نگاهداشت ، و اهل لمغان بدان کرم و عاطفت بجای خویش رسیدند و چنان شدند که در آن ثغر مُقام توانند کرد . امّا هنوز چون مزلزلی[4] اند و میترسیم که اگر مال مواضعت را امسال طلب کنند بعضی مستأصل[5] شوند و اثر آن خلل[6] هم بخزانهٔ معموره بازگردد. خواجه احمدِ حسن هم لطفی بکرد ومال دیگر سال ببخشید. درین دو سال اهل لمغان توانگرشدند و بر آن بسنده نکردند ، درسوم سال طمع کردند که مکر[7] ببخشد ، همان جماعت باز بدیوان حاضر آمدند و قصّه عرضه کردند ، و همه عالم را معلوم شد که لمغانیان بر باطل اند . خواجهٔ بزرگ قصّه برپشت گردانید و بنوشت که الخَراجُ خُراجٌ(۱) اداؤُهُ دَواؤُهُ . گفت : خراج ریش هزار چشمه[8] است ، گزاردن او داروی اوست ، و از روزگار آن بزرگ این معنی مثلی شد و در بسیار جای بکار آمد . خاك بر آن بزرگ خوش باد !

(۱) ا ، ب ، ط : الغراج جراح .

۱ — نظیر : نم پس ندادند. ۲ — رك : ص ۳۰ ح ۱. ۳— (مص) حفظ کردن - تعهد کردن . ٤ — مزلزل (امف) از زلزلة ، ترسانده شده — لرزیده . ٥ — (امف) ازاستیصال، از بیخ بر کنده شده (غیاث) . ٦ - وهن — فساد — تفرق . ۷ — رك : ح ۳. صفحهٔ قبل .
۸ - امروز کفکیرك گویند . (سبك شناسی ج ۲ ص ۳۰۳) .

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

مؤلف فرهنك آنندراج ذیل «صاد» گوید : «این حرف درلغت بمعنی مرغی است که برخاك مراغه کند.» . «بی خاك مراغه کردن» مثلی است ظاهراً بمعنی بی بهانه منظور خودرا انجام دادن ، تاچه رسد باین که بهانه‌ای باشد . براون در ترجمهٔ انگلیسی (ص۲۰ ح ۲) این مثل را با «to wash without water» تطبیق کرده و گوید میتوان جمله‌را بدین‌طریق- که هرچند جسورانه است، اما جالب‌توجه‌است- اصلاح کرد : بی باك مراوغه کردندی؛ ولی این حدس صحیح نمی نماید (م. م.) درقزوین درین‌مورد «خاك میوه» گویند (لغت نامه . ل ص ٤۱۳ ح ٤) . ٦ — ج معروف ، نامداران ، نامیان — و جمع معرف (بفتح راء و کسر آن) ، ه٬وم . ۷— ویل ، درآمدن بدی وشر و دردمند نمودن و مصیبت زده ساختن، وای وسختی، ودر ندبه گویند ویلاه (منتهی‌الارب) - واویلا بمعنی افسوس و «وا» کلمهٔ ندبه است و«ویل» بمعنی افسوس و اندوه، ودرآخر الف برای مد صوت که درحالت ندبه درآخر الفاظ پیدامیکند، آمده (غیاث) . ۸— (مص) زراندوده کردن وآرایش نمودن — (مجازاً) مکروفریب وتملق(غیاث) .
۹ — مالیات ، آنچه که پادشاه و حاکم از رعایا بگیرد (غیاث) .

حکایت (۹) ۱

در عهد دولت آل عباس - رضی الله عنهم ۲ - خواجگان شگرف ۳ (۱) خاستند و حال برامکه ۴ خود معروف و مشهور است، که صلات و بخشش ایشان بر چه درجه و مرتبه بوده است. امّا حسن - سهل - ذوالریّاستین و فضل برادرش که از آسمان درگذشتند تا بدرجه‌ای که مأمون دختر فضل را خِطبت ۵ کرد و بخواست (۲) و آن دختری بود ۶ که در جمال بر کمال بود و در فضل بی مثال، و قرار بر آن بود که مأمون بخانهٔ عروس رود و یك ماه آنجا مُقام کند، و بعد از یك ماه بخانهٔ خویش باز آید با عروس. این روز که نوبت رفتن بود - چنانکه رسم است - خواست که جامهٔ بهتر پوشد، و مأمون پیوسته سیاه پوشیدی، و مردمان چنان گمان بردند که بدان همی پوشد که شعار عبّاسیان سیاه است، تا یك روز یحیی اکثم سؤال کرد که «از چیست که امیرالمؤمنین بر جامهٔ سیاه اقبال بیش میفرماید؟»

---

(۱) ا، ب، ط. بزرك. (۲) دك: دختر حسن سهل را که بذوالریاستین لقب (ملقب) و موسوم بود و برادر فضل سهل، در نکاح آورد (م م)

---

۱ - این داستان را هندو شاه در تجارب السلف بعبارتی دیگر نقل کرده است. رك: تعلیقات.

۲ - خدا از آنان خشنود باد! ۳ - محتشم، بزرك، قوی، صاحب شکوه وحشمت (برهان قاطع).

۴ - ج برمکی، منسوب ببرمك و آن اسم صفت ذوی‌العقول آورده (سبك شناسی ج ۲ ص ۳۰۵). شخص نیست، بلکه معرف مقام و درجهٔ روحانی بزرك معبد نوبهار بلخ - که موروثی بود - میباشد (بارتولد. دائرةالمعارف اسلام: Barmakides). استاد هـ. و. بیلی در مجموعهٔ مدرسهٔ مطالعات شرقی و افریقائی لندن نوشته: «درمتون ختنی کلمهٔ سنسکریت Pramukha (رئیس) باشکال مختلف لهجه‌یی، عنوان رئیس روحانیت بودائی (Vihâra) (دیر) بوده‌است.» رك: Bulletin of the School of Oriental and African Studies. University of London, vol XI, part 1, p 2 در مروج‌الذهب مسعودی (چاپ محمد محیی‌الدین عبدالحمید ج ۲ ص ۱۲۷) آمده: «البرموك، سادن النوبهار (درمتن بغلط: البوبهار)» نوبهار بلخ - بر خلاف گفتهٔ دقیقی در گشتاسب نامه و برخلاف قول بعض نویسندگان که آنرا آتشکده پنداشته‌اند - دیر بودایی بوده است واجداد برمکیان سمت ریاست روحانی را در آن معبد دارا بودند، تا در اواخر قرن اول هجری باسلام گرویدند و بعدها در دربار خلفای عباسی بوزارت رسیدند (مزدیسنا وتأثیر آن در ادبیات پارسی بقلم نگارنده ص ۳۲۵).

۵ - (مص) خواستکاری کردن (منتهی‌الارب). ۶ - کذافی‌الاصل، ومطابق شیوهٔ قدیم باید «او دختری بود» باشد. (سبك شناسی ج ۲ ص ۳۱۵ ح ۴).

(۴)

مأمون با قاضی امام گفت که سیاه جامهٔ مردان و زندگان است که هیچ زنی را با جامهٔ سیاه عروس نکنند و هیچ مُرده‌ای را با جامهٔ سیاه بگور نکنند . یحیی ازین جوابها تعجّب کرد . پس مأمون آن روز جامه خانه ها عرض کردن خواست ، و از آن هزار قباءِ اطلس معدنی (۱) و ملکی و طمیم [۱] (۲) و نسیج [۲] (۳) و مُمزّج [۳] ومقراضی [٤]

---

(۱) ا ، ب ، ط : - معدنی . (۲) ط : تمم . (۳) ط : ونسج .

---

۱ - معدنی وملکی (از انواع جامه‌های گرانبها) اگرچه درجایی یافت نشد درضبط آنها اشکالی نیست ، اشکالی که هست در کلمهٔ «طمیم» است که نه ضبط آن معین است و نه معلوم است از چه لغتی‌است و هیأة بکلمهٔ عربی مینماید ولی درهیچیك از کتب لغت یافت نشد. (چق) . درچهار مقاله طبع اول طهران «تمم» نوشته است و در حاشیه از قاموس نقل کرده : التمم کصرد ، الجزز‌من‌الشعر والوبر والصوف . و این تصحیح که از تصرفات خود ناشر کتاب است بغایت باطل است چه تمم جمع تمة است یعنی دسته‌ای از پشم وموی که ازگوسفند وغیر آن بریده باشند، واین معنی‌چه مناسبتی دارد با جامه های منسوج گرانبهای ملوکانه که در خزانهٔ مأمون بوده است . (چق . ح) . بعضی کلمه را «منمنم» بضم اول و فتح دوم وچهارم حدس زده‌اند که بمعنی جامهٔ آراسته ومنقش است . رك : منتهی‌الارب .

یکی از شیرازیان مطلع نقل کردکه هنوز در شیراز طمیم یا (تمیم) بیردهای سپید اطلاق میشود که از عتبات آورند ومقدسان برای کفن تخصیص دهند و این کلمه را بفتح اول وکسر دوم وسکون سوم وچهارم تلفظ کنند. نگارنده این مطلب را بمرحوم علامه قزوینی عرض کرد. فرمودند که مدتی پس‌ازطبع چهار مقاله وحواشی آن درکتاب خطط مقریزی (که ضمن‌شرح سوزاندن قصرهای فاطمیان مصرتوسط صلاح‌الدین ایوبی وشرح جواهر والبسهٔ آنها، کلمهٔ «طمیم» را ذکر کرده است) ونیز درمأخذی دیگر(مجمل‌التواریخ) همین کلمه را بدین ضبط دیده بودند وهمین صورت را مرجح دانستند . (م.م.) درخطط مقریزی این کلمه مکرر مسطور است (چقدا) . در مجمل‌التواریخ آمده : « واندرسال صدوشصت‌ویك مهدی بحج رفت ... وکعبهٔ معظم را دوکسوة طمیم بزر درپوشید . » (مجمل‌التواریخ ورق 217a) (چقدا) (رك : مجمل ـ التواریخ والقصص مصحح مرحوم بهار . تهران ۱۳۱۸ص۳۳٤) (م.م.) [طبق نسخهٔ چاپ مرحوم بهار جملهٔ مزبور در صفحهٔ 216 b است] . و رك : مجمل التواریخ ایضاً ح ٦۲ . ۲ — نسیج مخفف (نسیج‌الذهب والحریر) و بمعنی پارچهٔ ابریشمی زر دوزی شده است . (دزی . ذیل ج ۲ ص ٦٦٦) . در ترجمهٔ انگلیسی (ص۲۲) Hand-woven . ۳ — ممزج بصیغهٔ اسم مفعول بر وزن معظم ، گویا جامه‌ای بوده که از زر ممزوج با چیز دیگر می بافته‌اند . ابن الاثیر در ذیل حوادث سنهٔ ۵۱۲ گوید ، «وفی‌هذه‌السنة اسقط‌المسترشد بالله من‌الاقطاع المختص‌به کل‌جور وامرأن لایؤخذ‌الا ماجرت بالعادة‌القدیمة واطلق ضمان غزل‌الذهب وکان صناع‌السقلاطون والممزج وغیرهم ممن یعمل منه (ای‌من‌الذهب) یلقون شدة من‌العمال علیها واذی عظیماً.» (چق) . خاقانی گوید (ژورنال آزیاتیك ۱۸٦۵ ، ۱ ، ۳٤۸) : درممزج باشم وممزوج گونرخاطرم (دزی. ذیل‌قوامیس‌عرب‌ج۲ص۵۸۲). درترجمهٔ انگلیسی(ص۲۲) Cloth of gold.
٤ - مقراضی نیز چنانکه از سیاق عبارت آتیه استفاده میشود از جامه‌های گرانبهای فاخربوده است .

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

و اکسون[1] هیچ نپسندید و هم سیاهی در پوشید و بر نشست و روی بخانهٔ عروس نهاد ؛ و آن روز فضل سرای خویش بیاراسته بود بر سبیلی که بزرگان حیران بماندند ، چندان نفائس جمع کرده بود که انفاس از شرح وصفت آن قاصر بودند. مأمون چون بدرِ سرای رسید، پرده‌ای دید آویخته خرّم تر از بهارِ چین[2] و نفیس تر ازشعاردین، نقش اودر دل همی آویخت ، و رنگ او بجان همی آمیخت. روی بندما کرد و گفت : « از آن هزارقبا هر کدام که اختیار کردمی اینجا رسوا گشتمی ، اَلْحَمْدُلِلّٰه شُکْراً[3] که برین سیاه اختصار افتاد . » و از جملهٔ تکلّف که فضل آن روز کرده بودیکی آن بود که چون مأمون بمیان‌سرای رسید طبقی پر کرده بود ازموم بهیأتِ مُرواریدِ گرد ، هریکی چون فندقی ، در هریکی پاره‌ای کاغذ ، نام دیهی برو نبشته ، در پای مأمون ریخت ، و از مردم مأمون هر که از آن موم بیافت قبالهٔ آن دیه بدو فرستاد . و چون مأمون به بیت العروس بیامد خانه ای دید مُجصّص[4] و مُنقّش[5] ، ایزار[6] چینی[7] زده ، خرّم تر ازمشرق دروقت دمیدنِ صبح(۱)

(۱) ا ، ب ، ط : آفتاب .

۱ ــ اکسون ، بکسر اول دیبـای سیاه (غیاث) . ۲ ــ رك . تعلیقات . ۳ ــ سپاس خدایرا از راد شکر . ٤ ــ (امف) از تجصیص ،گچ اندودن . (منتهی‌الارب) . ٥ ــ (امف) از تنقیش ، نگاشته ونگارکرده (منتهی‌الارب) . ٦ ــ ایزار مخفف ایزاره است و ایزاره بر وزن بیچاره ازارهٔ خانه راگویند وآن از دیوار مقداری باشد از زمین خانه تا بکنار طاقچهٔ مرتبهٔ پایین که در هنگام نشستن پشت برآن گذارند (برهان) (چق) . ۷ ــ گویا مراد ازارهٔ اطاق است که با چینی تزیین یافته. (سبك شناسی ج ۲ ص ۳۰۵) .

بقیه از حاشیهٔ صفحهٔ قبل
ولی جنس آن معلوم نیست . در رسالهٔ محاسن اصفهان للمافروخی (۱) در عرض کلامی گوید : « فقال فی وصایاه لتتخذ اکفانی من ثوب مقراضی رومی وعمامة قصب مذهبة وثوب دبیقی مصری . فقیل له مه فانه لا یصلح للاکفان غیرالثیاب البیض القطنیة . فقال : العیاذبالله عاشرت خلقه ستین سنة وکنت احضرهم فی‌الدیباج والحریر والقصب وانا الآن موافٍ خالقی ورازقی أأدثر فی‌اکفان من‌هذا الضرب الردیء» (چق) . حسین بن محمد آوی ، در ترجمهٔ محاسن اصفهان (چاپ اقبال ص ۱۱۱) این عبارت را چنین ترجمه کرده : «(مخنث) وصیت کرد که باید که کفن او از جامه‌های فاخر گرانمایه سازند مثل جامه‌های مقراضی رومی و بهائی بغدادی وعمامهٔ قصب بزر ودبیقی مصری . او را گفتند : خاموش ! کفن از جامه های سپید پنبه‌یی یا برد یمنی پسندیده باشد . گفت : معاذالله مدت شصت سال با مخلوق مجالست کنم درحریر ودیبا و قصب وشرب ، واکنون که بحضرت پروردگار خالق می‌روم بی‌قدر وقیمت روم !»

(1) British Museum, Or. 3601, f. 38 b.
(= ص ٤٥ محاسن اصفهان طبع آقای سید جلال طهرانی م.م.) .

و خوشتر از بوستان بگاه ِ رسیدن ِ گل ، و خانه واری حصیر[1] از شوشهٔ زر ِ کشیده[2] افکنده(۱) ، و بدر و لعل و پیروزه ترصیع[3] کرده ، و هم بر آن مثال شش بالشی[4] نهاده و نگاری(۲) در صدر او نشسته ، از عمر وزندگانی شیرین تر و از صحّت و جوانی خوشتر، قامتی(۳) که سرو غاتفر[5] (٤) بدو بنده نوشتی ، با(٥) عارضی که شمس انور اورا خداوند خواندی . موی او رشك مشك و عنبر[6] (٦) بود ، و چشم او حسد ِ جزع[7] (٧) و عبهر[8] ، همچو سروی برپای خاست و بخرامید ، و پیش مأمون باز آمد و خدمتی نیکو(٨) بکرد ، و عذری گرم بخواست ، و دست مأمون بگرفت و بیاورد و در صدر بنشاند ، و پیش او بخدمت بایستاد . مأمون او را نشستن فرمود . بدو زانو در آمد ، و سر در پیش آورد ، و چشم بر بساط افکند . مأمون واله گشت ، دل درباخته بود جان برسردل نهاد ، دست دراز کرد واز ِخلال قبا هژده(۹) دانه‌مروارید بر کشید، هریکی چند ِ[9] بیضهٔ عصفوری، ازکواکب

(۱) دك : از شوشهٔ زربدر کشیده (م.م.)   (۲) ا ، ب : نگار (چق) ؛ دك : نگارینی (م.م.)
(۳) نگارنده در چاپهای قبل نوشته بود : ظ . باقامتی ، و این حدس از دك تأیید میشود (م.م.)
(٤) ا : سرو عانق ؛ ب ، ط : سرو آزاد . (٥) دك : و (م.م.)   (٦) ب : عبیر . (٧) ا : جسم جزع ؛ ب : از جسم جزع ؛ ط : چون چشم جذع .   (۸) ا ، ب : پست .   (۹) دك : ده (م.م.)

۱ ـ خانه وار ظاهراً بمعنی مقدار یك خانه باشد چه یکی از معانی « وار » مقدار است چون جامه وار و کلاه وار یعنی بمقدار یك جامه یا یك کلاه ، یعنی حصیری باندازهٔ خانه از زرکشیده در آنجا گسترده بود . (چق) . خانه واری حصیر ، یعنی فراخور یك خانه حصیر ، و خانه بمعنی اطاق است . «وار» و «واره» پساوند لیاقت است مانند شاهوار و گوشوار یعنی لایق شاه ولایق گوش (سبك شناسی ج ۲ ص ۳۰٤) .   ۲ - شوشه بروزن خوشه ، شمش طلا و نقره و امثال آنرا گویند وظاهراً مقصود از شوشهٔ زر کشیده ، طلائی باشد کـه از حدیده کشیده بهیأت ریسمانهای باریك ساخته باشند و آن را اکنون در ایران گلابتون گویند (چق) ؛ قس :

شاخست همه آتش زرین و همه شاخ   پر زرکشیده است وفراخست و نوآیین . عمارهٔ مروزی .

(لغت فرس چاپ مرحوم اقبال ص ۳۷۹) .   ۳ - (مص) در نشاندن جواهر در چیزی. (منتهی‌الارب).
٤ ـ مسند (بفتح اول و سوم) .   ٥ ـ در معجم‌البلدان غانقر (با نون) آمده گوید : آن محله‌ایست بزرگ بسمرقند . در برهان غاتقر (با تاء و قاف) و در غیاث غاتفر (با تاء وفاء) اصح دانسته شده وگوید آن موضع بحسن خیزی مشهوراست . بارتولد (ترکستان ص ۸٦ ، ۹۰) « غاتفر » = Ghâtfir یا Ghâtfar را محله‌ای در سمرقند یاد کرده است .   ٦ = Ambre (فرانسوی) مأخوذ از عربی ، ماده‌ایست در مثانهٔ یك جانور بزرك دریایی که در فارسی (بال) یا (وال) و در لاتینی Balena گویند . قسمی از این جانور دریایی راکه حامل عنبر است در لاتینی Catadon (فرانسوی Cachalot) گویند و درکتب لغات جدید ماهی عنبر و عنبر ماهی ترجمه کرده‌اند . ظاهراً تولید عنبر در مثانهٔ این حیوان بواسطهٔ علت وناخوشی مثانه است که مانند دیگر جانوران سنگ مثانه تولید میکند. جانور مزبور غالباً عنبر را از خود دفع میکند ودرکنار دریاها آنرا پیدا میکنند (خرده اوستا . پورداود ص ۱٤۱) .   ۷ ـ مهرهٔ سیاه و سفید (سلیمانی) .   ۸ ـ نوعی نرگس که میان آن زرد باشد بخلاف شهلا که میان آن سیاه است . (غیاث) .   ۹ ـ همچند ، باندازهٔ .

آسمان روشن تر ، و از دندان خوبرویان آبدار تر ، و از کیوان و مشتری مُدوّرتر بلکه مُنوّر تر ، نثار کرد . بر روی آن بساط بحرکت آمدند و از استواءِ بساط و تدویر دُرر حرکات متواتر گشت و سکون را مجال نماند . دختر بدان جواهر التفات نکرد و سر از پیش بر نیاورد . مأمون مشعوف تر گشت ، دست بیازید ودر انبساط بازکرد تا مکر(۱) معانقه کند ، عارضهٔ شرم استیلا گرفت و آن نازنین چنان مُنفعل شد که حالتی که بزنان مخصوص است واقع شد ، و اثر شرم و خجالت بر صفحات وجنات[۱] او ظاهر گشت ، برفور گفت : یٰا اَمیرَ الْمُؤْمِنینَ اَتیٰ اَمْرُ اللّٰهِ فَلا تَسْتَعْجِلُوه[۲] . مأمون دست باز کشید و خواست که او را غشی[۳] افتد از غایت فصاحت این آیت و لطف بکار بردن او درین واقعه[۴] ؛ نیز از او چشم برنتوانست داشت[۵] و هژده روز از آن خانه بیرون نیامد(۲) و بهیچ کار مشغول نشد الّا بدو ، و کار فضل بالا گرفت و رسید بدانجا که رسید .

حکایت (۷)

امّا در روزگار ما هم از خلفاءِ بنی عباس(۳) ابن المستظهر ، المسترشد(۴) باللّٰه امیر المؤمنین طَیَّبَ اللّٰهُ تُربَتَهُ وَ رَفَعَ فِی الْجِنٰانِ رُتْبَتَهُ[۶] از شهر بغداد خروج کرد با لشکری آراسته و تجمّلی پیراسته و خزینه ای بی شمار و سلاحی بسیار ، متوجّهاً الی خراسان ، بسبب استزادتی[۷] که از سلطان عالم سنجر داشت ، و آن صناعت اصحاب

(۱) دك : ــ مکر. (۲) عبارت «وخواست ... بیرون نیامد» مشوش بنظر میرسد و بعید نیست که قبل یا بعد از عبارت «در این واقعه» لااقل «واو» عاطفه‌ای بسهو نساخ ساقط شده باشد (فرزان. یغما ۵ : ۵ ص ۲۰۳) . «نیز» بمعنی دیگراست. رك : ح ۵ . (م٠٢) (۳) ا ، ب ، ط : اما هم بروزگار خلفاء بنی‌عباس، وآن خطاست، چه مصنف خود معاصر خلفای بنی‌عباس بوده است. (٤) ق : + بامر.

۱ - ج وجنه (مثلثه و نیز بفتح اول ودوم و نیز بفتح اول و کسر دوم) رخسار . (منتهی‌الارب) .
۲ - سورهٔ ۱۶ (النحل) آیهٔ ۱ : آمد امر خدا ، پس شتاب مکنید درآمدن آن . ۳ - (بفتح اول ، مص) بیهوش گردیدن (منتهی‌الارب) ، بیهوشی . ٤ - ویروی ان بوران بنت لحسن بن‌سهل لما زفت الی المأمون حاضت من هیبة‌الخلافة‌فی غیر وقت‌الحیض ، فلما خلابها‌المأمون و مد یده الی تکتها ، قرأت : اتی امرالله فلا تستعجلوه ، ففطن‌لها و تعجب من حسن‌کنایتها و ازداد اعجاباً بها (الکنایة و التعریض للثعالبی ، نسخهٔ کتابخانهٔ دولتی برلین ، Beterm II، 59 ، f . 146 a) در پاریس از روی دفتر نقل شد (چقدا) . ۵ ــ نیز در جملهٔ منفی بمعنی «دیگر» است . ٦ ــ خدای خاك اورا پاکیزه کناد و پایهٔ او را در بهشت بالا براد ! ۷ - (مص) فزونی خواستن (منتهی‌الارب) - مقصر شمردن (تاج‌المصادر بیهقی) ــ گله ودلتنگی . رك : حکایت ۵ از مقالهٔ ۲ (ص ٦٥) .

سمرقندی و نجّار ساغرجی و علی بانیذی(١) و پسر درغوش(٢) و علی سپهری(٣) و جوهری و سُغدی(٤) و پسر تیشه(٥) و علی شطرنجی . امّا اسامی آل بویه باقی ماند به: استاد منطقی و کیا غضائری و بُندار(٦) . امّا اسامی آل سلجوق ماند به : فرّخی گرگانی(٧) و لامعی دهستانی و جعفر همدانی و درفیروز(٨) فخری و برهانی و امیر معزّی و ابوالمعالی رازی و عمید کمالی و شهابی . امّا اسامی ملوك طبرستان باقی ماند به : قمری گرگانی و رافعی نشابوری و کفائی(٩) گنجهٔ و کوسه فالی(١٠) و پور کله(١١) . و اسامی ملوك غور آل شنسب ـ خلد الله ملکهم[١] ـ باقی‌ماند به: ابوالقاسم رفیعی وابوبکر جوهری و کمترین بندگان نظامی عروضی و علی صوفی . و دواوین این جماعت ناطق است بکمال و جمال ، و آلت و عُدّت[٢] ، و عدل و بذل ، و اصل و فضل ، و رای و تدبیر ، و تأیید و تأثیر . این پادشاهان ماضیه و این مهتران خالیه[٣] نوّرالله مضاجعهم و وسّع علیهم مواضعهم[٤](١٢) . بسا مهتران که نعمت پادشاهان خوردند و بخششهای(١٣) گران کردند و برین شعراءِ مُفلق[٥](١٤) سپردند که امروز از ایشان آثار نیست و از خَدَم و حشم ایشان دیّار نه(١٥) ، و بسا کوشکهای مُنقّش[٦] و باغهای دلکش[٧] که بنا کردند و بیاراستند که امروز با زمین

(١) بانیذی ، تصحیح این کلمه مشکوك است . ا : تایندی ؛ ب : تاپیدی ؛ ق : ماهی. رك : مقالهٔ دوم حکایت ٨ (ص ٧٣س١١) : علی بانیذی (٢) ب: پسر درغوشی ؛ ط : ــ . (٣) ق : سهری. (٤) هرچهار نسخه : «سعدی» با عین مهمله ، و من احتمال قوی میدهم که سغدی باشد بضم سین مهمله و سکون غین معجمه ، بمناسبت آل خاقان که حکومتشان ماوراءالنهر بوده است . (ق) . تصحیح احتمالی بمناسبت آل خاقان که محل اقامتشان ماوراءالنهر بوده است والا درجمیع نسخ « سعدی » با عین مهمله بوده است (مینوی) . (٥) پسرتیشه ، این کلمه نیز مشکوك است . ا ، ق : مثل متن ؛ ب : برسید ؛ ط : ــ . (٦) جمیع نسخ جز ق : ـ اما اسامی آل بویه ... بندار . (٧) ا ، ب ، ط : فرخی کرخانی . (٨) ط : و فیروزی . (٩) کفائی ، این کلمه نیز مشکوك است ا : کفایتی ؛ ق : کناهی ؛ ب ، ط : مثل متن . (١٠) کوسه فالی ، این کلمه نیز مشکوك است . ا : مثل متن ؛ ب : کوسرفانی ؛ ق : کوشه فالی ؛ ط : کوسهٔ قاینی . (١١) پورکله ، این کلمه نیز مشکوك است . ا ، ق : بورکله ؛ ب : بورکله ؛ ط : ــ . (١٢) جمیع نسخ غیر از ق : ــ و این مهتران خالیه . . . مواضعهم . (١٣) ا ، ب ، ط : بخشیشهای . (١٤) درهمهٔ نسخ : مغلق با غین معجمه . (١٥) در «ا» جملهٔ «که امروز ... دیارنه» قبل از «بسا مهتران الخ» میباشد .

١ ــ خدای پادشاهی آنان را جاوید داراد ! ٢ ــ ساز و برگ . ٣ ــ گذشته ، در گذشته . (تطبیق صفت با موصوف) . ٤ ــ خدا خوابگاههای (آرامگاههای) آنانرا روشن داراد و جایگاههای ایشانرا فراخ کناد ! [مضاجع ، ج . مضجع : خوابگاه و مجازاً آرامگاه] . ٥ ــ (افا) از افلاق ؛ گویندهٔ شعرهای نیکو و طرفه . ٦ ــ رك : ص ٣٤ ح ٥ . ٧ ــ سجع

هموار گشته است و با مفازات[۱] و اودیه[۲] برابر شده[۳] (مصنّف گوید)(۱) :

بسا کاخا که محمودش بنا کرد   که از رفعت همی با مه مِرا[۴] کرد
نبینی زان همه یك خشت بر پای   مدیح عنصری ماندست بر جای .

و خداوند عالم علاء الدّنیا والدّین ابوعلیِّ الحسین بن الحسین اختیار[۵] امیرالمؤمنین ـ که زندگانیش دراز باد و چتر دولتش منصور ! ـ بکین خواستنِ آن دو ملك شهریار شهید و ملك حمید بغزنین رفت ، و سلطان بهرامشاه از پیش او برفت . بر دردِ آن دو شهید(۲) که استخفافها کرده بودند و گزافها گفته[۶] ، شهر غزنین را غارت فرمود ، و عمارات محمودی و مسعودی و ابراهیمی خراب کرد ، و مدایح ایشان بزر همی خرید و در خزینه همی نهاد . کس را زهرهٔ آن نبودی که در آن لشکر[۷] یا در آن شهر ایشانرا سلطان خواند، و پادشاه خود(۳) از شاهنامه بر می‌خواند آنچه ابوالقاسم فردوسی گفته بود:

چو کودك لب از شیر مادر بشست   ز گهواره محمود گوید نخست :
بتن زنده[۸] پیل و بجان جبرئیل   بکف ابر بهمن ، بدل رود نیل(۴) .
جهاندار محمود شاه بزرگ   بآبشخور آرد همی میش و گرگ .

همه خداوندان خرد دانند(۵) که اینجا حشمت محمود نمانده بود ، حرمت فردوسی بود و نظم او ، و اگر سلطان محمود دانسته بودی همانا که آن آزاد مرد را محروم و مأیوس نگذاشتی .

---

(۱) ق : ـ مصنف گوید .   (۲) بردرد آن دو شهید ؛ کذا فی ق و هوالصواب . ا ، ب ، ط : براه دزدان هر دو را شهید کردند .   (۳) ا ، ب ، ط : یا پادشاه وخود ، و آن خطاست .
(۴) ا ، ب ، ط : ـ این بیت .   (۵) ق : داند .

---

۱ ـ ج . مفازة ، محل رستگاری و بر سبیل اطلاق بضد ، بیابان را مفازه گفتند :
در جهان باز گونه زین بسی است   در نظرشان گوهری کم از خسی است
هر بیابان را مفازه نام شد   نام و رنگی عقلشان را دام شد .
(مولوی . مثنوی . مجلد ثانی چاپ نیکلسن ص ۳۲۷) .
۲ ـ ج . وادی ، فرجهٔ بین کوهها و پشته ها که مجرای سیل شود ، وصحرا (غیاث) .   ۳ ـ حذف فعل بقرینه .   ۴ = مراء (مص) ؛ پیکار کردن ، جدال کردن (منتهی‌الارب) .   ۵ ـ مصدر بمعنی اسم مفعول (مختار) ، یعنی برگزیدهٔ خلیفه . بعضی «اختیار» را اینجا از باب «زید عدل» پندارند ، اما این احتمال بعید است .   ۶ ـ حذف فعل بقرینه .   ۷ ـ عهد ذهنی . رك : ص ۴۳ ح ۵ .
۸ = ژنده ، بزرگ ، عظیم (برهان قاطع) .

فصل - در چگونگی شاعر و شعر او(١)

امّا شاعر باید که سلیم الفطره[١] ، عظیم الفکره[٢] ، صحیح الطّبع[٣] ، جیّدالرّویّه[٤] ، دقیق النّظر[٥] باشد ، در انواع علوم متنوّع(٢) باشد و در اطراف رسوم مستطرف[٦] ، زیرا چنانکه شعر در هر علمی بکار همی شود هر علمی در شعر بکار همی شود. و شاعر باید که در مجلس محاورت خوشگوی بود و در مجلس معاشرت خوشروی . و باید که شعر او بدان درجه رسیده باشد که در صحیفهٔ روزگار مسطور باشد و بر السنهٔ احرار مقروء[٧] (٣)، بر سفائن[٨] بنویسند و درمدائن بخوانند که حظّ اوفر[٩] وقسم افضل ازشعر بقاء اسم است، وتا مسطور و مقروء(٤) نباشد این معنی بحاصل[١٠] نیاید ، و چون شعر بدین درجه نباشد تأثیر او را اثر نبود[١١] و پیش از خداوند خود بمیرد ، و چون او را در بقاءِ خویش اثری نیست در بقاءِ اسم دیگری چه اثر باشد ؟ امّا شاعر بدین درجه نرسد الّا که در عنفوان[١٢] شباب[١٣] و در روزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعارمتقدّمان(٥) یاد گیرد ، و ده هزار کلمه از آثار متأخّران(٦) پیش چشم کند ، و پیوسته دواوین استادان همی خواند و یاد همی گیرد(٧) که در آمد و بیرون شد[١٤] ایشان از مضایق ودقایق سخن بر چه وجه بوده است ، تا طرق وانواع شعر در طبع او مرتسم[١٥] شود وعیب و هنر شعر بر صحیفهٔ(٨) خرد او منقّش[١٦] گردد، تا سخنش روی درترقّی دارد وطبعش بجانب عُلوّ میل کند[١٧] ، هرکرا

(١) جمیع نسخ غیر از ق : - در چگونگی شاعر وشعر او . (٢) ب : متتبع . (٣)ق: مقرو ؛ ا ، ب : مقرر ؛ ط : مشهور . (٤) ق : مقرو ؛ ا ، ب ، ط : مقرر . (٥) ق: متقدمون؛ ط : متقدمین . (٦) ا ، ب : متنجران ؛ ق : متبحران ؛ ط : متاخرین . (٧) ا ، ب ، ط : آگاهی میدارد . (بجای : یاد همی گیرد) . (٨) ا ، ب ، ط : در صفحهٔ .

١ - پاك سرشت. ٢ - بزرگ اندیشه. ٣ - درست قریحه. ٤ - نیکو تفکر و تأمل. ٥ - باریك بین . ٦ - (افا) از استطراف ، نو پیدا کردن ، خوش کردن و شگفت داشتن بچیزی (منتهی الارب) . ٧- (امف) از قراءت، خوانده . ٨- ج . سفینه : دفتر و بیاض. ٩- بیشتر. ١٠ - مرحوم قزوینی در پشت جلد چقم این باء را باء اطنابیه نامیده و بالمعجم (ص ٢٦٦) ارجاع کرده است ، و امروز غالبا آنرا باء تأکید خوانند . ١١- تأثیر چگونه بی اثر باشد (مگر بتوجیه متکلف) ١٢ - اول هرچیزی و خوبی و حسن آن . (منتهی الارب) . ١٣ - (بفتح اول) جوانی .. (منتهی الارب) . ١٤ - قس : اندر شدن وبیرون شدن (مقدمهٔ شاهنامهٔ ابو منصوری . مصحح قزوینی . هزارهٔ فردوسی چاپ وزارت فرهنگ ص ١٣٨) . ١٥ - (افا) از ارتسام ، نقش گرفتن، صورت پذیرشدن ، صورت بسته شدن درچیزی ، نقش بستن (غیاث) (لغت نامه) . ١٦- رك: ص ٣٤ ح ٥ . ١٧ - نظیر این شرایط را ابن خلدون درمقدمهٔ مشهور خویش نقل کند . المقدمة ، للعلامة ابن خلدون ، چاپ مطبعة الشرفیة ص ٦٦٩ ببعد .

طبع در نظم (۱) شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت، روی (۲) بعلم شعر آرد و عروض[۱] بخواند، و گرد ـ تصانیف استاد ابوالحسن السرخسیّ البهرامی گردد چون غایةالعروضین[۲] و کنز[۳] القافیه، ونقد[۴] معانی و نقد الفاظ وسرقات[۵] و تراجم[۶] . وانواع این علوم بخواند بر استادی که آن داند، تا نام استادی را سزاوار شود، و اسم او در صحیفهٔ روزگار پدید آید، چنانکه اسامی دیگر استادان که نامهای ایشان یاد کردیم، تا آنچه ازمخدوم و ممدوح بستاند حقّ آن بتواند گزارد در بقاءِ اسم (۳) . و امّا بر پادشاه واجب است که چنین شاعر را تربیت کند تا در خدمت او پدیدار آید و نام او از مدحت او هویدا شود، امّا اگرازین درجه کم باشد نشاید بدو سیم ضائع کردن وبشعر او التفات نمودن، خاصّه که پیر (۴) بود، و درین باب تفحّص کرده ام، در کلّ عالم از شاعر ـ پیر بد تر نیافته ام، و هیچ سیم ضائع تر از آن نیست که بوی دهند. نا جوانمردی که بپنجاه سال ندانسته باشد که آنچه من همیگویم[۷] بد است کی بخواهد دانستن؟ امّا اگر جوانی بود که طبع راست دارد، اگر چه شعرش نیک نباشد، امید بود که نیك شود☆ و در شریعت ـ آزادگی تربیت او واجب باشد وتعهد او فریضه و تفقد او لازم[۸] . امّا درخدمت پادشاه هیچ بهتراز بدیهه گفتن نیست که ببدیهه طبع پادشاه خرّم شود، و مجلسها بر افروزد، و شاعر بمقصود رسد؛ و آن اقبال که رودکی در آل سامان دید ببدیهه گفتن و زود شعری[۹] (۵)، کس ندیده است.

(۱) ا، ب، ط: نظر. (۲) ا، ب، ط: و روی، وآن خطاست. (۳) ا، ب: و بقای اسم او بیاید و؛ ط: و بقای اسم او بپاید. (۴) ا: دبیر. (۵) ا، ب: زور شعر؛ ط؛ ببدیهه گفتن بود نه بزور شعر.

۱ـ (بفتح اول) فن شناختن وزنها و بحرهای اشعار ۲ـ اگر اصل نسخه «غایةالعروضیین» نبوده، مقصود از عروضین گویا عروض اشعار عرب و عروض اشعار فارسی باشد. (چق) ورك: المعجم چاپ مدرس چاپ تهران ۱۳۱۴ ص ب (مقدمه) وتعلیقات کتاب حاضر. ۳ـ گنج. ۴ ـ فن شناختن نیك و بد (معانی یا الفاظ) ونثر (Critique). ۵ـ جمع سرقة: دزدی، ومراد آنست که شاعری لفظ یا معنی و مضمون شاعر دیگر را بنام خود کند وآن شامل انتحال و سلخ و المام ونقل است. رجوع بالمعجم تألیف شمس قیس طبع مدرس ص ۳۴۰ـ۳۴۷ شود. ۶ ـ ج. ترجمه: ذکر سیرت شخص و اخلاق و نسب او، شرح حال (Biographie). ۷ ـ یعنی «آنچه وی همی گوید...» ۸ ـ حذف فعل بقرینه. ۹ ـ مترادف بدیهه گویی.

مأمون با قاضی امام گفت که سیاه جامهٔ مردان و زندگان است که هیچ زنی را با جامهٔ سیاه عروس نکنند و هیچ مُرده‌ای را با جامهٔ سیاه بگور نکنند. یحیی ازین جوابها تعجّب کرد. پس مأمون آن روز جامه خانه ها عرض کردن خواست، و از آن هزار قباءِ اطلس معدنی(۱) و ملکی و طمیم[۱] (۲) و نسیج[۲] (۳) و مُمزّج[۳] ومقراضی[۴]

(۱) ا، ب، ط: ـ معدنی. (۲) ط: تمم. (۳) ط: ونسج.

۱ - معدنی وملکی (از انواع جامه‌های گرانبها) اگرچه درجایی یافت نشد درضبط آنها اشکالی نیست، اشکالی که هست در کلمهٔ «طمیم» است که نه ضبط آن معین است و نه معلوم است از چه لغتی‌است و هیأة بکلمهٔ عربی مینماید ولی درهیچیك ازکتب لغت یافت نشد. (چق). درچهار مقاله طبع اول طهران «تمم» نوشته است و در حاشیه از قاموس نقل کرده : التمم کصرد، الجززمن‌الشعر والوبر والصوف. و این تصحیح که ازتصرفات خود ناشرکتاب است بغایت باطل است چه تمم جمع تمة است یعنی دسته‌ای از پشم وموی که ازگوسفند وغیر آن بریده باشند، واین معنی‌چه مناسبتی دارد با جامه های منسوج گرانبهای ملوکانه که در خزانهٔ مأمون بوده است. (چق. ح). بعضی کلمه را «منمنم» بضم اول و فتح دوم وچهارم حدس زده‌اندکه بمعنی جامهٔ آراسته ومنقش است. رك : منتهی‌الارب.

یکی از شیرازیان مطلع نقل‌کردکه هنوز در شیراز طمیم یا (تمیم) بیردهای سپید اطلاق میشود که از عتبات آورند ومقدسان برای‌کفن تخصیص دهند و این‌کلمه را بفتح اول وکسر دوم وسکون سوم وچهارم تلفظ‌کنند. نگارنده این مطلب را بمرحوم علامه قزوینی‌عرض‌کرد. فرمودندکه مدتی پس‌ازطبع چهار مقاله وحواشی‌آن درکتاب خطط مقریزی (که ضمن‌شرح سوزاندن قصرهای فاطمیان مصرتوسط صلاح‌الدین ایوبی وشرح جواهر والبسهٔ‌آنها، کلمهٔ «طمیم» را ذکرکرده است) ونیز درمأخذی دیگر(مجمل‌التواریخ) همین‌کلمه را بدین ضبط دیده بودند وهمین صورت را مرجح دانستند. (م.م.) درخطط مقریزی این‌کلمه مکرر مسطور است (چقدا). در مجمل‌التواریخ آمده : « واندرسال صدوشصت‌ویك مهدی بحج رفت... وکعبهٔ معظم را دوکسوة طمیم بزر درپوشید. » (مجمل‌التواریخ ورق 217a) (چقدا) (رك : مجمل ـ التواریخ والقصص مصحح مرحوم بهار. تهران ۱۳۱۸ص۳۳٤) (م.م.) [طبق نسخهٔ چاپ مرحوم بهار جملهٔ مزبور در صفحهٔ 216 b است]. و رك : مجمل التواریخ ایضاً ح ٦. ۲ ــ نسیج مخفف (نسیج‌الذهب والحریر) و بمعنی پارچهٔ ابریشمی زر دوزی شده است. (دزی. ذیل ج ۲ ص ٦٦٦). در ترجمهٔ انگلیسی (ص۲۲) Hand-woven. ۳ ــ ممزج بصیغهٔ اسم مفعول بر وزن معظم، گویا جامه‌ای بوده که از زر ممزوج با چیز دیگر می بافته‌اند. ابن‌الاثیر در ذیل حوادث سنهٔ ۵۱۲ گوید، «وفی‌هذه‌السنة اسقط‌المسترشد بالله من‌الاقطاع المختص به کل‌جور وامرأن لایؤخذالا ماجرت بالعادة‌القدیمة واطلق ضمان غزل‌الذهب وکان صناع‌السقلاطون والممزج وغیرهم ممن یعمل منه (ای‌من‌الذهب) یلقون شدة من‌العمال علیها واذی عظیماً.» (چق). خاقانی گوید (ژورنال آزیاتیك ۱۸٦۵، ۱، ۳٤۸) : درممزج باشم وممزوج کوثرخاطرم (دزی. ذیل‌قوامیس‌عرب‌ج۲ص۵۸۲). درترجمهٔ انگلیسی(ص۲۲) Cloth of gold.
٤ - مقراضی نیز چنانکه از سیاق عبارت آتیه استفاده میشود از جامه‌های‌گرانبهای فاخربوده است.

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

و اکسون[1] هیچ نپسندید و هم سیاهی در پوشید و بر نشست و روی بخانهٔ عروس نهاد ؛ و آن روز فضل سرای خویش بیاراسته بود بر سبیلی که بزرگان حیران بماندند ، چندان نفائس جمع کرده بود که انفاس از شرح وصفت آن قاصر بودند. مأمون چون بدرِ سرای رسید، پرده‌ای دید آویخته خرّم تر از بهارِ چین[2] و نفیس تر ازشعاردین، نقش اودر دل همی آویخت ، و رنگ او بجان همی آمیخت. روی بندما کرد و گفت : « از آن هزارقبا هر کدام که اختیار کردمی اینجا رسوا گشتمی ، اَلْحَمْدُلِلّٰهِ شُکْراً [3] که برین سیاه اختصار افتاد . »
و از جملهٔ تکلّف که فضل آن روزکرده بودیکی آن بود که چون مأمون بمیان‌سرای رسید طبقی پر کرده بود ازموم بهیأتِ مُرواریدِ گرد ، هریکی چون فندقی ، در هریکی پاره‌ای کاغذ ، نام دیهی برو نبشته ، در پای مأمون ریخت ، و از مردم مأمون هرکه از آن موم بیافت قبالهٔ آن دیه بدو فرستاد . و چون مأمون به بیت العروس بیامد خانه ای دید مُجصّص[4] و مُنقّش[5] ، ایزار[6] چینی[7] زده ، خرّم تر ازمشرق دروقت دمیدنِ صبح(۱)

(۱) ا ، ب ، ط : آفتاب .

۱ ـ اکسون ، بکسر اول دیبای سیاه (غیاث) . ۲ ـ رك . تعلیقات . ۳ ـ سپاس خدایرا از راه شکر . ٤ ـ (امف) از تجصیص ،گچ اندودن . (منتهی‌الارب) . ٥ ـ (امف) از تنقیش ، نگاشته ونگارکرده (منتهی‌الارب) . ٦ ـ ایزار مخفف ایزاره است و ایزاره بر وزن بیچاره ازارهٔ خانه راگویند وآن از دیوار مقداری باشد از زمین خانه تا بکنار طاقچهٔ مرتبهٔ پایین که در هنگام نشستن پشت برآن گذارند (برهان) (چق) . ۷ ـ گویا مراد ازارهٔ اطاق است که با چینی تزیین یافته. (سبك شناسی ج ۲ ص۳۰۵) .

بقیه از حاشیهٔ صفحهٔ قبل
ولی جنس آن معلوم نیست . در رسالهٔ محاسن اصفهان للمافروخی (۱) در عرض کلامی گوید : «فقال فی‌وصایاه‌لتتخذ اکفانی من ثوب مقراضی رومی وعمامة قصب مذهبة وثوب دبیقی مصری . فقیل‌له : مه فانه‌لا یصلح‌للاکفان غیرالثیاب‌البیض‌القطنیة . فقال : العیاذبالله عاشرت خلقه ستین سنة وکنت‌احضرهم فی‌الدیباج والحریر والقصب وانا الآن موافٍ خالقی ورازقی أأدثر فی‌اکفان من‌هذا الضوب الردیء» (چق) . حسین بن محمد آوی ، در ترجمهٔ محاسن اصفهان (چاپ اقبال ص ۱۱۱) این عبارت را چنین‌ترجمه کرده : «(مخنث) وصیت‌کرد که باید که کفن او از جامه‌های فاخر گرانمایه سازند مثل جامه‌های مقراضی رومی و بهائی بغدادی وعمامهٔ قصب بزر ودبیقی مصری . او راگفتند : خاموش ! کفن از جامه های سپید پنبه‌یی یا برد یمنی پسندیده باشد . گفت : معاذالله مدت شصت سال با مخلوق مجالست‌کنم درحریر ودیبا و قصب وشرب ، واکنون‌که بحضرت پروردگار خالق می‌روم بی‌قدر وقیمت روم !»

(1) British Museum, Or. 3601, f. 38 b.
(= ص ٤٥ محاسن اصفهان طبع آقای سید جلال طهرانی م.م.).

و خوشتر از بوستان بگاه ِ رسیدن ِ گل ، و خانه واری حصیر [۱] از شوشهٔ زر ِ کشیده [۲] افکنده(۱) ، و بدر" و لعل و پیروزه ترصیع [۳] کرده ، و هم بر آن مثال شش بالشی [۴] نهاده و نگاری(۲) در صدر او نشسته ، از عمر وزندگانی شیرین تر و از صحّت و جوانی خوشتر، قامتی(۳) که سرو غاتفر [۵] (٤) بدوبنده نوشتی ، با(٥) عارضی که شمس انور اورا خداوند خواندی . موی او رشك مشك و عنبر [٦] (٦) بود ، و چشم او حسد ِ جزع [۷] (۷) و عبهر [۸] ، همچو سروی برپای خاست و بخرامید ، و پیش مأمون باز آمد و خدمتی نیکو(۸) بکرد ، و عذری گرم بخواست ، و دست مأمون بگرفت و بیاورد و در صدر بنشاند ، و پیش او بخدمت بایستاد . مأمون او را نشستن فرمود . بدو زانو در آمد ، و سر در پیش آورد ، و چشم بر بساط افکند . مأمون واله گشت ، دل در باخته بود جان برسر دل نهاد ، دست دراز کرد واز ِ خلال قبا هژده(۹) دانه مروارید بر کشید، هریکی چند ِ [۹] بیضهٔ عصفوری، از کواکب

(۱) دك : از شوشهٔ زربدر کشیده (م.م.) (۲) ا ، ب : نگار (چق) ؛ دك : نگارینی (م.م.) (۳) نگارنده در چاپهای قبل نوشته بود : ظ . باقامتی ، و این حدس از دك تأیید میشود (م.م.) (٤) ا : سرو عانق ؛ ب ، ط : سرو آزاد . (٥) دك : و (م.م.) (٦) ب : عبیر . (۷) ا : جسم جزع ؛ ب : از جسم جزع ؛ ط : چون چشم جذع . (۸) ا ، ب : پست . (۹) دك : ده (م.م.)

۱ ـ خانه وار ظاهراً بمعنی مقدار یك خانه باشد چه یکی از معانی « وار » مقدار است چون جامه وار و کلاه وار یعنی بمقدار یك جامه یا یك کلاه ، یعنی حصیری باندازهٔ خانه از زرکشیده در آنجا گسترده بود . (چق) . خانه واری حصیر ، یعنی فراخور یك خانه حصیر ، و خانه بمعنی اطاق است . «وار» و «واره» پساوند لیاقت است مانند شاهوار و گوشوار یعنی لایق شاه ولایق گوش (سبك شناسی ج ۲ ص ۳۰٤) . ۲ - شوشه برورن خوشه ، شمش طلا و نقره و امثال آنرا گویند وظاهراً مقصود از شوشهٔ زر کشیده ، طلائی باشد که از حدیده کشیده بهیأت ریسمانهای باریك ساخته باشند و آن را اکنون در ایران گلابتون گویند (چق) ؛ قس :

شاخست همه آتش زرین و همه شاخ پر زرکشیده است وفراخست و نوآیین . عمارهٔ مروزی .

(لغت فرس چاپ مرحوم اقبال ص ۳۷۹) . ۳ - (مص) در نشاندن جواهر در چیزی. (منتهی‌الارب). ٤ ــ مسند (بفتح اول و سوم) . ٥ ــ در معجم‌البلدان غانفر (با نون) آمده گوید : آن محله‌ایست بزرگ بسمرقند . در برهان غاتقر (با تاء و قاف) و در غیاث غاتفر (با تاء وفاء) اصح دانسته شده و گوید آن موضع بحسن خیزی مشهوراست . بارتولد (ترکستان ص ۸٦ ، ۹۰) « غاتفر » = Ghâtfir یا Ghâtfar را محله‌ای در سمرقند یاد کرده است . ٦ = Ambre (فرانسوی) مأخوذ از عربی ، ماده‌ایست در مثانهٔ یك جانور بزرك دریایی که در فارسی (بال) یا (وال) و در لاتینی Balena گویند . قسمی از این جانور دریایی را که حامل عنبر است در لاتینی Catadon (فرانسوی Cachalot) گویند و درکتب لغات جدید ماهی عنبر و عنبر ماهی ترجمه کرده‌اند . ظاهراً تولید عنبر در مثانهٔ این حیوان بواسطهٔ علت وناخوشی مثانه است که مانند دیگر جانوران سنگ مثانه تولید میکند. جانور مزبور غالباً عنبر را از خود دفع میکند ودرکنار دریاها آنرا پیدا میکنند (خرده اوستا . پورداود ص ۱٤۱) . ۷ ــ مهرهٔ سیاه و سفید (سلیمانی) . ۸ ــ نوعی نرگس که میان آن زرد باشد بخلاف شهلا که میان آن سیاه است . (غیاث) . ۹ ــ همچند ، باندازهٔ .

آسمان روشن تر، و از دندان خوبرویان آبدار تر، و از کیوان و مشتری مُدوّرتر بلکه مُنوّر تر، نثار کرد. بر روی آن بساط بحرکت آمدند و از استواءِ بساط و تدویر دُرر حرکات متواتر گشت و سکون را مجال نماند. دختر بدان جواهر التفات نکرد و سر از پیش بر نیاورد. مأمون مشعوف تر گشت، دست بیازید ودر انبساط بازکرد تا مگر(۱) معانقه کند، عارضهٔ شرم استیلا گرفت و آن نازنین چنان مُنفعل شد که حالتی که بزنان مخصوص است واقع شد، و اثر شرم و خجالت بر صفحات وجنات[۱] او ظاهر گشت، برفور گفت: يَا اَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ اَتَى اَمْرُ اللّٰهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوه[۲]. مأمون دست باز کشید و خواست که او را غشی[۳] افتد از غایتِ فصاحتِ این آیت و لطفِ بکار بردن او درین واقعه[٤]؛ نیز از او چشم بر نتوانست داشت[٥] و هژده روز از آن خانه بیرون نیامد(۲) و بهیچ کار مشغول نشد الّا بدو، و کار فضل بالا گرفت و رسید بدانجا که رسید.

حکایت (۷)

امّا در روزگار ما هم از خلفاءِ بنی عباس(۳) ابن المستظهر، المسترشد(٤) بالله امیر المؤمنین طَيَّبَ اللّٰهُ تُرْبَتَهُ وَ رَفَعَ فِي الْجِنَانِ رُتْبَتَهُ[٦] از شهر بغداد خروج کرد با لشکری آراسته و تجمّلی پیراسته و خزینه ای بی شمار و سلاحی بسیار، متوجّهاً الی خراسان، بسبب استزادتی[۷] که از سلطان عالم سنجر داشت، و آن صناعتِ اصحاب

(۱) دك: ـ مگر. (۲) عبارت «وخواست ... بیرون نیامد» مشوش بنظر میرسد و بعید نیست که قبل یا بعد از عبارت «در این واقعه» لااقل «واو» عاطفه‌ای بسهو نساخ ساقط شده باشد (فرزان. یغما ٥ : ٥ ص ۲۰۳). «نیز» بمعنی دیگراست. رك: ح ٥. (۲۰۲) (۳) ا، ب، ط: اما هم بروزگار خلفاء بنی‌عباس، وآن خطاست، چه مصنف خود معاصر خلفای بنی‌عباس بوده است. (٤) ق: + بامر.

۱ - ج وجنه (مثلثه و نیز بفتح اول ودوم و نیز بفتح اول و کسر دوم) رخسار. (منتهی‌الارب).
۲ - سورهٔ ۱٦ (النحل) آیهٔ ۱: آمد امر خدا، پس شتاب مکنید درآمدن آن. ۳ - (بفتح اول، مص) بیهوش گردیدن (منتهی‌الارب)، بیهوشی. ٤ - ویروی ان بوران بنت الحسن بن‌سهل لما زفت الی المأمون حاضت من هیبة الخلافة فی غیر وقت الحیض، فلما خلا بها المأمون و مد یده الی تکتها، قرأت: اتی امرالله فلا تستعجلوه، ففطن لها و تعجب من حسن کنایتها و ازداد اعجاباً بها (الکنایة و التعریض للثعالبی، نسخهٔ کتابخانهٔ دولتی برلین، Beterm II, 59 ، f . 146 a) در پاریس از روی دفتر نقل شد (چقدا). ٥ ـ نیز در جملهٔ منفی بمعنی «دیگر» است. ٦ ـ خدای خاك اورا پاکیزه کناد و پایهٔ او را در بهشت بالا براد! ۷ - (مص) فزونی خواستن (منتهی‌الارب) - مقصر شمردن (تاج‌المصادر بیهقی) ـ گله ودلتنگی. رك: حکایت ٥ از مقالهٔ ۲ (ص ٦٥).

سمرقندی و نجّار ساغرجی و علی بانیذی(١) و پسر درغوش(٢) و علی سپهری(٣) و جوهری و سُغدی(٤) و پسرتیشه(٥) وعلی شطرنجی. امّا اسامی آل بویه باقی ماندبه: استاد منطقی وکیا غضائری و بُندار(٦). امّا اسامی آل سلجوق ماند به: فرّخی گرگانی(٧) و لامعی دهستانی وجعفر همدانی و درفیروز(٨) فخری وبرهانی و امیر معزّی و ابوالمعالی رازی و عمید کمالی و شهابی. امّا اسامی ملوك طبرستان باقی ماند به: قمری گرگانی و رافعی نشابوری و کفائی(٩) گنجهٔ و کوسه فالی(١٠) و پورکله(١١). و اسامی ملوك غور آل شنسب -خلد الله ملکهم[1]- باقی‌ماند به: ابوالقاسم رفیعی وابوبکرجوهری وکمترین بندگان نظامی عروضی و علی صوفی. و دواوین این جماعت ناطق است بکمال و جمال، و آلت و عُدّت[2]، و عدل و بذل، و اصل و فضل، و رای و تدبیر، و تأیید و تأثیر. این پادشاهان ماضیه و این مهتران خالیه[3] نوّرالله مضاجعهم و وسّع علیهم مواضعهم[4](١٢). بسا مهتران که نعمت پادشاهان خوردند و بخششهای(١٣) گران کردند و برین شعراءِ مُفلق[5](١٤) سپردند که امروز از ایشان آثار نیست و از خَدَم و حشم ایشان دیّار نه(١٥)، و بسا کوشکهای مُنقّش[6] و باغهای دلکش[7] که بنا کردند و بیاراستند که امروز با زمین

(١) بانیذی، تصحیح این کلمه مشکوك است. ا: تایندی؛ ب: تاپیدی؛ ق: ماهی. رك: مقالهٔ دوم حکایت ٨ (ص ٧٣ س ١١): علی بانیذی (٢) ب: پسر درغوشی؛ ط: -. (٣) ق: سهری. (٤) هر- چهار نسخه: «سعدی» با عین مهمله، و من احتمال قوی میدهم که سغدی باشد بضم سین مهمله و سکون غین معجمه، بمناسبت آل خاقان که حکومتشان ماوراءالنهر بوده است. (ق). تصحیح احتمالی بمناسبت آل خاقان که محل اقامتشان ماوراءالنهر بوده است والا درجمیع نسخ «سعدی» با عین مهمله بوده است (مینوی). (٥) بسرتیشه، این کلمه نیز مشکوك است. ا، ق: مثل متن؛ ب: برسید؛ ط: -. (٦) جمیع نسخ جز ق: - اما اسامی آل بویه ... بندار. (٧) ا، ب، ط: فرخی کرخانی. (٨) ط: و فیروزی. (٩) کفائی، این کلمه نیز مشکوك است ا: کفایتی؛ ق: کناهی؛ ب، ط: مثل متن. (١٠) کوسه فالی، این کلمه نیز مشکوك است. ا: مثل متن؛ ب: کوسرفانی؛ ق: کوشه فالی؛ ط: کوسهٔ قاینی. (١١) پورکله، این کلمه نیز مشکوك است. ا، ق: بورکله؛ ب: بورکله؛ ط: -. (١٢) جمیع نسخ غیر از ق: - و این مهتران خالیه ... مواضعهم. (١٣) ا، ب، ط: بخشیشهای. (١٤) در همهٔ نسخ: مغلق با غین معجمه. (١٥) در «ا» جملهٔ «که امروز ... دیارنه» قبل از «بسا مهتران الخ» میباشد.

١ - خدای پادشاهی آنان را جاوید داراد! ٢ - ساز و برگ. ٣ - گذشته، در گذشته. (تطبیق صفت با موصوف). ٤ - خدا خوابگاههای (آرامگاههای) آنانرا روشن داراد و جایگاههای ایشانرا فراخ کناد! [مضاجع، ج. مضجع: خوابگاه و مجازاً آرامگاه]. ٥ - (افلا) از افلاق؛ گویندهٔ شعرهای نیکو و طرفه. ٦ - رك: ص ٣٤ ح ٥. ٧ - سجع

هموار گشته است و با مفازات[۱] و اودیه[۲] برابر شده[۳] (مصنّف گوید) (۱) :

بسا کاخا که محمودش بنا کرد — که از رفعت همی با مه مِرا[۴] کرد
نبینی زان همه یك خشت بر پای — مدیح عنصری ماندست بر جای.

و خداوند عالم علاء الدّنیا والدّین ابوعلیّ الحسین بن الحسین اختیار[۵] امیرالمؤمنین ـ که زندگانیش دراز باد و چتر دولتش منصور! ـ بکین خواستنِ آن دو ملك شهریار شهید و ملك حمید بغزنین رفت، و سلطان بهرامشاه از پیش او برفت. بر دردِ آن دو شهید (۲) که استخفافها کرده بودند و گزافها گفته[۶]، شهر غزنین را غارت فرمود، و عمارات محمودی و مسعودی و ابراهیمی خراب کرد، و مدایح ایشان بزر همی خرید و در خزینه همی نهاد. کس را زهرهٔ آن نبودی که در آن لشکر[۷] یا در آن شهر ایشانرا سلطان خواند، و پادشاه خود (۳) از شاهنامه بر می‌خواند آنچه ابوالقاسم فردوسی گفته بود:

چو کودك لب از شیر مادر بشست — ز گهواره محمود گوید نخست:
بتن زنده[۸] پیل و بجان جبرئیل — بکف ابر بهمن، بدل رود نیل (۴).
جهاندار محمود شاه بزرگ — بآبشخور آرد همی میش و گرگ.

همه خداوندان خرد دانند (۵) که اینجا حشمت محمود نمانده بود، حرمت فردوسی بود و نظم او، و اگر سلطان محمود دانسته بودی همانا که آن آزاد مرد را محروم و مأیوس نگذاشتی.

---

(۱) ق : ـ مصنف گوید. (۲) بردرد آن دو شهید؛ کذا فی ق و هوالصواب. ا، ب، ط : براه دزدان هر دو را شهید کردند. (۳) ا، ب، ط : یا پادشاه وخود، و آن خطاست. (٤) ا، ب، ط : ـ این بیت. (۵) ق : داند.

---

۱ ـ ج. مفازة، محل رستکاری و بر سبیل اطلاق بضد، بیابان را مفازه گفتند :

در جهان باز گونه زین بسی است — در نظرشان گوهری کم از خسی است
هر بیابان را مفازه نام شد — نام و رنگی عقلشان را دام شد.

(مولوی. مثنوی. مجلد ثانی چاپ نیکلسن ص ۳۲۷).

۲ـ ج. وادی، فرجهٔ بین کوهها و پشته ها که مجرای سیل شود، وصحرا (غیاث). ۳ـ حذف فعل بقرینه. ٤ = مراء (مص)؛ پیکار کردن، جدال کردن (منتهی الارب). ۵ ـ مصدر بمعنی اسم مفعول (مختار)، یعنی برگزیدهٔ خلیفه. بعضی «اختیار» را اینجا از باب «زید عدل» پندارند، اما این احتمال بعید است. ٦ ـ حذف فعل بقرینه. ۷ ـ عهد ذهنی. رك : ص ٤٣ ح ۵.
۸ = ژنده، بزرگ، عظیم (برهان قاطع).

فصل - در چگونگی شاعر و شعر او(١)

امّا شاعر باید که سلیم الفطره[١]، عظیم الفکره[٢]، صحیح الطّبع[٣]، جیّدالرّویّه[٤]، دقیق النّظر[٥] باشد، در انواع علوم متنوّع(٢) باشد و در اطراف رسوم مستطرف[٦]، زیرا چنانکه شعر در هر علمی بکار همی شود هر علمی در شعر بکار همی شود. و شاعر باید که در مجلس محاورت خوشگوی بود و در مجلس معاشرت خوشروی. و باید که شعر او بدان درجه رسیده باشد که در صحیفهٔ روزگار مسطور باشد و بر السنهٔ احرار مقروء[٧] (٣)، بر سفائن[٨] بنویسند و در مدائن بخوانند که حظّ اوفر[٩] وقسم افضل از شعر بقاء اسم است، و تا مسطور و مقروء(٤) نباشد این معنی بحاصل[١٠] نیاید، و چون شعر بدین درجه نباشد تأثیر او را اثر نبود[١١] و پیش از خداوند خود بمیرد، و چون او را در بقاءِ خویش اثری نیست در بقاءِ اسم دیگری چه اثر باشد؟ امّا شاعر بدین درجه نرسد الّا که در عنفوان[١٢] شباب[١٣] و در روزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدّمان(٥) یاد گیرد، و ده هزار کلمه از آثار متأخّران(٦) پیش چشم کند، و پیوسته دواوین استادان همی خواند و یاد همی گیرد(٧) که در آمد و بیرون شد[١٤] ایشان از مضایق ودقایق سخن بر چه وجه بوده است، تا طرق وانواع شعر در طبع او مرتسم[١٥] شود وعیب و هنر شعر بر صحیفهٔ(٨) خرد او منقّش[١٦] گردد، تا سخنش روی در ترقّی دارد وطبعش بجانب عُلوّ میل کند[١٧]، هر کرا

(١) جمیع نسخ غیر از ق : - در چگونگی شاعر وشعر او. (٢) ب : متتبع. (٣) ق: مقرو ؛ ا ، ب : مقرر ؛ ط : مشهور. (٤) ق : مقرو ؛ ا ، ب ، ط : مقرر. (٥) ق: متقدمون؛ ط : متقدمین. (٦) ا ، ب : متنجران ؛ ق : متبحران ؛ ط : متاخرین. (٧) ا ، ب ، ط : آگاهی میدارد. (بجای : یاد همی گیرد). (٨) ا ، ب ، ط : در صفحهٔ.

١ - پاك سرشت. ٢ - بزرگ اندیشه. ٣ - درست قریحه. ٤ - نیکو تفکر و تأمل. ٥ - باریك بین. ٦ - (افا) از استطراف ، نو پیدا کردن ، خوش کردن و شگفت داشتن بچیزی (منتهی‌الارب). ٧- (امف) از قراءت، خوانده. ٨- ج. سفینه : دفتر و بیاض. ٩- بیشتر. ١٠ - مرحوم قزوینی در پشت جلد چقم این باء را باء اطنابیه نامیده و بالمعجم (ص ٢٦٦) ارجاع کرده است، و امروز غالبا آنرا باء تأکید خوانند. ١١- تأثیر چگونه بی اثر باشد (مگر بتوجیه متکلف) ١٢ - اول هرچیزی و خوبی و حسن آن. (منتهی‌الارب). ١٣ - (بفتح اول) جوانی .. (منتهی‌الارب). ١٤ - قس : اندر شدن وبیرون شدن (مقدمهٔ شاهنامهٔ ابو منصوری. مصحح قزوینی. هز رهٔ فردوسی چاپ وزارت فرهنگ ص ١٣٨). ١٥ - (افا) از ارتسام ، نقش گرفتن، صورت پذیرشدن ، صورت بسته شدن درچیزی ، نقش بستن (غیاث) (لغت نامه). ١٦- رك: ص ٣٤ ح ٥. ١٧ - نظیر این شرایط را ابن خلدون درمقدمهٔ مشهور خویش نقل کند. المقدمة ، للعلامة ابن خلدون ، چاپ مطبعة الشرفية ص ٦٦٩ ببعد.

طبع در نظم (۱) شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت، روی(۲) بعلم شعر آرد و عروض[۱] بخواند، و گردِ تصانیف استاد ابوالحسن السرخسیّ البهرامی گردد چون غایة‌العروضین[۲] و کنز[۳] القافیه، ونقد[۴] معانی و نقد الفاظ وسرقات[۵] و تراجم[۶]. وانواع این علوم بخواند بر استادی که آن داند، تا نام استادی را سزاوار شود، و اسم او در صحیفهٔ روزگار پدید آید، چنانکه اسامی دیگر استادان که نامهای ایشان یاد کردیم، تا آنچه ازمخدوم و ممدوح بستاند حقّ آن بتواند گزارد در بقاء اسم (۳). و امّا بر پادشاه واجب است که چنین شاعر را تربیت کند تا در خدمت او پدیدار آید و نام او از مدحت او هویدا شود، امّا اگرازین درجه کم باشد نشاید بدو سیم ضائع کردن وبشعر او التفات نمودن، خاصّه که پیر (٤) بود، و درین باب تفحّص کرده ام، در کلّ عالم از شاعرِ پیر بد تر نیافته ام، و هیچ سیم ضائع تر از آن نیست که بوی دهند. تا جوانمردی که بپنجاه سال ندانسته باشد که آنچه من همیگویم[۷] بد است کی بخواهد دانستن؟ امّا اگر جوانی بود که طبع راست دارد، اگر چه شعرش نیک نباشد، امید بود که نیك شود* و در شریعتِ آزادگی تربیت او واجب باشد وتعهد او فریضه و تفقد او لازم[۸]. امّا درخدمت پادشاه هیچ بهتر از بدیهه گفتن نیست که ببدیهه طبع پادشاه خرّم شود، و مجلسها بر افروزد، و شاعر بمقصود رسد؛ و آن اقبال که رودکی در آل سامان دید ببدیهه گفتن و زود شعری[۹] (٥)، کس ندیده است.

---

(۱) ا، ب، ط: نظر. (۲) ا، ب، ط: و روی، وآن خطاست. (۳) ا، ب: و بقای اسم او بیاید و؛ ط: و بقای اسم او بپاید. (٤) ا: دبیر. (٥) ا، ب: زور شعر؛ ط؛ ببدیهه گفتن بود نه بزور شعر.

۱– (بفتح اول) فن شناختن وزنها و بحرهای اشعار ۲– اگر اصل نسخه «غایة‌العروضیین» نبوده، مقصود از عروضین گویا عروض اشعار عرب و عروض اشعار فارسی باشد. (چق) ورك : المعجم چاپ مدرس چاپ تهران ۱۳۱٤ ص ب (مقدمه) وتعلیقات کتاب حاضر. ۳– گنج. ٤ – فن شناختن نیك و بد (معانی یا الفاظ) ونثر (Critique). ٥ – جمع سرقة : دزدی، ومراد آنست که شاعری لفظ یا معنی و مضمون شاعر دیگر را بنام خودکند وآن شامل انتحال و سلخ و المام ونقل‌است. رجوع بالمعجم تألیف شمس قیس طبع مدرس ص ۳٤۰–۳٤۷ شود. ٦ – ج. ترجمه : ذکر سیرت شخص و اخلاق و نسب او، شرح حال (Biographie). ۷ – یعنی «آنچه وی همی گوید...». ۸ – حذف فعل بقرینه. ۹ – مترادف بدیهه گویی.

حکایت (۲)

چنین آورده اند[۱] که نصربن احمد، که واسطهٔ عقد[۲] آل سامان بود، و اوج دولت آن خاندان ایّام مُلك او بود، و اسباب تمتّع[۳](۱) وعلل ترفّع در غایت ساختگی[۴] بود[۵]، خزائن آراسته، و لشکر جرّار[۶]، و بندگان فرمانبردار[۷](۲). زمستان بدار الملك بخارا مُقام کردی و تابستان بسمرقند رفتی یا بشهری از شهر های خراسان. مگر[۸] یك سال نوبت هری(۳) بود. بفصل بهار ببادغیس بود، که بادغیس خرّم ترین چراخوار-های خراسان و عراق است. قریب هزار ناو[۹] هست پر آب و علف، که هر یکی لشکری را تمام باشد. چون ستوران بهار نیکو بخوردند و بتن و توش[۱۰] خویش باز رسیدند و شایستهٔ میدان و حرب(۴) شدند، نصربن احمد روی بهری نهاد و بدر شهر بمرغ(۵) سپید[۱۱] فرود آمد و لشکرگاه بزد، و بهارگاه[۱۲] بود(۶)، شمال[۱۳] روان شد، و میوه های مالن(۷) و کروخ در رسید که امثال آن در بسیار جایها بدست نشود، واگر شود بدان ارزانی نباشد. آنجا لشکر بر آسود، و هوا خوش بود وباد سرد، ونان(۸) فراخ، و میوه ها بسیار، ومشمومات فراوان؛ و لشکری(۹) از بهار و تابستان برخورداری

---

(۱) ا، ب، ط: تمتع. (۲) ا، ب، ط: + داشت. (۳) ا، ب، ط: هرات.
(٤) ب، ط: میدان حرب. (٥) ا، ب، ط: بمرغزار. (٦) جمیع نسخ غیر ازق: ـ و بهارگاه بود. (۷) ب، ق، ط: ماکن (درهمهٔ مواضع دربن‌حکایت). (چق) رك: ص ٥١ س ٤ (م.م.م.)
(۸) ق: باران؛ ط: زمان. (۹) ظ: لشکریان، بمناسبت فعل «یافتند». (م.م.م.)

---

۱ - رك: ص ۲۷ ح ٦. ۲ - عقد، بکسر اول، گردن‌بند. ـ واسطة‌العقد، گوهر کلان و بیش بها که در میانهٔ حقیقی همهٔ گوهر های گلوبند باشد (غیاث). ۳ - (مص) استوار و قوی‌شدن. ٤ - آمادگی، مهیا بودن. ٥ - تکرار فعل. ٦ - لشکر گران رو بجهت کثرت. (منتهی الارب). ۷ - سجع. ۸ - رك: ص ۳۰ ح ۳. ۹ - ناو، جوی آب، کشتی، چوب کاواك که در بعض مواضع آب از آن بتنورهٔ آسیا رود، ممر آب که از سفال سازند و بیکدیگر وصل کنند و آب در آن جاری شود، ناودان (انجمن‌آرا). ناو بمعنی وادی عربی یعنی دره هایی که آب از میان آنها بگذرد و دو طرف آبادان ومعمور باشد، یا رودخانه‌ای که ازمیان دشت یا دو کوه بگذرد. (سبك شناسی ج ۲ ص ۳۰۳). معنی وادی در ص ٤٦ ح ۲ آمده. ۱۰ - در اصل بواو مجهول: قوت، توانایی، جسم و بدن. ۱۱ = Margh-i-Sapíd (ترجمهٔ انگلیسی). ۱۲ - فصل بهار، قس: پاییزگاه (رشیدالدین. تاریخ غازانی ص ۱۰). ۱۳ - بفتح و کسر اول، بادی که از طرف قطب وبنات‌النعش وزد (غیاث).

تمام یافتند از عمر خویش؛ و چون مهرگان در آمد و عصیر[۱] در رسید و شاه سفرم[۲](۲) و حماحم[۳](۳) و اُقحوان[۴] در دم شد[۵]، انصاف از نعیم(۳) جوانی بستدند و داد از عنفوان شباب(۴) بدادند[۶]. مهرگان دیر در کشید و سرما قوّت نکرد(۵)، و انگور در غایت شیرینی رسید، و در سواد[۷] هری صد و بیست لون انگور یافته شود هر یك از دیگری لطیف تر و لذیذ تر، و از آن دو نوع است که در هیچ ناحیت ربع مسکون یافته نشود: یکی پرنیان(۶) و دوم کلنجری[۸](۷) تُنك[۹] پوست، خردتکس[۱۰](۸) بسیار آب(۹)، گویی که در او[۱۱] اجزاء ارضی نیست(۱۰). از کلنجری(۱۱) خوشه‌ای پنج من و هر

(۱) ا: شاه سپرم؛ ب، ط: شاه اسپرم. (۲) ا، ب: حمیم؛ ق: -. (۳) ا، ب، ط: زمان. (۴) ا، ب: زمانه؛ ط: جوانی. (۵) ق: قوت گرفت. (۶) ا، ب، برنیان؛ ط: ترنیان. براون در ترجمهٔ انگلیسی (ص ۳۳ ح ۶) گوید: «درچاپ سنگی تهران Tarniyán آمده که معنی متداول آن بنظر میرسد الك یا سبدی است که از بید سازند. رك: لغت فرس اسدی چاپ هرن ص ۹۹؛ لغت شمس فخری چاپ Salemann ص ۹۶، I، ۱۳ و حاشیه.» در لغت فرس مصحح آقای اقبال (ص ۳۵۷) «ترپان» بدین معنی آمده و بیتی از اسماعیل رشیدی شاهد آن آورده شده است (م.م.) (۷) ا: کلمجدی؛ ب: کلیجدی؛ کلنجدی؛ ق: کل بحری، این کلمه از روی برهان قاطع تصحیح شد. (۸) ق: خرد تکش ط: خودشکن. (۹) فرهنگ نظام (فرشك): + خورد - دانه (خرد دانه) (م.م.) (۱۰) ا: و البته گوئی که درو ارضی نیستی؛ ب: والبته گوئی که در دارصی مستی؛ ط: گوئی که دران ارضی نیست؛ ق: کوهی که درو اجزاء ارضی نیست. (۱۱) ا: کلیحدی؛ ب؛ کلمجدی؛ ق: کل بحری؛ ط: -.

۱ - شیره، ومراد شراب است:

سال سیصد سرخ می خور، سال سیصد زرد می　　لعل می الفین شهر، والعصیر الفی سنه

منوچهری دامغانی. دیوان ص ۷۷.

۲ - بکسر سین وفتح فا ورا، ریحان، که آنرا نازبو گویند (غیاث) = Ocymum basilicum (ترجمهٔ انگلیسی). ۳ - بفتح اول و کسر چهارم، پودینهٔ بستانی که برگش پهن باشد و آنرا حبق نبطی گویند. حماحمة، یکی (منتهی الارب)، بستان افروز (ترجمهٔ انگلیسی). ٤ - بضم اول و سوم، بابونه (منتهی الارب) (غیاث)، شکوفهٔ ریحان و بابونه (برهان قاطع)، بابونهٔ گاو چشم = Matricaria یا Pyrethrum (ترجمهٔ انگلیسی). ۵ - مرحوم بهار نوشته‌اند: در دم استعمال عجیبی است و هیچ جا در نظم و نثر ندیده‌ام و گمان حقیر این است که غلط باشد و اصل «دمادم» باشد بضم دو دال مهمله یعنی پیاپی ومتوالی و پشت سر یکدیگر. (سبك شناسی ج ۲ ص ۳۰۵). ٦ - مترادف (سبك شناسی ج ۲ ص ۳۱٤). ۷- سواد (بفتح اول) شهر، دیه‌های شهر (منتهی الارب)، قریه‌ها واراضی اطراف آن. ۸ - بفتح اول و چهارم و کسر دوم و پنجم. این کلمه بشکل Kal'anjar در برهان قاطع آمده و تصور میرود که شرح آن مبتنی برهمین عبارت (کتاب حاضر) است (ترجمهٔ انگلیسی) رك: برهان قاطع مصحح نگارنده (م.م.) ۹ - بضم اول و دوم، باریك، رقیق، اندك، نازك، لطیف. رك: برهان قاطع مصحح نگارنده ص ۵۱۹ ح. ۱۰ - هستهٔ انگور، وتکژ نیز دیده شده است؛ بهرامی گوید:

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

دانه ای پنج درمسنگ(۱) بیاید ، سیاه چون قیر و شیرین چون شکر ، و ازش[۱](۲) بسیار بتوان(۳) خورد بسبب مائیّتی[۲](٤) که در اوست ، و انواع میوه های دیگر همه خیار[۳](٥) . چون امیر نصر بن احمد مهرگان و ثمرات او بدید ، عظیمش خوش آمد . نرگس رسیدن گرفت . کشمش بیفکندند در مالن(٦) و مُنقّی[٤] بر گرفتند(۷) ، و آونگ[٥] ببستند ، و گنجینه ها پُر کردند . امیر با آن لشکر بدان دو پاره دیه درآمد که او را غوره و درواز خوانند . سراهایی دیدند هر یکی چون بهشت اعلی ، و هر یکی را باغی و بستانی در پیش برمَهَب[٦](۸) شمال نهاده . زمستان آنجا مُقام کردند و از جانب سجستان(۹) نارنج آوردن گرفتند ، و از جانب مازندران ترنج رسیدن گرفت . زمستانی گذاشتند[۷] در غایت خوشی . چون بهار درآمد اسبان ببادغیس فرستادند ، ولشکرگاه بمالن(٦) بمیان دوجوی(۱۰) بردند؛ و چون تابستان درآمد میوه‌ها در رسید ، امیر نصربن احمد گفت : « تابستان کجا رویم ؟ که ازین خوشتر مقامگاه نباشد ، مهرگان برویم(۱۱) . » و چون مهرگان در آمد ، گفت : «مهرگان هری

(۱) فرهنگ نظام (فرشك) : پنج من و هرفرشکی پنج درم سنك. رك : تعلیقات (م.ق.) (۲) ط: از آن ؛ ق . — . (۳) ا ، ط : نتوان ؛ ب : توان . (٤) ا ، ب : حلاوت ؛ ط : حلاوتی . (٥) ا ، ب ، ط : دلکش . (٦) رجوع بحاشیهٔ (۷) ص ٤۹ شود . (۷) ا : ومنقا برگرفتد ؛ ب : مقابر گرفتند ؛ ق ، ط : منقار بر گرفتند . (۸) ا ، ب ، ط : ـ مهب . (۹) ا ، ب ، ط : سیستان . (۱۰) ق : بدو جوق . (۱۱) جمیع نسخ غیر از ق : ـ امیر نصربن احمد گفت ... مهرگان برویم .

۱ - ترکیبی است که «از» قید اضافی با شین ضمیر غایب جمع شده است . (سبك شناسی ج ۲ ص ۳۰٦) . ۲ ـ مصدر جعلی از ماء (آب) ، آبکی بودن . ۳ - گزین و برگزیده(منتهی-الارب) ، نخبه وممتاز ، وبیهقی «خیاره» آورده است (سبك شناسی ج ۲ ص ۳۰٦) . ٤ - بصیغهٔ اسم مفعول ، کشمشی است که دانه‌های آنرا بیرون آورده باشند (تحفة‌المؤمنین لمحمد مؤمن الحسینی طبع طهران در تحت «زبیب») .(چق) . برای منقی بمعنی موین پاك کرده ، رجوع شود به اسرارالتوحید چاپ ژوکوفسکی ص ۸٤ تا ۹۱ (مینوی) . ٥ - ریسمانی که خوشه های انگور ازآن آویزند (برهان قاطع) . ٦ - بفتح اول و دوم مشدد ، جای وزش باد . ۷ - گذاشتن ، متعدی گذشتن بمعنی گذرانیدن ، واین نوع تعدیه در نثر قدیم مکرر دیده میشود مانند نشاستن از نشستن و برگاشتن از برگشتن و شکافتن ازشکفتن و(گذاردن و) گذاشتن ازگذردن وگذشتن وکافتن ازکفتن وغیره (سبك شناسی ج ۲ ص ۳۰٦) .

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

آن خوشه بین چنانکه یکی‌خیك پر نبید   سر بسته و نبرده بدو دست هیچکس
بر گونهٔ سیاهی چشم است غژم او   هم بر مثال مردمك چشم از او تکس .

(سبك شناسی ج ۲ ص ۳۰٥-۳۰٦) .

غژم صرهٔ انگور بودکه شیره وتکس در وی باشد . ۱۱ - استعمال ضمیر « او » برای غیر ذی روح . رك : حکایت ٤ از همین مقالت « الحق... ودرو وصف شعر کرده . »

بخوریم و برویم . » و همچنین فصلی بفصل همی انداخت تا چهار سال برین بر آمد ؛ زیرا که صمیم[1] دولت سامانیان بود و جهان آباد ، و ملك بی خصم ، و لشکر فرمانبردار ، و روزگار مساعد ، و بخت موافق . با این همه ملول گشتند ، و آرزوی خانمان برخاست . پادشاه را ساکن دیدند ، هوای هری در سر او و عشق هری در دل او . در اثناءِ سخن هری را ببهشت عدن[2] مانند کردی ، بلکه(۱) بر بهشت ترجیح نهادی ، و از بهار چین(۲) زیادت آوردی . دانستند که سر آن دارد که این تابستان نیز آنجا باشد . پس سران لشکر و مهتران ملك بنزدیك استاد ابو عبدالله الرّودکی رفتند ـ و از ندماءِ پادشاه هیچکس محتشم‌تر[3] و مقبول‌القول‌تر از او نبود ـ ، گفتند : « پنجهزار دینار ترا خدمت کنیم ، اگر صنعتی بکنی که پادشاه ازین خاك(۳) حرکت کند ، که دلهای ما آرزوی فرزند همی برد ، و جان ما از اشتیاق بخارا همی بر آید » رودکی قبول کرد که نبض امیر بگرفته بود و مزاج او بشناخته . دانست که بنثر با او در نگیرد ، روی بنظم آورد ، و قصیده‌ای بگفت ، وبوقتی که امیر صبوح کرده بود در آمد وبجای خویش بنشست ، و چون مطربان فرو داشتند[4] ، او چنگ بر گرفت و در پردهٔ عشّاق این قصیده آغاز کرد :

بوی جوی مولیان آید همی[5] بوی(٤) یار مهربان آید همی .

پس فرو تر[6] شود و گوید(٥) :

---

(۱) جمیع نسخ غیر از ق : ـ ببهشت .. بلکه . (۲) ب : بهار حسن . (۳) ا ، ط : از اینجا ؛ ب : ازآنجا . (٤) دیوان رودکی . چاپ نفیسی ص ۱۰۲۹ : یاد . (م م .) (٥) جمیع نسخ غیر از ا : ـ پس فروتر شود و گوید .

---

۱ ـ بفتح اول ، اصل چیزی و خالص و خلاصهٔ آن (منتهی‌الارب) ، میان هرچیز (غیاث) .

۲ ـ بفتح اول ، (مص) اقامت کردن وهمیشه بودن بجایی ، و منه : جنات عدن (منتهی‌الارب). عدن مأخوذ از عبری است بمعنی لذت و حظ . درقرآن سورهٔ ۲٦ آیهٔ ۸٥ «جنة‌النعیم» بمعنی جنات عدن آمده . در زبانهای اروپایی Eden (بهشت زمینی ، بهشتی که خدا آدم وحوا را بدانجا جای داد) (آرتر جفری . لغات دخیلهٔ در قرآن . باروده ۱۹۳۸ ص ۲۱۲ ـ ۲۱۳) . در قرآن (از جمله سورهٔ ۹ [التوبة] آیهٔ ۷۳ «جنات عدن» به بهشت موعود اطلاق شده و آنرا « بستانهای با اقامت » ترجمه کرده اند .

۳ـ رجل محتشم (بفتح شین) ، مرد با حشمت (منتهی‌الارب) و با شوکت و دبدبه . در غیاث‌اللغات : (بکسر شین) بمعنی محتشم ذو احتشام است .

٤ـ دست نگاهداشتند . (سبك شناسی ج ۲ ص ۳۰۳) بآخر رسانیدند و ختم کردند (خوانندگی را) ، رك : برهان قاطع : فرو داشت .

٥ ـ حافظ این مصراع را تضمین کرده است :

خیز تا خاطر بدان ترك سمرقندی دهیم کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی .

(دیوان حافظ ص ۳٦۸) . (چقدا) ، ٦ ـ پایین‌تر . (سبك شناسی ج ۲ ص ۳۰۳) .

ریگ[۱] آموی* و درشتی راه او(۱) زیر پایم پرنیان(۲) آید همی .
آب جیحون از نشاط روی دوست خنگ[۲] ما را تا میان آید همی .
ای بخارا ! شاد باش و دیر زی(۳) میر زی تو(٤) شادمان آید همی .
میر ماهست و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی .
میر سرو است و بخارا بوستان سرو سوی بوستان آید همی .

چون رودکی بدین بیت رسید ، امیر چنان منفعل گشت که از تخت فرود آمد ، و بی موزه پای در رکاب خنگ نوبتی[۳] آورد ، و روی ببخارا نهاد ، چنانکه رانین[٤](۵) و موزه تا دو فرسنگ در پی امیر بردند به برونه(٦) ، و آنجا در پای کرد ، و عنان تا بخارا هیچ باز نگرفت[۵] ، و رودکی آن پنج هزار دینار مضاعف از لشکر بستد . و شنیدم بسمرقند بسنهٔ اربع و خمسمائه از دهقان ابو رجا احمد بن عبدالصّمد العابدی که گفت : « جدّ من(۷) ابو رجا حکایت کرد که چون درین نوبت رودکی بسمرقند

(۱) ب ، ط : درشتیهای او . (۲) ق : زعفران ، نیز در اصل ا : زعفران ، ولی بعد آنرا «پرنیان» تصحیح کرده‌اند . (۳) ب : شاد زی . (٤) ق : پیشت . (۵) ا : رعنین ؛ ب . نعین ؛ ط : ـ . (٦) چق : به بروته ، ا : به برونه ؛ ط : با برونه ؛ ب : ـ . مرحوم قزوینی در حاشیهٔ چقدا « برونه » نوشته اند وظاهراً این صورت را صحیح دانسته‌اند . (۷) ب ، ط : ـ دهقان ابو رجا ... جد من .

۱ - ریگستان ، ریگزار ، رمل . ۲ - بکسر اول ، اسب سپید . ۳ - اسب جنیبت و اسب کوتل (برهان قاطع) ، اسبی که زین‌کرده آمادهٔ سواری داشتند . ٤ - در برهان قاطع آمده : با نون بتحتانی رسیده و بنون دیگر زده ، بمعنی شلوار باشد و بعربی رانان گویند ، وزرهی را نیز گفته‌اند که در روز جنگ رانها را بپوشاند . » برخی این کلمه را بکسر نون خوانند مرکب از : ران + ین (نسبت) ، ولی چون در تازی « رانان» و« رانین » بصیغهٔ تثنیه آمده اصح آنست که بفتح نون خوانده شود ، و قول انوری ابیوردی نیز مؤید این تلفظ است :

حسام دولت ودین ، ای خدای داده ترا جمال احمد وجود علی و خلق حسین .
اگر چو بط و همایم کند کرامت تو بچهٔ بزیور(بزینت) مسحی وزینت رانین .

(دیوان انوری چاپ تبریز ص ۲۵۵ با مقابله با نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ علامه دهخدا) . « ران » معرب است بمعنی پاپوشی از پارچه که اندرون آنرا از پنبه بیاکنند و برای حفظ پا از سرما ، آنرا در کف کفش نهند . رك : تاج‌العروس ، وظاهراً درینجا مراد شلواری (یا دو قطعهٔ) چرمین (یا پارچهٔ آکنده به پنبه) است که بهنگام سواری می پوشیده‌اند تا رانها از تماس بزین اسب آسیب نه بیند ، و امروزه نیز درنظام ، سواران بهمین منظور بشلوار سواری خود ، دو قطعهٔ چرمین وصل کنند . ۵ - وقوع این داستان درهرات مورد تردید است . رك : تعلیقات .

رسید ، چهار صد شتر زیر بنهٔ او بود . » و الحق آن بزرگ بدین تجمّل ارزانی بود ، که هنوز این قصیده را کس جواب نگفته است ، که مجال آن ندیده اند که ازین مضایق آزاد توانند بیرون آمد ، و از عذب گویان و لطیف طبعان عجم یکی امیر الشعراء معزّی بود که شعر او در طلاوت[1] و طراوت بغایت است و در روانی و عذوبت[2] بنهایت[3] ، زین الملك ابو سعد(۱) هندوبن محمّد بن هندو الاصفهانی از وی درخواست کرد که « آن قصیده را جواب گوی ! » گفت : « نتوانم . » الحاح کرد . چند بیت بگفت که یك بیت از آن بیتها این است(۲) :

رستم از مازندران آید همی زین ملك از اصفهان آید همی .

همه خردمندان دانند که میان این سخن و آن سخن چه تفاوت است ؟! و که تواند گفتن بدین عذبی که او در مدح همی گوید درین قصیده :

آفرین و مدح سود آید همی(۳) گر بگنج اندر ، زیان آید همی .

و اندرین بیت از محاسن[4] هفت صنعت است : اوّل مطابق٭ ، دوم متضادّ٭ ، سوم مُردّف[5] ، چهارم بیان ِ مُساوات[6] ، پنجم عذوبت ، ششم فصاحت[7] ، هفتم جزالت[8] ، و هر استادی که او را در علم شعر تبحّری است چون اندکی تفکّر کند ، داند که من درین مُصیبم[9] ، والسّلام .

---

(۱) ق : ابوسعید . (۲) ا ، بعد از «جواب گوی» : نتوانست گفت که نتوانم گفت ، معزی گوید ؛ ب : نتوان گفت که نتوانم گفت ، معزی گوید ؛ ط : نتوانست گفت ، معزی گوید. (۳) چنین است در نسخ ، و ظ : زآفرین ... ، یا : آفرین ... سودآرد همی ولی از ذکر « مردف» درمتن پیداست که مؤلف « آید همی » خوانده بوده‌است . (م.م.)

---

۱ ـ طلاوت مثلثه ، خوبی ، شادمانی ، پذیرایی دل (منتهی‌الارب) . حسن ، بهجت . ۲ ـ بضم اول ودوم (مص) ، پاکیزه گردیدن (منتهی الارب) ، خوشمزگی (غیاث) . ۳ - سجع . ٤ـ ج حسن . (برخلاف قیاس) ، نیکویی ، جمال (اقرب‌الموارد) ، و مراد صنایع بدیعی است . ٥ ـ (امف) از تردیف ، دارای ردیف ، بمناسبت ذکر «آید همی» درهر دومصراع . ٦ ـ « مساوات آن بود که لفظ و معنی برابر باشد. » (المعجم شمس قیس . مصحح قزوینی و مدرس . تهران ١٣١٤ ص ٢٧٩) . ٧ - بفتح اول و دوم و چهارم ، خالی بودن کلام از الفاظ مبتذل وثقیل و مهجور و استعمال ترکیبهای نامأنوس ومخالف دستور زبان ومعانی پیچیده و مکلف . (رجوع بهنجار گفتار ص٤ ببعد و دیگر کتب مربوط بعلم معانی‌شود) . ٨ ـ بفتح اول ودوم وچهارم ، استواری کار (منتهی‌الارب) خوبی ، بزرگی ، تمام شدن (غیاث) . ٩ - مصیب (افا) از اصابة ، نیك رسنده بحقیقت امری ، صواب یابنده .

حکایت (٣)

عشقی که سلطان یمین الدّوله محمود را بر ایاز ترك بوده است معروف است و مشهور[1] . آورده اند که سخت نیکوصورت نبود ، لیکن(١)(٢) سبز چهره‌ای شیرین بوده است ، متناسب اعضا و خوش حرکات ، و خردمند و آهسته ، و آداب مخلوق پرستی او را عظیم دست داده بوده است ، و در آن باره از نادرات زمانهٔ خویش بوده است[2] . و این همه اوصاف آن است که عشق را بعث کند[3] ، و دوستی را بر قرار دارد و سلطان یمین الدّوله مردی دین دار و مُتّقی بود ، و با عشق ایاز بسیار کشتی گرفتی ، تا از شارعِ[4] شرع و منهاجِ[5] حُرّیّت[6] قدمی عدول نکرد . شبی در مجلس عشرت ـ بعد از آنکه شراب درو اثر کرده بود و عشق درو عمل نموده ـ بزلف ایاز نگریست ، عنبری(٣) دید بر روی ماه غلتان(٤) ، سنبلی دید بر چهرهٔ آفتاب پیچان[7] ، حلقه حلقه چون زره ، بند بند چون زنجیر ، در هر حلقه ای هزار دل ، در هر بندی صد هزار جان . عشق عنانِ خویشتن داری از دستِ صبرِ او بربود و عاشق وار در خود کشید . مُحتسبِ[8] آمنّا وَصَدَّقنا[9][10](٥) سرِ از گریبان شرع بر آورد ، و در برابر سلطان یمین الدّوله بایستاد و گفت: «هان محمود ! عشق را با فسق میامیز ، وحق را با باطل ممزوج مکن ، که بدین زلّت[10] ولایت[11] عشق برتو بشورد ، وچون پدر خویش از بهشت عشق بیوفتی و بَعناءِ[12] دنیای

(١) ا ، ب ، ط : اما . (٢) ا ، ب ، ط : + صفات خوب داشت . (٣) ا ، ب ، ط : عبیری . (٤) ا ، ب ، ط : غلطان . (٥) ا ، ب ، ط : مانهیکم الله عن معصیته . (بجای : آمنا و صدقنا) .

١ - مترادف . ٢ - تکرار فعل . ٣ - (بفتح باء) برانگیزد . ٤- راه بزرگ . (منتهی‌الارب) . ٥ - بکسر اول ، راه پیدا و گشاده (منتهی‌الارب) . ٦ - آزادگی . ٧ - سجع - استعاره (مکرر) ، قس :

ز عنبر زره دارد او بر سمن
ز سنبل گره دارد او برقمر .

(ابوالحسن علی لوکری) رك : برگزیدهٔ شعرفارسی تألیف نگارنده ج ١ چاپ دوم ص ٢٩ . ٨- (افا) از احتساب، شخصی که مأمور نهی از منکرات شرع است . ٩ - گرویدیم و براست داشتیم . دراینجا آمنا وصدقنا بتاویل مصدر (ایمان و تصدیق) رود و مضاف الیه «محتسب» شود باضافهٔ تشبیهی (اضافهٔ مشبه به بمشبه) . ١٠- بفتح اول ودوم مشدد ، لغزش پای در گل ولغزش در سخن (منتهی‌الارب) . ١١ - بفتح ، مصدر است (دست یافتن ، تصرف کردن ، حکومت کردن) و بکسر ، خطه وامارت و قدرت و ملك (منتهی‌الارب) . ١٢ - بفتح عین ، رنج (منتهی‌الارب) .

فسق درمانی.» سمع اقبالش در غایت شنوایی بود، این قضیّت مسموع افتاد(۱). ترسید که سپاهِ صبرِ او با لشکر زُلفین[۱](۲) ایاز بر نیاید، کارد بر کشید و بدست ایاز داد که «بگیر و زلفین(۳) خویش را ببر!» ایاز خدمت کرد[۲] و کارد از دست او بستد، و گفت: «از کجا ببرم؟» گفت: از «نیمه». ایاز زلف دو تو کرد و تقدیر بگرفت[۳] و فرمان بجای آورد، و هر دو سر زلف خویش را پیش محمود نهاد. گویند آن فرمانبرداری عشق را سبب دیگر شد. محمود زر و جواهر خواست و افزون از رسم معهود(٤) وعادت ایاز را بخشش کرد، واز غایت مستی در خواب رفت. و چون نسیم سحرگاهی برو وزید بر تخت پادشاهی از خواب در آمد، آنچه کرده بود یادش آمد، ایاز را بخواند، وآن زلفینِ بریده بدید. سپاهِ پشیمانی بر دل او تاختن آورد، و خمار عربده[٤] بر دماغ او مستولی گشت، می خفت و می خاست، و از مقرّبان و مرتّبان[٥] کس را زهرهٔ آن نبود که پرسیدی که سبب چیست؟ تا آخر کار حاجب علی قریب ــ که حاجبِ بزرگِ او بود ــ روی بعنصری کرد و گفت: «پیش سلطان در شو، و خویشتن را بدو نمای، و طریقی بکن که سلطان خوش طبع گردد(٥).» عنصری فرمان حاجب بزرگ بجای آورد و در پیش سلطان شد، و خدمت کرد[٦]. سلطان یمین الدّوله سر بر آورد

---

(۱) ا، ب، ط: + از میان جان برزبان ایمان راندکه آمنا وصدقنا باز. (۲) ب: زلف. (۳) ب: زلفکان. (٤) ا، ب: رسم محمود؛ ط: رسم محمود عادت معهود. (٥) جمیع نسخ غیر از ق: ــ طریقی ... خوش طبع گردد.

۱ــ زلفین بضم اول و کسر سوم اصح است. زفرین وزوفرین زوفلین وزورفین وزولفین و زلفین، آهنی است که بر درها زنند وحلقه در آن افکنند وقفل کنند، وگویندگان ما موی مجعد سر را بدان تشبیه کرده‌اند و بعدها زلفین بمعنی موی سر استعمال شده. رك: «زلف ـ زلفین» بقلم نگارنده در مجلهٔ تمدن سال دوم شمارهٔ ۱. ۲ــ رك: ح ٦. ۳ــ اندازه گرفت. ٤ــ بفتح اول و سوم و چهارم، بد خویی وجنگجویی (منتهی الارب). ٥ــ مرتب (امف) از ترتیب (کسی را در مرتبهٔ خود قرار دادن. اقرب الموارد)، درجه بدرجه درمرتبه و مقام هر کدام آورده شده (غیاث)، حاکم (دزی. ذیل ج ۱ ص ٥۰۸)، قس: مرتبه‌دار مقابل «سپاهدار» (تاریخ بیهقی. چاپ دکتر فیاض ص ۲۳). ٦ــ تعظیم کرد، کرنش کرد: «ضربوا (المغول) جوك ــ وهو الخدمة عندهم ــ وکیفیته ان یبرك الرجل منهم علی احدی رکبتیه، و یشیر بمرفقه الی الارض، و هذا الخدمة عندهم غایة التعظیم.» (نهایة الارب. نویری ج ۲٦ بنقل کاترمر درحواشی جامع التواریخ ص ۳۲۳، بنقل قزوینی در جهانگشای جوینی ج ۱ ص مح مقدمه ح ۲).

و گفت : « ای عنصری ! این ساعت از تو می اندیشیدم ، می بینی که چه افتاده است ما را ؟ درین معنی چیزی بگوی که لائق حال باشد . » عنصری خدمت کرد و بر بدیهه گفت :

کی[(1)] عیب ِ سر ِ زلف ِ بت از کاستن است ؟ — چه جای بغم نشستن و خاستن است ؟
جای طرب و نشاط و می خواستن است — کاراستن سرو ز پیراستن است[1] .

سلطان یمین الدّوله محمود را با[(2)] این دو بیتی بغایت خوش افتاد ، بفرمود تا جواهر بیاوردند ؛ و سه بار دهان او پر جواهر کرد ، و مطربان را پیش خواست و آن روز تا بشب بدین دو بیتی شراب خوردند ، و آن داهیه[2] بدین دو بیتی از پیش او برخاست و عظیم خوش طبع گشت ، والسّلام[(3)] .

امّا بباید دانست که بدیهه گفتن رُکن اعلی است در شاعری ، و بر شاعر فریضه است که طبع خویش را بریاضت بدان درجه رساند که در بدیهه معانی انگیزد ، که سیم ازخزینه[3] ببدیهه بیرون آید ، و پادشاه را حسب ِ حال بطبع آرد ، و این همه از بهر مراعات دل مخدوم و طبع ممدوح می باید ، و شعرا هر چه یافته اند از صلات مُعظم ، ببدیهه و حسب ِ حال یافته اند .

---

(۱) ا ، ق ، ط : کر . (۲) ظ : « با » زاید است . رك : چاپ اول کتاب حاضر ص ۵٦ ح اول شمارهٔ ۳ ، ورك : فرزان . یغما ۵ : ۵ ص ۲۰۳ . (۳) ا : ب ؛ ط : + حکایت (بطور عنوان) وصواب ق است که عنوان « حکایت » را درچند سطر بعد درابتدای سوق حکایت فرخی دارد .

---

۱ – آراستن : زینت وجلوه دادن چیزی بافزایش - پیراستن : زینت دادن بکاستن . ۲ – سختی و بلا ، کار سخت و دشوار ، امر بزرگ . (منتهی الارب) . ۳ – رك : ص ۲۱ ح ۳ .

حکایت (۴)

فرّخی از سیستان بود پسر جولوغ(۱) ، غلام امیر خلف ِ بانو ، طبعی بغایت نیکو داشت و شعر خوش گفتی ، و چنگ تر زدی ، و خدمت دهقانی کردی از دهاقین سیستان ، و این دهقان او را هر سال دویست کیل پنج منی غلّه دادی و صد درم سیم نوحی ، او را تمام بودی ، امّا زنی خواست هم از موالی[۱] خلف ، و خرجش بیشتر افتاد و دبّه[۲] و زنبیل در افزود . فرّخی بی برگ ماند ، و در سیستان کسی دیگر نبود مگر امراءِ ایشان . فرّخی قصّه بدهقان برداشت[۳] که « مرا خرج بیشتر شده است ، چه شود که دهقان از آنجا که کرم اوست غلّهٔ من سیصد کیل کند و سیم صد و پنجاه درم ، تا مگر با خرج من برابر شود ؟ » دهقان بر پشت قصّه توقیع[۴] کرد که « این قدر از تو دریغ نیست و افزون ازین را روی نیست . » فرّخی چون بشنید مأیوس گشت ، و از صادر و وارد[۵] استخبار میکرد که در اطراف و اکناف عالم نشان ممدوحی شنود تا روی بدو آرد ، باشد که اصابتی[۶] یابد ، تا خبر کردند او را از امیر ابوالمظفّر چغانی بچغانیان ، که این نوع را تربیت میکند ، و این جماعت را صله و جایزهٔ فاخر همی دهد ، و امروز از ملوك عصر و امراءِ وقت درین باب او را یار نیست(۲) . قصیده ای بگفت و عزیمت آن جانب کرد :

با کاروان حُلّه برفتم ز سیستان با حُلّهٔ تنیده ز دل ، بافته ز جان ...[۷]

(۱) ب ، ط ، ق : جولوع (با عین مهمله) . (۲) ا ، ب ، ط : + و دراین کوی اختیار .

۱ - ج ، مولی ، یاران وخداوندان (غیاث) وبندگان (از اضداد است) . ۲ - (عر) بفتح اول ودوم مشدد ، ظرفی از چرم خام که اکثر در آن روغن ریزند (غیاث) . ۳ - رك : ص ۳۰ ح ۱ . ۴ - (مص) نشان کردن امیران و بزرگان نامه را ، دستخط . ۵ - رونده و آینده . ۶ - (مص) یافتن ورسیدن چیزی را، آهنگ کردن ، برآمدن ، راست آوردن (منتهی الارب) .
۷ - برای آشکار شدن معنی حله (استعاره برای شعر) سه بیت دیگر ازین قصیده را نقل میکنیم :

با حله‌ای بریشم ترکیب او سخن با حله ی نگار گر نقش او زبان
هر تار او برنج بر آورده از ضمیر هر پود او بجهد جدا کرده‌از روان...
این حله نیست بافته از جنس حله‌ها این را تو از قیاس دگر حله‌ها مدان.

رك : دیوان فرخی چاپ عبدالرسولی (ص ۳۳۱) .

الحق نیکو قصیده ایست و دروٚ[۱] وصف شعر(۱) کرده است در غایت نیکویی و مدح خود بی نظیر است☆ . پس برگی بساخت و روی بچغانیان نهاد ، و چون بحضرت چغانیان رسید بهار گاه بود و امیر بداغگاه[۲](۲) ، و شنیدم که هجده هزار مادیانِ زهی[۳](۳) داشت ، هر یکی را کرّه ای در دنبال ، و هر سال برفتی و کُرّگان داغ فرمودی(٤) ، و عمید اسعد که کدخدای امیر بود بحضرت بود و نُزلی[٤](۵) راست میکرد تا در پی امیر برد . فرّخی بنزدیك او رفت و او را قصیده ای خواند ، وشعر امیر برو عرضه کرد . خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعر دوست(٦) ، شعر فرّخی را شعری دید تر و عذب ، خوش و استادانه ، فرّخی را سگزیی(۷) دید بی اندام[۵] ، جُبّه‌ای پیش و پس چاك پوشیده ، دستاری بزرگ سگزی وار در سر ، و پای و کفش(۸) بس ناخوش ، و شعری در آسمان هفتم[٦] ! هیچ باور نکرد که این شعر آن سگزی را شاید بود . بر سبیل امتحان گفت : « امیر بداغگاه است و من میروم پیش او ، و ترا با خود ببرم بداغگاه[۷] ، که داغگاه عظیم خوش جایی است ، جهانی در جهانی سبزه بینی ، پر خیمه وچراغ چون ستاره(۹) ، از هریکی آوازِ رود می آید ، و حریفان در هم نشسته و شراب همی نوشند(۱۰) و عشرت همی کنند(۱۱) ، و بدرگاه امیر آتشی افروخته چندِ[۸] کوهی ،

---

(۱) ق : سفر . (۲) جمیع نسخ غیر از ق : ــ وچون بحضرت ... بداغگاه . (۳) ط : رهی . (٤) ق : ــ وهر سال ... فرمودی ؛ ط : + ودرآنوقت امیر بداغگاه بود (و این تکرار جملهٔ « وچون بحضرت چغانیان رسید بهارگاه بود وامیر بداغگاه» است) . (چقدا) . (۵) ا ، ب ، ط : برگی . (٦) ا ، ب ، ط : ــ دوست . (۷) ا ، ب ، ط : شکلی ؛ در متن طبع قزوینی : سگزی . (م.م.) (۸) ا ، ب ، ط : ــ وکفش . (۹) ق : وشراع وسیاره . (۱۰) ق : همی خورند . (۱۱) ط : ــ وحریفان ... همی کنند .

---

۱ - استعمال ضمیر «او» برای غیر ذی روح . رك : ص ۵۰ س ۷ . ۲ ــ حذف فعل بقرینه‌ـ سجع . ۳ ــ منسوب به زه (بکسر زاه) زایش ، وضع حمل ، نطفه ، فرزند (ناظم الاطباء) . ٤ ــ نزل ، بضم اول (عر) آنچه پیش مهمان فرود آینده نهند ازطعام و جزآن ، وفزونی و برکت وخوبی و پاکیزگی (منتهی‌الارب) . و رك : تاریخ بیهقی مصحح دکتر فیاض ص ٤۵ . ۵ - ناباب ، شوریده و بشولیده ، واین لغت در اصل بمعنی « بیقاعده » و « نامتناسب » است و « باندام » ضد آنست ، و مجازاً بمعانی فوق آمده و نظامی بمعنی نخستین و دومین آورده . (سبك شناسی . ج ۲ ص ۳۰۱) . ٦ــ حذف فعل بدون قرینهٔ لفظی در مقام حال . (سبك شناسی . ایضاً) . ۷ - تقدم فعل برمفعول بواسطه . ۸ ــ رك : ص۳۵۰ س ۱۰ .

و کُرّگان را داغ همی کنند، و پادشاه شراب در دست و کمند در دست دیگر شراب میخورد و اسب می بخشد. قصیده ای گوی لایق وقت(۱)، وصف داغگاه کن، تا ترا پیش امیر برم.» فرّخی آن شب برفت و قصیده ای پرداخت سخت نیکو، و بامداد در پیش خواجه عمید اسعد آورد، و آن قصیده این است(۲):

چون(۳) پرندنیلگون(٤) برروی پوشد(٥) مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار.

خاك را چون ناف آهو، مشك زاید بی قیاس
بید را چون پرّ طوطی، برگ روید بیشمار.

دوش وقت صبحدم(٦) بوی بهار آورد باد
حبّذا[1] باد شمال و خرّما بوی بهار.

باد گویی مشکِ سوده دارد اندر آستین
باغ گویی لعبتانِ جلوه(۷) دارد بر کنار.

نسترن[2] لؤلؤی بیضا(۸) دارد اندر مُرسله[3]
ارغوان لعل بدخشی(۹) دارد اندر گوشوار(۱۰).

تا برآمد(۱۱) جامهای سرخ مُل[4] بر(۱۲) شاخ گل
پنجه‌های(۱۳) دست مردم(۱٤) سرفرو کرد(۱۵) ازچنار.

(۱) جمیع نسخ غیر از ق: - لایق وقت. (۲) ق: + فرخی سجزی گوید. (۳) - (مجموعهٔ خطی شامل دیوان فرخی متعلق باسناد فروزانفر که ما به خ. ف. تعبیر میکنیم): تا (م.م.) (٤) (دیوان فرخی مصحح عبدالرسولی که ما به د. ع. تعبیر میکنیم ص ۱۷۷ ح): بیدگون (م.م.) (۵) د.ع. (ح): بدد. (م.م.) (٦) ا، ب، ط: نیم شب. (۷) د.ع: ساده؛ د.ع. (ح): تازه (م.م.) (۸) ق: مکنون (قزوینی)؛ د.ع. (ح): لالا (م.م.) (۹) خ. ف: بدخشان (م.م.) (۱۰) د.ع.: ارغوان لعل بدخشی دارد اندر مرسله - نسترن لولوی مکنون دارد اندر گوشوار. (م.م.) (۱۱) د.ع.: تا رباید (م.م.) (۱۲) د.ع.: سرخ رنگ از (م.م.) (۱۳) دع: پنجه ها چون (م.م.) (۱٤) د.ع. (ح): پنجه های سبز هردم (م.م.)؛ ط: پنجهای دست مردم، وهوالاظهر (چهقدا). (۱۵) ب: سر بر آورد. (قزوینی)؛ د.ع.: سر بر آورد (م.م.)

۱ - کلمهٔ مرکب از «حب» فعل و «ذا» اسم اشاره، خوشا، نیکا، و در مورد استحسان و مدح استعمال شده است ۲ - نسرین، وآن گلی است سپید رنگ و خوشبوی (برهان - غیاث). ۳ - بصیغهٔ اسم مفعول مؤنث از باب افعال بمعنی گلوبند است یعنی زیوری که زنان از گلو آویزند (غیاث‌اللغات) (چق). ٤ - شراب انگوری (برهان).

باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای
آب مروارید گون و ابر مروارید بار .

راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند
باغهای پر نگار از داغگاه شهریار .

داغگاه شهریار اکنون چنان خرّم بود(۱)
کاندرو از خرّمی خیره(۲) بماند روزگار .

سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر
خیمه اندر خیمه چون سیمین حصار اندر حصار(۳)

(٤) هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست(٥) مست
هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار .

سبزه ها با بانگِ چنگِ(٦) مطربان چرب دست
خیمه ها با بانگِ نوش ساقیان می گسار(۷).

عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب
مطربان رود وسرود وخفتگان(۸) خواب وخمار.

بر در پرده سرای خسرو(۹) پیروز بخت
از پی داغ آتشی افروخته خورشید وار .

بر کشیده آتشی چون مطرد[۱](۱۰) دیبای زرد
گرم چون طبع جوان و زرد چون زرّ ِعیار[۲] .

(۱) درجمیع نسخ «شود» بجای «بود» وصواب این اخیر است مطابقاً لدیوان الفرخی. (چق).
(۲) د.ع. : حیران (م.م.) (۳) کذا فی ق ؛ ط : خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار (چقدا) و چنین است (د. ع.) . (م.م.) (٤) در (د. ع) این بیت پس از بیت بعد آمده . (م.م.)
(٥) خ . ف . : یار. (م.م.) (٦) د.ع. : رود (م.م.) (۷) د.ع. (ح) : نوش خوار (م. م.)
(۸) د. ع. : می کشان ؛ د.ع . (ح) : خواجگان (م. م.) (۹) - در جمیع نسخ دیوان فرخی و تذکرهٔ تقی الدین کاشانی همه همین قسم است . مجمع الفصحا عمداً کلمهٔ خسرو را بدل به «طاهر» کرده و قصیده را در مدح ابوالمظفر طاهر بن الفضل چغانی (عدد ٦ از آل محتاج) [در تعلیقات کتاب حاضر ص ۱۸٦ شماره ۹] دانسته وآن سهو است . (۱۰) خ . ف . : + از (م.م.)

۱ ــ مطرد بر وزن منبر ، بمعنی علم ورایت و درفش (.ذیل قوامیس عرب از دزی) (چق) .
۲ ــ عیار بکسر عین ، چاشنی زر وسیم (غیاث) ، زرعیار، زرخالص ، زر ده دهی .

داغها چون شاخهای بُسّد[۱] یاقوت رنگ
هر یکی چون نار دانه گشته اندر زیر نار .

ریدکانِ[۲](۱) خواب نا دیده مصاف اندر مصاف
مرکبان داغ نا کرده قطار اندر قطار .

خسرو فرّخ سیر[۳] بر بارهٔ دریا گذر(۲)
با کمند اندر میان دشت(۳) چون اسفندیار .

همچو زلف نیکوان مورد گیسو(٤) تاب خورد
همچو عهدِ دوستانِ سال خورده استوار .

میر عادل(٥) بوالمظفّر شاه با پیوستگان
شادمان و شاد خوار و کامران و کامکار(٦)(٧) .

---

(۱) ا ، ب : کرگان ؛ ط : دیدگان ؛ ترجمهٔ انگلیسی : بردگان (م.م.) (۲) ب : گردون سیر . (۳) د. ع. (ح) : باکمند شصت خم در دشت (م.م.) (٤) چق : مرو گیسو، نسخ دراینجا مضطرب است . ا : دهر گیسو ؛ ب : شهر گیسو ؛ ق : مور و گیسو ؛ دیوان خطی فرخی نسخهٔ لندن : مرو گیسو(که متن از روی‌آن تصحیح شد)، تذکرهٔ تقی‌الدین کاشانی نسخهٔ لندن (Or. 3506): موی گیسو؛ ط بکلی تغییر داده و «خورد ساله» نوشته ، ومرو گیاهی است خوشبوی ومحتمل است که موی را بدان‌تشبیه کرده‌اند چون بنفشه و سنبل (قزوینی) ؛ د.ع. : نیکوان خردساله (که با «سالخورده» مصراع بعد تضاد دارد) ؛ ترجمهٔ انگلیسی : دلبران خردساله ؛ خ . ف . : نیکوان موی‌گیسو . درترجمان البلاغهٔ رادویانی (ص ۲۵۳ ب عکسی = ص ٤۸ چاپ سربی) آمده : هم‌چو زلف نیکوان موردگیسو ... وبعض‌معاصران نیز «موردگیسو» یا مخفف آن «مردگیسو» خوانده اند بنا برتشبیه موی به مورد :

چون مورد سبز بودکهن موی من همه دردا که برنشست بر آن‌موی سبز ، بشم.(فرالاوی).

(٥) دیوان فرخی (لندن) : فخر دولت (چقدا) ونیز در (د.ع.) : فخر دولت (م.م.) (٦) متن مطابق ق و نسخ دیوان فرخی است . ا ، ب ، ط بجای این مصراع دارد : شهریار شهرگیر و پادشاه شهردار (چق) ؛ خ . ف . : شهریار شهرگیر وپادشاه شهریار ؛ ترجمهٔ انگلیسی : شهریار شیرگیرو پادشاه شهردار (م.م.) (۷) در هامش متن مطبوع طهران افزوده :

اژدها کردار پیچان برکف رادش کمند چون عصای موسوی دردست موسی گشته مار (چقدا).

در ترجمهٔ انگلیسی نیز این بیت افزوده شده (م.م.)

---

۱ ــ بسد (معرب) ، مرجان . ۲ ــ ج . ریدك ، پهلوی rêtak ، غلامان جوان ، نجیب زادگان جوان که خدمت شاهان میکردند . رك : برهان قاطع مصحح نگارنده : ریدك . ۳ ــ ج . سیرت ، روش وسنت ، طریقه ومذهب . (منتهی‌الارب) (اقرب‌الموارد).

(۱)هر کرا اندر کمندشست(۲) بازی(۳)[۱] درفکند(۴)
گشت نامش(۵) بر سرین و شانه و رویش نگار.
هرچه‌زین‌سوداغ کرداز سوی(۶)دیگرهدیه‌داد(۷)
شاعران را با لگام و زائران را با فسار.

چون خواجه عمید اسعد این قصیده بشنید حیران فرو ماند، که هرگز مثل آن بگوش او فرو نشده بود، جملهٔ کار ها فرو گذاشت و فرّخی را بر نشاند[۲]، و روی بامیر نهاد، و آفتابِ زرد[۳](۸) پیش امیر آمد و گفت: «ای خداوند! ترا شاعری آورده ام که تا دقیقی روی در نقاب خاك کشیده است[۴]، کس مثل او ندیده است.» و حکایت کرد آنچه رفته بود. پس امیر فرّخی را بار داد. چون در آمد خدمت کرد[۵]. امیر دست داد[۶] و جای نیکو نامزد کرد، و بپرسید[۷] و بنواختش، و بعاطفت خویش امیدوارش گردانید، و چون شراب(۹) دوری(۱۰) چند در گذشت، فرّخی بر خاست و بآواز حزین و خوش این قصیده بخواند که:

با کاروان حلّه برفتم ز سیستان . . .

چون تمام بر خواند، امیر شعر شناس بود و نیز شعر گفتی(۱۱)، ازین قصیده بسیار شگفتیها نمود. عمید اسعد گفت: «ای خداوند! باش تا بهتر(۱۲) بینی.» پس فرّخی

---

(۱) این بیت و بیت بعد، در (د.ع.) پس از بیت قبل آمده (م.م.) (۲) د.ع.: شصت. (۳) ط ... یازی، و باز بمعنی وجب است که بعربی شبر گویند وشست املای قدیم «شصت» است یعنی عدد ستین (قزوینی)، خ. ف.: تازی (م.م.) و هم مرحوم قزوینی در (چقم) «یازی؟» نوشته‌اند. براون نیز در ترجمهٔ انگلیسی: شصت یازی؛ د.ع. (ح): اندر کمند تابخورده (م.م.) (٤) ا: هرکره کاندر کمند شست بازو در فکند؛ ب همینطور است بدون و او بعد از «شست». (٥) د.ع.: داغش. (م.م.) (٦) خ. ف.: دست. (م.م.) (٧) ا، ب، ط: میدهد. (٨) ق: آفتاب زردی (٩) ا، ب، ط ـ شراب. (١٠) در متن چقدا: در وی؛ و در چق تصحیح کرده‌اند: دوری. (١١) ا، ب، ط: برخواند امیر شاعر بود. (١٢) ا، ب، ط: ـ بهتر.

---

۱ ـ «باز، گشادگی میان هر دو دست راگویند چون آن را بگشایند وآنرا نیز بترکی قلاج خوانند وبعربی باع گویند وباین معنی با زای فارسی هم آمده است ـ وشبر و وجب را نیز گفته اند، وآن مقداری باشد از دست مابین سرانگشت کوچك وانگشت شست ودوش وبازو ـ ویك بند انگشت را نیز گویند.» (برهان قاطع). رك: تعلیقات. ۲ ـ برنشاندن متعدی برنشستن، سوار کردن. ۳ ـ غروب آفتاب (هنوز در خراسان بهمین معنی مستعمل است). ٤ ـ کنایه از مردن. دقیقی نیز مداح خاندان چغانیان بوده. ٥ - رك: ص ٥٦ س ١٤ و ح ٦. ٦- دست دادن، دست‌کشیدن، با دست اشاره‌کردن (از افادات علامهٔ دهخدا): فمد الامیر یده (ترجمهٔ عربی چهار مقاله). ۷ ـ پرسیدن، حال، احوال پرسی کردن.

خاموش گشت و دم در کشید[١] تا غایت مستی امیر، پس بر خاست و آن قصیدهٔ داغگاه برخواند. امیرحیرت آورد[٢]، پس در آن حیرت روی بفرّخی[٣] آورد و گفت: «هزار سر[٤] کُرّه آوردند همه روی سپید[٥]، وچهاردست وپای سپید، ختلی[1]، راه تراست[٦]. تو مردی سگزی و عیّاری، چندانکه بتوانی گرفت بگیر، ترا باشد[٧].» فرّخی را شراب تمام دریافته بود و اثر کرده، بیرون آمد و زود دستار از سر فرو گرفت، خویشتن را در میان فسیله[٨] افکند و یك گله در پیش کرد، و بدان روی دشت برد، بسیار بر چپ و راست و از هر طرف بدوانید که یکی نتوانست[٩] گرفت. آخر الامر رباطی ویران بر کنار لشکر گاه پدید آمد، کُرّگان در آن رباط شدند. فرّخی بغایت مانده شده بود، در دهلیز رباط دستار زیر سر نهاد، و حالی در خواب شد از غایت مستی و ماندگی. کُرّگان را بشمردند، چهل و دو بود[١٠]. رفتند و احوال با امیر بگفتند. امیر بسیار[١١] بخندید و شگفتیها نمود[١٢]، و گفت: «مردی مُقبل[2] است، کار او بالا گیرد. او را و کُرّگان را نگاهدارید[١٣]، و چون

(١) جمیع نسخ غیراز ق: ـ ودم در کشید. (٢) ق: امیر وصاحب قران بحیرت آورد. (٣) ق: بملك الشعراء فرخی (٤) ا، ب، ط: ـ سر. (٥) ا، ب، ط: ـ سپید. (٦) ق: سپید ختلی راه بودند. (چق) استاد فروزانفر عقیده دارند «راه تراست» غلط است، زیرا چنین تعبیری درزبان فارسی بعیدمینماید، شاید در اصل «راهبر بشب» بوده و آن صفت اسب است. قس: پی مورچه بر پلاس سیاه شب تیره دیدی دوفرسنگ راه (فردوسی) قوهٔ دید اسب سابقهٔ ممتد دارد وحتی در اوستا (دین یشت ٩-١٠)آمده و درادبیات فارسی هم مکرر یاد شده‌است. رك: مزدیسنا بقلم م. معین ص ٤١١-١٢. (٧) ق: وترا باد. (٨) طبق نسخهٔ ب «فسیله». مرحوم قزوینی درمتن «مسیله» ثبت کرده‌اند و در نسخه بدلها: ب، فسیله، ق: گله. مرحوم بهار نوشته‌اند (سبك‌شناسی ج ٢ ص ٣١٠): «ظ: فسیله باشد که بفارسی رمهٔ اسب‌را گویند و فردوسی هم استعمال کرده است: چنین تا بیاید یکایك بتنگ فسیله همی‌رانند رنگ رنگ.» ونیز: بنعمان بفرمود منذر که رو ! فسیله گزین ازگله‌دار نو ! (فردوسی. شاهنامهٔ بخ ج ٧ ص ٢٠٨٣) (م.م.) (٩) ق: + که. (١٠) چنین‌است در ا، ب، ط و درچق: چهل و دوسر بودند. (١١) ا، ب، ط: ـ بسیار. (١٢) ا، ب، ط: ـ شگفتیها نمود. (١٣) ا، ب، ط: او را نگاهدارید کرگانرا نیز نگاهدارید.

١ - منسوب به «ختلان» (بفتح اول) وختل (بضم اول وفتح تاء مشدده)، ناحیتی درماوراءالنهر. و «ازین اسپان نیك خیزد بسیار» (حدودالعالم) (معجم‌البلدان). رك: تعلیقات. ٢ - نیکبخت، خوشبخت، صاحب اقبال و دولت. مشهور این کلمه «مقبل» بضم اول و کسر سوم بصیغهٔ اسم فاعل است از اقبال. بعضی مقبل بضم اول وفتح سوم بصیغهٔ اسم مفعول را درین مورد صحیح دانند، از اصل «مقبل علیه» بقیاس مدبر، از اصل «مدبر علیه» (دکتر خیام پور. نشریهٔ دانشکده ادبیات تبریز ٢: ٢ و ٣ ص ٩٩). باید دانست که بصیغهٔ اسم فاعل نیز صحیح است، چه‌گاه اسم فاعل افادهٔ معنی ذو وصاحب کند، ومقبل بمعنی ذو اقبال است، مؤلف غیاث‌گوید: «مقبل، بضم میم وسکون قاف و کسر بای موحده، قبول کنندهٔ فرمان حق وروبچیزی کننده، وصاحب اقبال ودولت؛ وبفتح بای موحده، قبول‌کرده شده». دزی در ذیل قوامیس عرب ج ٢ ص ٣٠٦ نویسد: مقبل (بضم اول وکسر سوم) prospère

او(١) بیدار شود مرا بیدار کنید. » مثال(٢) پادشاه را امتثال کردند. دیگر روز بطلوع(٣) آفتاب فرّخی برخاست، و امیر خود برخاسته بود و نماز کرده، بار داد، و فرّخی‌را بنواخت و آن کرّگان را بکسان او سپردند، و(٤) فرّخی را اسب با ساخت[١] خاصّه فرمود و دو(٥) خیمه و سه استر(٦) و پنج سر برده(٧) وجامهٔ پوشیدنی و گستردنی و کار فرّخی در خدمت او عالی‌شد، و تجمّلی تمام ساخت. پس بخدمت سلطان یمین‌الدّوله محمود رفت، و چون سلطان محمود او را متجمّل دید بهمان چشم دراو نگریست، وکارش بدانجا رسید که(٨) تا بیست(٩) غلام سیمین کمر از پس او بر نشستندی، والسّلام.

حکایت (٥)

در سنهٔ عشر و خمسمائه پادشاه اسلام سنجر بن ملکشاه اطال الله بقاءه وادام الی المعالی ارتقاءه[٢] بحدّ طوس بدشت تروق(١٠) بهار داد[٣]، و دو ماه آنجا مُقام کرد، و من از هری(١١) بر سبیل انتجاع[٤] بدان حضرت پیوستم، و نداشتم از برگ و تجمّل هیچ[٥](١٢). قصیده‌ای بگفتم و بنزدیك امیرالشعراء معزّی رفتم و افتتاح ازو کردم(١٣) و شعر من بدید، و از چند نوع مرا بر سخت[٦]، بمراد او آمدم. بزرگیها فرمود، و مُهتریها واجب داشت. روزی پیش او از روزگار استزادتی همی نمودم وگله همی کردم. مرا دل داد و گفت: « تو درین علم رنج برده‌یی و تمام حاصل کرده‌یی*، آنرا هر آینه اثری باشد، و حال من هم چنین بود و هرگز هیچ شعری نیك ضایع نمانده است و تو درین صناعت حظّی داری، و سخت هموار و عذب است و روی در ترّقی دارد.

(١) ق: ملك‌الشعرا. (٢) ق: + بندگی حضرت. (٣) ا، ب، ط: طلوع. (٤) ق: + آن روز. (٥) ا، ب، ط: دو. (٦) ا، ب، ط: اشتر: (٧) ب: پنج سرا پرده. (٨) ا، ب، ط: وکار او برسید آنجا که برسید. (٩) ق: دویست. (١٠) ب: طرق؛ که: طروق. (١١) ا، ب، ط: هرات. (١٢) ق: و از برگ هیچ نداشتم. (١٣) ق: بدو کردم.

١- دوال وتسمهٔ رکاب ویراق وبند و بار زین اسب و برگستوان. (برهان قاطع). ٢ – رك: ص ٤ س ٥ و ح ٣. ٣ – بهار دادن، با لشکر درفصل بهار بجایی مقام گزیدن. (سبك‌شناسی ج ٢ ص ٣٠١). ٤ – (مص) بطلب آب وعلف و منفعت و نیکویی شدن (منتهی‌الارب)، طلب عطا و بخشش. ٥- تقدیم فعل برمفعول بواسطه بسبك تاریخ بیهقی بجهت اهمیت دادن بفعل. (سبك شناسی ج ٢ ص ٣٠٩). ٦ – برسختن (بفتح سین): سنجیدن وآزمایش کردن.

باش ! تا ببینی که ازین علم نیکوییها بینی ، و اگر روزگار در ابتدا مضایقتی نماید در ثانی الحال کار بمراد تو گردد ؛ و پدر من امیرالشّعراء بُرهانی رحمه‌الله در اوّل دولت ملکشاه بشهر قزوین از عالم فنا بعالم بقا تحویل کرد ، و در آن قطعه ـ که سخت معروف است ـ مرا بسلطان ملکشاه سپرد درین بیت(١) (بیت) :

من رفتم و فرزند من آمد خلف صدق(٢) او را بخدا و بخداوند سپردم .

پس جامگی[١] و اجراء[٢] پدر بمن تحویل افتاد ، و شاعر ملکشاه شدم . و سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم که جز وقتی از دور او را نتوانستم دیدن ؛ و از اجراء و جامگی یك من و یك دینار نیافتم . و خرج من زیادت شد و وام بگردن من در آمد و کار در سر من پیچید[٣] . و خواجهٔ بزرگ نظام الملك رحمه الله در حقّ شعر(٣) اعتقادی نداشتی از آنکه در معرفت او دست نداشت ، و از ائمّه و متصوّفه بهیچ کس نمی پرداخت . روزی که فردای آن رمضان خواست بود(٤) من از جملهٔ خرج رمضانی و عیدی دانگی[٤] نداشتم . در آن دلتنگی بنزد علاء الدّوله امیر علی فرامرز رفتم که پادشاه زاده بود و شعر دوست ، و ندیم خاصّ سلطان بود و داماد او[٥] . حرمت تمام داشت ، و گستاخ بود ، و در آن دولت منصب بزرگ داشت ، و مرا تربیت کردی . گفتم : « زندگانی خداوند دراز باد ! نه هر کاری که پدر بتواند کرد پسر بتواند کرد ،

---

(١) در این موضع در نسخهٔ ق یك قسمت عمده از کتاب یعنی قریب ده صفحه ساقط شده است و نمیدانم این قسمت ساقطه در اصل نسخهٔ اسلامبول مفقود است یا آنکه ناسخ کتاب سهواً از قلم انداخته است ، و ابتدای جملهٔ ساقطه همین صفحه س ٤ کلمات « بسلطان ملکشاه سپرد » میباشد و آخرین کلمهٔ ساقطه در (حکایت ٩ همین مقاله) کلمات «عبدالرزاق شنیدم» . (چق) در این باب در مقدمهٔ کتاب حاضر توضیح داده‌ایم (م.م.) (٢) ب : الصدق . (٣) ط : شعرا . (٤) چنین است در ب ، ط و در چق : + و .

---

١ ـ جامگی بمعنی وظیفه است که اکنون «مواجب» و«مستمری» گویند . (چق) . ٢ ـ اجراء با الف ممدوده در اصل مصدر است از اجری علیه جرایة یعنی وظیفه و راتبه‌ای برای او مقرر کرد ، ودر اصطلاح فارسی زبانان بمعنی اصل وظیفه وراتبه و مخصوصاً وظیفهٔ جنسی که اکنون « جیره » گویند ، مستعمل شده است . (چق) . ٣ ـ کار درسر پیچیدن : آشفته شدن کار کسی وسرگردانی (سبك‌شناسی ج ٢ ص ٣٠٢) . ٤ ـ دانگ ، یك جزء از شش جزء چیزی (فرهنك نظام) ، درهم . ٥ ـ برای احتراز از تکرار یك فعل ، آنرا یك درمیان حذف میکند و بسیار زیبا ولطیف میشود (سبك شناسی ج ٢ ص ٣٠٩) .

یا آنچه پدر را بباید پسر را بباید . پدر من مردی جلد و شهم (۱) بود و در این صناعت مرزوق ، و خداوند جهان سلطان شهید الب ارسلان را در حقّ او اعتقادی بودی ، آنچه ازو آمد از من همی نیاید . مرا حیائی منّاع است (۲) ، و نازك طبعی با آن یار است . یکسال خدمت کردم و هزار دینار وام بر آوردم و دانگی نیافتم . دستوری خواه بنده را تا بنشابور باز گردد و وام بگزارد[۱] ، و با آن باقی که بماند همی سازد و دولت قاهره[۲] را دعائی همی گوید . » امیر علی گفت : « راست گفتی ، همه تقصیر کرده ایم ، بعد ازین نکنیم . سلطان نماز شام بماه دیدن بیرون آید ، باید که آنجا حاضر باشی تا روزگار چه دست دهد ؟ » حالی صد دینارم فرمود تا برگ رمضان سازم ، و برفور مُهری[۳] بیاوردند صد دینار نشابوری ، و پیش من نهادند . عظیم شادمانه باز گشتم ، و برگ رمضان بفرمودم ، و نماز دیگر[٤] بدر سرا پردهٔ سلطان شدم . قضا را علاءالدّوله همان ساعت در رسید . خدمت کردم . گفت : « سره کردی[٥] و بوقت آمدی . » پس فرود آمد و پیش سلطان شد . آفتاب زرد سلطان از سرا پرده بدر آمد ، کمان گروهه ای[٦] در دست ، علاءالدّوله بر راست[۷] ، من بدویدم و خدمت کردم . امیر علی نیکوییها پیوست ، و بماه دیدن مشغول شدند ، و اوّل کسی که ماه دید سلطان بود .

---

(۱) چق : سهم ، متن تصحیح آقای فرزان است (یغما ٥ : ٥ ص ٢٠٤) قس . «مردی بود فاضل وشهم وکاری ...» (تاریخ بیهقی . چاپ دکتر فیاض ودکتر غنی ص ٦٦٨ س ٤) (م.ن.) و شهم بمعنی تیز خاطر چالاك وجلد است . (۲) ا : مناعست ؛ ب : ساعت .

---

۱ - وام گزاشتن ، پرداخت وام ، تأدیهٔ دین . ۲ - تطبیق صفت با موصوف . ۳ - مراد از مهر ظاهراً کسیه‌ای بوده است سربسته ومختوم محتوی برمبلغی‌معین از زر یا سیم . درلباب‌الالباب (طبع پرفسور برون ج ۱ ص ١٦٩) لنورالدین محمدالعوفی گوید : پس ساعتی بود، غلامان در آمدند و پیش هریك تاه اطلس ومهر زر نهادند.» درکتاب المعجم‌فی معاییر اشعار العجم(Or.2814 ‹ff.166a. British Museum-) (= مصحح قزوینی ومدرس ص ۳۰۲ م.م.) لشمس‌الدین محمدبن قیس‌گوید : «بعد از چند روز تشریفی خوب و استری نیکو ومهری زرفرستاد . » (چق) . ٤ - نماز عصر . رك : تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض ص ۳٥٥ . ٥ - خوب کردی . (سبك شناسی ج ۲ ص۳۰۲) . ٦ = کمان قروهه = کمان گرهه ، کمانی باشد که بدان گلوله ومهرهٔ گلی اندازند و عرب قوس‌البنادق خواند . (برهان قاطع) . ۷ - فعل بدون قرینهٔ لفظی در مقام حال حذف گردیده (سبك شناسی ج ۲ ص ۳۰۸) .

عظیم شادمانه شد. علاءالدّوله مرا گفت: «پسر برهانی! درین ماه نو چیزی بگوی!» من برفور این دو بیتی بگفتم:

ای ماه: چو ابروان یاری گویی، یا نی، چو کمان شهریاری گویی،
نعلی زده از زرّ عیاری گویی، در گوش سپهر گوشواری گویی.

چون عرضه کردم، امیر علی بسیاری تحسین کرد. سلطان گفت: «برو از آخر(۱) هر کدام اسب که خواهی بگشای.» و درین حالت بر کنار آخر بودیم. امیر علی اسبی نامزد کرد، بیاوردند و بکسان من دادند، ارزیدی سیصد دینار نشابوری. سلطان بمصلّی[1] رفت، و من در خدمت، نماز شام[2] بگزاردیم، و بخوان شدیم. بر خوان امیرعلی گفت: «پسر برهانی! درین تشریفی که خداوند جهان فرمود هیچ نگفتی. حالی دو بیتی بگوی.» من بر پای جستم و خدمت کردم، و چنانکه آمد، حالی این دو بیتی بگفتم:

چون آتش خاطر مرا شاه بدید، از خاك مرا بر زبر ماه کشید،
چون آب یکی ترانه[3] از من بشنید، چون باد یکی مرکب خاصم بخشید[4].

چون این دو بیتی ادا کردم، علاءالدّوله احسنتها[5] کرد؛ و بسبب احسنت او سلطان مرا هزار دینار فرمود. علاءالدّوله گفت: «جامگی و اجراش نرسیده است، فردا بر دامن خواجه خواهم نشست تا جامگیش از خزانه بفرماید، و اجراش بر سپاهان نویسد.» گفت: «مگر تو کنی که دیگران را این حسبت[6] نیست(۲)، و او را به لقب من باز خوانید!» و لقب سلطان معزّ الدّنیا والدّین بود، امیر علی مرا «خواجه مُعزّی» خواند. سلطان گفت: «امیر مُعزّی». آن بزرگ بزرگ زاده چنان ساخت

(۱) ب، ط: آخور. (۲) ب: حسب ونسب؛ ط: جرأت.

۱ — (بضم اول) نماز گاه، جای نماز. ۲ — نماز مغرب. ۳ — دوبیتی، رباعی، سرود وتصنیف. ٤ — مراعاةالنظیر (عناصر چهارگانه). ٥ — احسنت، مفرد مخاطب ازفعل ماضی از مصدر «احسان»، نیکو کردی. کلمهٔ مدح. مرحبا! آفرین! زه! خه! رك: لغت نامهٔ دهخدا. ٦ — (بکسر اول وفتح سوم) مزد، امید مزد وثواب از خدای. (منتهی‌الارب)

که دیگر روز نماز پیشین[1] هزار دینار ـ بخشیده و هزار و دویست دینار جامگی و برات[2] نیز هزار من غلّه بمن رسیده بود، و چون ماه رمضان بیرون شد، مرا بمجلس خواند، و باسلطان ندیم کرد، و اقبال من روی در ترقّی نهاد، و بعد از آن پیوسته تیمار[3] من همی داشت، و امروز هر چه دارم از عنایت آن پادشاه زاده دارم. ایزد تبارك و تعالی خاك او را بانوار رحمت خوش گرداناد، بمنّه و فضله[4].

حکایت (۱) (۶)

آل سلجوق همه شعر دوست بودند[5]، امّا هیچکس بشعر دوستی تر (۲) از طغانشاه ابن الب ارسلان نبود، و محاورت و معاشرت او همه با شعرا بود، و ندیمان او همه شعرا بودند چون: امیر ابو عبدالله (۳) قرشی و ابوبکر ازرقی و ابو منصور ـ با یوسف و شجاعی نسوی (۴) و احمد بدیهی و حقیقی و نسیمی، و اینها مرتّب خدمت بودند، و آینده و رونده بسیار بودند، همه از و مرزوق و محظوظ. مگر روزی امیر با احمد

---

(۱) ط : ـ حکایت. (۲) ط : شعر دوست تر، وچون در نسخهٔ چاپی طهران سال ۱۳۰۵ تصرفات بسیار کرده‌اند با وجود رجحان «شعر دوست تر» مرحوم قزوینی آن را در نسخه بدلها جا داده اند، اما بشعر دوستی‌تر هیچ محملی ندارد. مرحوم بهار نوشته‌اند (سبك شناسی ج ۲ ص ۳۰۴): «جای عجب است... وبعید نیست که یاء «دوستی» زاید باشد» وشاید اصل «بشعر دوستی (مولع) تر» (یا نظیر آن) بوده. (م.م.) (۳) ب : امیرعبدالله. (۴) ط : فسوی.

۱- نماز ظهر. ۲ ـ لفظ برات که اکنون در عرف اهل دیوان وتجار مستعمل است بمعنی نوشته‌ای که بواسطهٔ آن دولت برخزانه یا برحکام یا تاجری برتاجری دیگر حوالهٔ وجهی دهد و آن را بر «بروات» جمع بندند، عربی‌است ودراصل براءة بهمزهٔ قبل از تاء بوده‌است بمعنی بری‌ألذمه گردیدن از دین، وصواب درجمع آن «براءات» یا «براوات» است (ذیل قوامیس عرب از دزی) (چق). مؤید این حدس قول بیرونی‌است در التفهیم ص ۲۵۲ : «وشب پانزدهم ازماه شعبان بزرگواراست، واورا شب برات خوانند، وهمی پندارم که این از قبل آنست که هرك اندر وعبادت کند و نیکی بجای آرد بیزاری یابد از دوزخ.» ورك : مقدمهٔ التفهیم ص قلز (م.م.). ۳ ـ نگاهداشتن و محافظت وغمخواری (برهان قاطع)، تعهد. ۴ ـ رك : ص ۲ س ۱۲. ۵ ـ این قول ظاهراً مخالف با قولی است که مؤلف در حکایت قبل دربارهٔ ملکشاه گفته است. مرحوم قزوینی حدس زده اند که مؤلف خواسته است بگوید که سلجوقیان نخست وحشی بودند ولی پس از چندی سلطنت، شاهزادگان آنان شعر دوست شدند مانند قاجاریه. (از افادات شفاهی مرحوم قزوینی).

بدیهی نرد می باخت ، و نرد ده هزاری بپایین کشیده بود[۱](۱) و امیر سه مهره[۲](۲) در شش گاه[۳] داشت و احمد بدیهی سه مهره(۳) در یك گاه[٤] ، و ضرب[٥] امیر را بود . احتیاطها کرد و بینداخت تا سه شش(٤) زند ، سه یك(٥) بر آمد ! عظیم طیره[٦](٦) شد و از طبع برفت ، و جای آن بود ، و آن غضب بدرجه ای کشید که هر ساعت دست بتیغ میکرد ، و ندیمان چون برگ بر درخت همی لرزیدند که پادشاه بود و کودك بود[۷] و مقمور بچنان زخمی . ابوبکر ازرقی برخاست و بنزدیك مطربان شد ، و این دو بیتی باز خواند (ازرقی گوید) :

---

(۱) ب : ونرد ده هزار بپائین کشیده بود ؛ ط : و نرد دهزاری (کذا) بپائین کشیده بودند (۲) درمتن چاپ مرحوم قزوینی «دو مهره» و در نسخه بدل از نسخهٔ ا و ب : « سه مهره » . مرحوم قزوینی بنگارنده یادآور شدند که بهنگام طبع چهارمقاله باآنکه اقدم نسخ درین مورد «سه» بجای«دو» داشته‌اند ، بمناسبت آنکه در عصر حاضر در بازی نرد دو مهره بکار میبرند تصور کردند « سه » غلط است وبعدها دانستندکه «سه مهره» صحیح است . رك : ح ۲ همین صفحه . (م.م.) (۳) متن چاپ قزوینی : «دو مهره» رك : ح (۲) (م.م.). (٤) در متن طبع قزوینی : «دوشش» و در نسخه بدلها بنقل از ا ، ب : «سه شش» . رك : ح (۲) (م.م.) (٥) در متن طبع قزوینی : «دو یك » و درنسخه بدلها بنقل از ا ، ب : «سه یك» . رك : ح (۲) (م.م.) (٦) ا ، ب : تیره .

---

۱ ــ یکی ازهفت بازی نرد «ده هزار» است (نفایس‌الفنون ج ۲ ص ۲۲۰) (ورك : برهان قاطع : خانه‌گیر . حاشیه بقلم نگارنده) ، و یکی از معانی پایین «پایان» و «انجام» است (برهان) ، ظاهراً مراد آنست‌که بازی ششم نرد نزدیك بود بپایان رسد . ۲ ــ قدما در بازی نرد«سه طاس» بکار میبردند . مؤلف نفایس‌الفنون در (احوال‌نرد) گوید (ج ۲ ص ۲۲۰) : «عدد کعبتین راسه بنابرین نهادندکه حرکات اکثر سیارات بسه فلك تمام شود . . . » (م.م.) فرانسویان نیز بازیی دارند بنام Passe - dix که عبارت از بازیی است با سه طاس که برای بردن باید بیش از ده بیاورند (لاروس بزرگ) (از افادات شفاهی مرحوم قزوینی) .

از پی سی طفل را دریك بساط   آن سه لعبت زاستخوان‌آخر کجاست ؛ (خاقانی شروانی) .

سی طفل = ۳۰ مهره ، سه لعبت = ۳ طاس ، یك بساط = تخته نرد . رك : دیوان خاقانی مصحح عبدالرسولی ص ٥۱٤ . قس : « پنج کنیزك داشت که برچهار رکن بساط حسن او نرد خوبی باختندی ، ودر طاسك دلربایی بکعبتین زیبایی سه شش زدندی . » (عوفی‌جوامع‌الحکایات . نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی تهران از نسخهٔ کتابخانه ملی پاریس بشمارهٔ 40749·Ms.Sp· persan95 - سعدی گوید : «مقامر را سه شش میباید ولیکن سه یك میآید .» (گلستان چاپ قریب ص ۲۱٤) . ۳- خانهٔ ششم نرد . ٤ ــ خانهٔ اول نرد. ٥ ــ (بفتح اول ، مص) زدن ، مراد انداختن کعبتین است . ٦ ــ (بفتح اول) سبکی ، طیش (منتهی‌الارب) ؛ خشم وغضب (غیاث) ؛ خشمگین. ۷ - تکرار فعل .

گرشاه سه شش (۱) خواست سه یك (۲) زخم افتاد،
تا ظن نبری که کعبتین[۱] داد نداد ،
آن زخم که کرد رای شاهنشه یاد ،
در خدمت شاه روی بر خاك نهاد[۲]

با منصور ـ با یوسف در سنهٔ تسع وخمسمائه که من بهرات افتادم ، مرا حکایت کرد که امیر طغانشاه بدین دو بیتی چنان با نشاط آمد و خوش طبع گشت که بر چشمهای ازرقی بوسه داد ، و زر خواست پانصد دینار ، و در دهان او میکرد تا یك دُرست[۳] مانده بود ، و بنشاط اندر آمد ، و بخشش کرد . سبب آن همه یك دو بیتی بود ! ایزد تبارك و تعالی بر هر دو رحمت کناد ، بمنّه و کرمه[۴] .

حکایت (۷)

در شهور سنهٔ اثنتین و سبعین و خمسمائه (اربعمائة ـ صحّ) صاحب غرضی[۵] (۳) قصه بسلطان ابراهیم برداشت[۶] (۴) که پسر او سیف الدّوله امیر محمود نیّت آن دارد که بجانب عراق برود بخدمت ملکشاه . سلطان را غیرت کرد و چنان ساخت که او را ناگاه بگرفت و ببست و بحصار فرستاد ، و ندیمان او را بند کردند و به حصار ها فرستاد ؛ از جمله یکی مسعود ـ سلمان بود ، و او را بوجیرستان بقلعهٔ نای فرستادند . از قلعهٔ نای دو بیتی بسلطان فرستاد . (مسعود ـ سعد ـ سلمان فرماید)(۵) :

---

(۱) در متن طبع قزوینی : «دو شش» و در نسخه بدلها بنقل از ا : «سه شش» : رك : ح (۲) صفحهٔ قبل (م.م.)　(۲) در متن طبع قزوینی : «دو یك» ودر نسخه بدلها بنقل از ا ، ب و تذکرهٔ تقی الدین کاشانی : «سه یك» . رك : ح (۲) صفحهٔ قبل (م.م.)　(۳) ب : عرضی .　(٤) ا ، ب : قصه سلطان ابراهیم داشت .　۵ - ب ، ط : ـ مسعود ... فرماید .

---

۱ ـ تثنیهٔ کعبه ، دو طاس بازی نرد . در نفایس الفنون « سه کعبتین » آمده . رك : ح ۲ صفحهٔ قبل . ورك : برهان : دو کعبتین .　۲ - « ودر کعبتین مقابل یك نقطه ، شش نهاده اند و در مقابل دو ، پنج و در مقابل سه ، چهار ؛ بنابرآنکه خواستند نقش را از بالا و زیر چون جمع کنند از هفت ـ که عدد سیاراتست ـ تجاوز نکند . » (نفایس الفنون ج ۲ ص ۲۲۰) .　۳ ـ درهم ودینار مسکوك.　٤ ـ رك : ص ۵ س ٦ .　۵ ـ ترکیب اضافی بحذف علامت اضافه . رك : اضافه بقلم نگارنده بخش نخست ص ٤۰ .　٦ ـ رك : ص ۳۰ ح ۱ .

در بند تو ای شاه ! ملکشه باید ، تا بند تو پای تاجداری ساید .
آنکس که زپشت ِ سعد ِ سلمان آید ، گر زهر شود ملك ترا نگزاید .

این دو بیتی علی خاصّ بر ِ سلطان برد ، برو هیچ اثری نکرد . و ارباب خرد و اصحاب انصاف دانند که حبسیّات مسعود در علّو بچه درجه رسیده است و در فصاحت بچه پایه بود ؟ وقت باشد که من از اشعار او همی خوانم ، موی بر اندام من بر پای خیزد ، و جای آن بود که آب از چشم من برود . جملهٔ این اشعار بر آن پادشاه خواندند و او بشنید که بر(۱) هیچ موضع او گرم نشد ، و از دنیا برفت و آن آزاد مرد را در زندان بگذاشت ! مدّت حبس او بسبب قربت سیف الدّوله دوازده سال بود ، [و] در روزگار سلطان مسعود ِ ابراهیم بسبب قربت او ابو نصر پارسی را هشت سال بود ، و چندان قصائد ِ غُرر[۱] و نفائس ِ دُرر[۲] که از طبع وقّاد[۳] او زاده ، البتّه هیچ مسموع نیفتاد . بعد از هشت سال ثقة الملك طاهر علیّ مُشکان او را بیرون آورد ، و جمله آن آزاد مرد در دولت ایشان همه عمر در حبس بسر برد ، و این بدنامی در آن خاندان بزرگ بماند ، و من بنده اینجا متوقّفم که این حال را بر چه حمل کنم ؟ بر نبات رأی ، یا بر غفلت طبع ، یا بر قساوت قلب[۴] ، یا بز بد دلی[۵] ؟ در جمله ستوده نیست ، و ندیدم هیچ خردمند[۶] که آن(۲) دولت را برین حزم و احتیاط محمدت[۷] کرد و از سلطان عالم غیاث الدّنیا و الدّین محمّد بن ملکشاه بدر ِ همدان در واقعهٔ امیر شهاب الدّین قتلمش الب غازی که داماد او بود بخواهر ، طَیَّبَ اللّهُ تُربَتَهُما وَ رَفَعَ فِی الْجِنانِ رُتبَتَهُما[۸] شنیدم که خصم در حبس داشتن نشان ِ بد دلی است ، زیرا که از دو حال

(۱) ط : - بر .   (۲) ا : کان (بجای : که آن) .

۱ - ج . غرة (بضم اول وفتح دوم مشدد) : بر گزیدهٔ هر چیزی و شریف ، سپیدی پیشانی (منتهی الارب) .   ۲ - ج . در (بضم اول وتشدید دوم) مروارید . ـ سجع متوازی ، وتطبیق صفت با موصوف .   ۳ - روشن خاطر ، زیرك در گذرنده در امور (منتهی الارب) ، فروزنده و بسیار افروخته .   ٤ - سخت دلی .   ٥ - ترس . (رك : برهان : بد دل) از سیاق عبارت و مورد استعمال « بددلی» (درین عبارت وس ۱۸) بر میآید که کلمه بمعنی خبث طینت و « بدجنسی » بکار رفته است .   ٦ - تقدیم فعل بر مفعول بجهت حصر مقصود و تأکید معنی . رك : سبك شناسی ج ۲ ص ۳۱۰ .   ۷ - (بفتح اول وسوم ونیز بکسر سوم ، مص) ستایش (غیاث) ، ستودن ، راضی شدن ، شکر کردن (منتهی الارب) .   ۸ - خدا خاك آندو را پاکیزه گرداناد ودر بهشت درجهٔ آن دا بلند کناد !

بیرون نیست : یا مُصلح است یا مُفسد ، اگر مُصلح است در حبس داشتن ظلم است ، و اگر مُفسد است مُفسد را زنده گذاشتن هم ظلم است . در جمله بر مسعود بسر آمد ، و آن بد نامی تا دامن قیامت بماند .

حکایت (۸)

مُلك خاقانیان(۱) در زمان سلطان خضر بن ابراهیم عظیم طراوتی داشت و شگرف سیاستی و مهابتی[۱] که بیش از آن نبود ، و او پادشاه خردمند و عادل و مُلك آرای بود . ماوراء النّهر و ترکستان او را مسلّم بود[۲] ، و از جانب خراسان او را فراغتی تمام ، و خویشی و دوستی و عهد و وثیقت بر قرار[۳] . و از جملهٔ تجمّل مُلك او یکی آن بود که چون بر نشستی بجز دیگر سلاح هفتصد گرز زرّین و سیمین پیش اسب او ببردندی ، و شاعر دوست عظیم بود . استاد رشیدی و امیر عمعق و نجیبی(۲) فرغانی و نجّار ساغرجی(۳) و علی بانیذی(٤) و پسر درغوش(٥) و پسر اسفراینی و علی سپهری در خدمت او صلتهای گران یافتند و تشریفهای شگرف ستدند . و امیر عمعق امیرالشّعراء بود ، و از آن دولت حظّی تمام گرفته و تجمّلی قوی یافته[٤] ، چون غلامان ترك و کنیزکان خوب و اسبان راهوار و ساختهای(٦) زر و جامه های فاخر و ناطق و صامت[٥] فراوان ، و در مجلس پادشاه عظیم محترم بود ، بضرورت دیگر شعرا را خدمت او همی بایست کردن ، و از استاد رشیدی همان طمع میداشت که از دیگران ، و وفا نمی شد .

(۱) ط : سامانیان . (۲) ا : بجسپی ؛ ط : ـ . (۳) ط : ساغرچی .
(۳) بایندی ، ب : تاپیدی ، تصحیح این کلمه مشکوك است ، (قزوینی) رك : ص ٤٥ س ۱ (م.م.)
(٤) ا : ب ، ط : ارغوش . رك : ص ٤٥ س ۱ . (٦) ب : شاخهای .

۱ - تقدیم صفت بر موصوف در هردو ، و فعل بقرینه حذف شده است . رك : سبك شناسی ج ۲ ص ۳۱۱ و رك ص ۳۰۸ . ۲ - تکرار فعل (سبك شناسی ج ۲ ص ۳۰۸) . ۳ - پس از جمله های قبل فعل بقرینه حذف شده است . رك : سبك شناسی ج ۲ ص ۳۰۸ - ۹ . ٤ - فعل وصفی (نه درحال خبری بحذف «است» که ماضی نقلی نامند) (سبك شناسی ج ۲ ص ۳۱۲) . ٥ - ناطق : کنیز وغلام وچهارپا ؛ صامت : زر وسیم ونقود . (غیاث) .

اگر چه رشیدی جوان بود امّا[(۱)] عالم بود در آن صناعت ، ستّی[۱][(۲)] زینب ممدوحهٔ او بود ، و همگی حرم خضر خان در فرمان او بود[۲] ، و بنزدیك پادشاه قربتی تمام داشت . رشیدی را او بستودی و تقریر فضل او کردی تا کار رشیدی بالا گرفت و[(۳)] سیدالشّعرائی یافت . و پادشاه را درو اعتقادی پدید آمد ، و صلتهای گران بخشید .

روزی در غیبت رشیدی از عمعق پرسید که شعر عبدالسّید[(۴)] رشیدی را چون می بینی ؟ گفت : « شعری بغایت نیك مُنقّی و مُنقّح[۳] ، امّا قدری نمکش در می باید . » نه بس[(۵)] روزگاری بر آمد که رشیدی در رسید و خدمت کرد ، و خواست که بنشیند ، پادشاه او را پیش خواند و بتضریب[۴] چنانکه عادت ملوك است گفت : « امیر الشعرا را پرسیدم که شعر رشیدی چون است؟ گفت : نیك است امّا بی نمك است ، باید که درین معنی بیتی دو بگویی . » رشیدی خدمت کرد ، و بجای خویش آمد و بنشست و بر بدیهه این قطعه بگفت[(۶)] :

شعر های مرا به بی نمکی		عیب کردی ، روا بود ، شاید .
شعر من همچو شکّر وشهدست[(۷)]		و ندرین دو نمك نکو ناید[(۸)] .
شلغم و باقلیست[(۹)] گفتهٔ تو		نمك ـ ای قلتبان[۵] ! ـ ترا باید .

چون عرضه کرد ، پادشاه را عظیم خوش آمد ، و در ماوراء النّهر عادت و رسم است که در مجلس پادشاه و دیگر مجالس زر و سیم در طبقها[(۱۰)] بنقل[۶] بنهند ، و آنرا « سیم طاقا یا جفت »[۷][(۱۱)] خوانند ، و در مجلس خضر خان بخش [را؟] چهار طبق زر

---

(۱) ا ، ب : و (بجای : اما) . (۲) ا : ایستی ؛ ط : ایشی . (۳) ط : + لقب .
(۴) ب : عبدالله ؛ ط : سیدالشعراء . (۵) ا ، ب : نه پس ؛ ط : پس ، متن تصحیح قیاسی است .
(۶) ا : + رشیدی سمرقندی گوید . (۷) ب : قندست . (۸) ب : نمی باید . (۹) ب ، ط ، باقلاست . (۱۰) ب : طبقهای . (۱۱) ب : طاق یا جفت ؛ ط : طاق وجفت .

---

۱ - زن نیك ، خاتون (غیاث) مخفف سیدتی (بانوی من) (ناظم الاطباء) . ۲ - تکرار فعل (چهار بار) . ۳ – (امف) از تنقیح ، پاك کرده شده وصاف کرده شده (غیاث) . ۴ – (مص) آمیختن چیزی ، برآغالانیدن ، سخن چینی نمودن . ۵ - بی‌غیرت ، دیوث (غیاث) . رك : برهان مصحح نگارنده ، پایان جلد سوم : توضیح . ۶ – «به» بمعنی «با» یا «بر» . معمولست که در شاباش برسر عروس وداماد نقل را با پول سفید مخلوط کنند (م مرتضوی) . ۷ – در تهران و گیلان وفارس بازیی دارند ، وآن چنین است که چند فندق یا چیز دیگر در دست گیرند و ازطرف پرسند: «طاقه یا جفت ؟» (یعنی تك است یا جفت است؟) او گوید : «طاق» یا گوید : «جفت» . اگر پیش بینی طرف درست آمد او برده است وفندقها را از شخص مقابل میگیرد . آیا طبقهای سیم وزر مجلس بزرگان ماوراءالنهر را بمناسبت آنکه مجلسیان با مسکوکات آنها بازی « طاق و جفت » میکردند ، بدین نام نامیده‌اند ؟

سرخ بنهادندی ، در هر یکی دویست و پنجاه دینار ، و آن بمشت ببخشیدی این روز چهار طبق رشیدی را فرمود ، و حُرمتی تمام پدید آمد و معروف گشت ، زیرا که چنانکه ممدوح بشعر نیك شاعر معروف شود شاعر بَصلهٔ گران پادشاه معروف شود ، که این دو معنی متلازمان‌اند .

حکایت (۹)

استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین[۱] طوس بود ، از دیهی که آن دیه را باژ خوانند و از ناحیت طبران(۱) است ، بزرگ دیهی[۲] است ، و از وی هزار مرد بیرون آید . فردوسی در آن دیه(۲) شوکتی تمام داشت چنانکه بدخل آن ضیاع[۳] از امثال خود بی نیاز بود ، و از عقب[۴] یك دختر بیش نداشت ، و شاهنامه بنظم همی کرد ، و همه امید(۳) او آن بود که از صلهٔ آن کتاب جهاز آن دختر بسازد . بیست و پنجسال[۵] در آن کتاب مشغول شد که(٤) آن کتاب تمام کرد ، و الحقّ هیچ باقی نگذاشت ، و سخن را بآسمان(٥) علّیین برد ، و در عذوبت بماءِ معین[٦] رسانید ، و کدام طبع را قدرت آن

(۱) ا ، ب ، ط : طبرستان ، وآن خطای فاحش است ، و متن از روی تاریخ طبرستان لمحمد بن الحسن بن اسفندیار نسخهٔ موزهٔ بریطانیه (Add.6733,ff.185b - 188a) که عین این فصل متعلق بفردوسی را از این کتاب نقل‌کرده است تصحیح شد؛ و نیز از آخر همین حکایت که در همهٔ نسخ کلمهٔ «طبران» مکرر ذکر شده است واضح میشود که صواب در اینجا «طبران» است نه « طبرستان » (چق) . رك : تاریخ طبرستان مصحح آقای عباس اقبال ج ۲ ص ۲۱ - ۲۵ ورك : تعلیقات کتاب‌حاضر. (م.م.)　(۲) ا ، ط : - دیه .　(۳) تاریخ ابن اسفندیار : مراد .　(٤) ب : و ؛ ابن اسفندیار : تا .　(٥) ابن اسفندیار : باوج .

۱ - ج . دهقان ، معرب دهگان ، مالك ده .　۲ - تقدیم صفت برموصوف جهت اهمیت صفت (سبك شناسی ج ۲ ص ۳۱۱) .　۳ - (بکسر اول) ج . ضیعه (بفتح اول و سوم) آب و زمین ومانند آن (منتهی‌الارب) ، زمین مزروع .　٤ - (بفتح اول وکسر دوم) فرزند ، نسل .　٥ - رك : تعلیقات　٦ - (بفتح اول)جاری وروان (غیاث) .

باشد که سخن را بدین درجه رساند که او رسانیده است ، در نامه‌ای که زال همی نویسد بسام نریمان بمازندران ، در آن حال که با رودابه دختر شاه کابل پیوستگی خواست کرد ؟ :

یکی نامه فرمود نزدیك سام — سراسر درود و نوید[1] و خرام[2](۱) .
نخست از جهان آفرین یاد کرد — که هم‌داد فرمود و هم دادکرد(۲) .
وزو باد بر سام ـ نیرم[3] درود — خداوند شمشیر و کوپال[4] وخود ،
چماننده[5](۳) چرمه[6] هنگام گرد ، — چرانندهٔ کرکس اندر نبرد(۴) ،
فزایندهٔ بادِ[7] آوردگاه[8] ، — فشانندهٔ خون ز ابر سیاه(۵) .
بمردی هنر در هنر ساخته . — سرش(۶) از هنر گردن‌افراخته(۷) .

من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب هم[9] ! چون

---

(۱) ط ، ترجمهٔ انگلیسی (م.م.) : سلام ؛ ابن اسفندیار : پیام ؛ شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص ۱۷۰ : سراسر نوید ودرود وپیام؛ در نسخه بدل همین کتاب «خرام» بجای پیام . (م.م.) (۲) ابن‌اسفندیار: + (دو بیت ذیل) :

خداوند هست و خداوند نیست — همه بندگانیم وایزد یکی‌است
ازویست شادی و زویست زور — خداوند ناهید و کیوان وهور.

(۳) ابن اسفندیار : جهانندهٔ . (٤) ب : ـ این بیت . (٥) نسخه‌های تاریخ طبرستان: فشانندهٔ تیغ کین برسپاه (تاریخ طبرستان ، مصحح اقبال ج ۲ ص ۲۲ (م.م.) (٦) ا ، ب ، ط : هنرش ؛ متن مطابق تاریخ ابن اسفندیار است . (۷) شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص ۱۷۰ ، شاهنامهٔ خاور ج ۱ ص ۱۳۷ : سرش از هنرها برافراخته . (م.م.)

---

۱ ـ مژده ، مژدگانی ، خبر خوش ، هر چیز که سبب خوشحالی شود ، بشارت دادن بضیافت و مهمانی . (برهان) . ۲ ـ رفتار بناز و سر کشی و زیبایی ، خوشرو ، نوید و مژدگانی ، شادی ، مهمانی وضیافت ومژدهٔ میهمانی (ناظم‌الاطباء) . ۳ ـ نریمان ، در اوستا Naire-manâw (بمعنی نرمنش ، مرد سرشت ، دلیر) رك : مزدیسنا بقلم نگارنده ص ٤۱۸ . ٤ ـ عمود و گرز آهنین (برهان) . ٥ ـ چماندن ، حرکت دادن بتکبر وسرکشی وناز. ٦ ـ مطلق اسب ، اسب سپید خصوصاً (برهان) . ۷ ـ نخوت ، غرور، خودبینی (برهان) ، ابهت ، اهمیت . ۸ ـ جنگ‌گاه (برهان) ، میدان جنگ . ۹ ـ جمله‌ای بقرینه حذف شده وبجای آن جمله لفظ «هم» نشانده، یعنی در بسیاری از سخن عرب هم سخنی بدین فصاحت نمی‌بینم . (سبك شناسی ج ۲ ص ۳۱۲) .

فردوسی شاهنامه تمام کرد ، نسّاخ او علی دیلم بود ، و راوی[1] ابو دُلف(١) ، ووشکرده[2] حُیی ِ قُتیبه(٢) که عامل طوس بود و بجای ِ[3] فردوسی ایادی[4] داشت ، نام این هر سه(٣) بگوید :

ازین نامه از نامداران شهر   علی دیلم و بو دُلف راست بهر .
نیامذ جز احسنتشان(٤) بهره ام ،   بکفت[5] اندر احسنتشان[5] زهره‌ام .
حُیی ِ قُتیبه(٦) است از آزادگان .   که از من نخواهد سخن رایگان .

(١) ا ، ط : بودلف .   (٢) در متن چاپ لیدن : ووشکر (؟) ودر نسخه بدلها چنین آمده : ووشکر حیی قتیبه ؛ تصحیح این سه کلمه کماینبغی میسر نشد و نسخ دراینجا مضطرب است بدین تفصیل ا: «وشکر حی قطیبه» ومحسوس است که حرفی را بین واو و شین تراشیده‌اند ؛ ب : « و دهکرچین حسین قتیب» ؛ ط : « ووشکر و حتی قطیبه » ؛ در نسخهٔ ابن اسفندیار در موزهٔ بریطانیه : (Or.2778 – Add.7633):«ودرسی : کو حسین قطیبه » (چق) . وشکرده تصحیح مرحوم بهار است رك : ح ٢ (م.م.)   (٣) ا ، ب ، ط : هردو ؛ متن مطابق نسخ ابن اسفندیار است .   (٤) دو نسخهٔ ابن اسفندیار ؛ بختشان (ا)   (٥) دو نسخهٔ ابن‌اسفندیار : احسانشان .   (٦) ا : حبی قطیبه ؛ ب و شاهنامه طبع ترنرمکان در کلکته : حسین قتیب ؛ ط : حتی قطیبه ؛ دو نسخهٔ ابن اسفندیار : حسین قطیب .

١ ـ (افا) از روایت ، خواننده و ناقل اشعار گویندگان .   ٢ ـ وشکرده ، بکسر واو و کاف و بضم وفتح اول هم ذکر کرده‌اند ، ترکیبی است وصفی بمعنی کارپرداز و پیشکار چالاك و صاحب تجربه وصاحب قوت ، کذا (برهان جامع) . آقای قزوینی (باذکر نسخه بدلها) عقیده‌ای دربارهٔ این لغت اظهار ننموده است ولی شبهه نیست که اصل وشکرده است چه در قبال نساخ وراوی جز صفتی که از حیث معنی شباهت بآندو داشته باشد نتواند بود ، وصفتی که جز واعظم حروف وی «وشکر» که درهمهٔ نسخ ضبط است باشد ، جز «وشکرده» بمعنی (کار راه انداز قوی) نمیتواند بود ؛ واز خارج هم میدانیم که عامل طوس کار او را راه میانداخته است ، وخود فردوسی دراین باره گوید .

حسین قتیب(حیی قتیبه) است ازآزادگان   که از من نخواهد سخن رایگان ...

و این لغت بعدها در جهانگشای جوینی بمعنی آماده وچالاك آمده است (سبك شناسی ج ٢ ص ٣٠٢) . در برهان قاطع و سروری «وشکریدن» و«وشکردیدن» بمعنی کاری را چست و چابك کردن و (زود) ساختن وجست وجو کردن آمده . وهم در سروری آمده : « وشکرده بفتح و او وسکون شین معجمه وفتح کاف ودال مهمله ، آنکس را گویند که درکارها نیك تجربه کند ودر عاقبت آن اندیشه کند . پس درآن کار شروع کند . و بعضی گفته‌اند که آنکس باشد که درکارها بجد (بحد ، ن . ل ،) و چست و چالاك باشد. ودرسامی بفتح واو وکسر کاف وفتح دال مهمله نیز بنظر رسیده وبعربی وشکرده را «شیحان» گویند بفتح شین با حاء مهمله بوزن ریحان . ودر اداة الفضلاء بکسر واو باجد وتوش وتوان باشد وبفتح واو وچست وساخته باشد وبسین مهمله نیز آمده ، (م.م.) .   ٣ ـ دربارهٔ ، درحق (سبك شناسی ج ٢ ص ٣٠٣) . ورك : برهان قاطع مصحح نگارنده « جای » .   ٤ ـ ج . ایدی ، ج . ید . نعمتها (قطرالمحیط) ، نیکوییها .   ٥ ـ کفتن = کافتن = شکافتن ، بازشدن و از هم باز کردن و ترکانیدن (برهان) .

نیم آگه از اصل و فرع خراج همی غلطم(۱) اندر میان دَواج[۱].

حُیَیِّ قُتیبه(۲) عامل طوس بود و اینقدر او را واجب داشت و از خراج فرو نهاد، لاجرم نام او تا قیامت بماند، و پادشاهان همی خوانند. پس شاهنامه(۳) علی دیلم در هفت مُجلّد نبشت، و فردوسی بودُلَف را بر گرفت، و روی بحضرت نهاد بغزنین(٤)، و بپایمردی[۲] خواجهٔ بزرگ احمد حسن کاتب(٥) عرضه کرد، و قبول افتاد. و سلطان محمود از خواجه مِنّتها داشت. امّا خواجهٔ بزرگ مُنازعان داشت که پیوسته خاك تخلیط[۳] در قدح جاه او همی انداختند، محمود با آن جماعت تدبیر(٦) کرد که فردوسی را چه دهیم؟ گفتند: «پنجاه هزار درم، و این خود بسیار باشد، که او مردی رافضی☆ است و معتزلی☆ مذهب، و این بیت بر اعتزال او دلیل کند(۷) که او گفت:

به بینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را☆؛

و بر رفض او این بیتها دلیل است(۸) که او گفت[٤]:

(۱) ابن اسفندیار: غلتم. (۲) ا: حیی قطیبه؛ ب: حسین قتیب؛ ط: حتی قطیبه؛ دو نسخهٔ ابن اسفندیار: حسین قطیبه. (۳) ط و نسخ ابن اسفندیار: + را. (٤) ط و ابن-اسفندیار: وروی بغزنین نهاد. (٥) نسخه های تاریخ طبرستان: کتاب (مصحح اقبال ج ۲ ص ۲۲ (۴۰۴). (٦) ب: تشویر. (۷) نسخ ابن اسفندیار: و این بیت را بر اعتزال او دلیل کردند. (۸) ا: دلیل اواند؛ ب: دلیل آیند؛ ابن اسفندیار: دلیل آورند.

۱ - (بفتح اول) لحاف (برهان). ۲ - وساطت، میانجیگری (برهان مصحح نگارنده. ح). ۳ - (مص) آمیختن و آمیزش کردن باطل در کلام (غیاث). ٤ - برای فهم اشعار متن قطعهٔ مزبور را از شاهنامهٔ چاپ بروخیم ج ۱ ص ۷ نقل میکنیم:

حکیم این جهان را چو دریا نهاد برانگیخته موج ازو تند باد
چو هفتاد کشتی برو ساخته همه بادبانها بر افراخته
یکی پهن کشتی بسان عروس بیاراسته همچو چشم خروس
محمد بدواندرون با علی همان اهل بیت نبی و وصی
خردمند کز دور دریا بدید کرانه نه پیدا و بن ناپدید
بدانست کو موج خواهد زدن کس از غرق بیرون نخواهد شدن
بدل گفت اگر با نبی و وصی شوم غرقه، دارم دو یار وفی
همانا که باشد مرا دستگیر خداوند تاج و لوا و سریر
خداوند جوی می و انگبین همان چشمهٔ شیر و ماء معین
اگر چشم داری بدیگر سرای بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بدآمد گناه منست چنین است آیین و راه منست
برین زادم و هم برین بگذرم چنان دان که خاك پی حیدرم
بیت اخیر درچاپ ماکان (کلکته) نیامده،

خردمند(۱) گیتی چو دریا نهاد(۲) بر انگیخته موج ازو تند باد.
چو هفتاد[۱] کشتی درو(۳) ساخته همه بادبانها بر افراخته.
میانه(۴) یکی خوب کشتی[۲] عروس[۳](۵) بر آراسته همچو چشم خروس.
پیمبر(۶) بدو اندرون با علی همه اهل بیت نبیّ و وصی(۷).
اگر خُلد خواهی(۸) بدیگر سرای بنزد نبیّ و وصی(۹) گیر جای.
گرت زین بد آید(۹) گناه منست چنین دان و اینراه راه منست(۱۰).
برین(۱۱) زادم و هم برین بگذرم یقین دان(۱۲) که خاك پی حیدرم.

وسلطان‌محمود مردی مُتعصّب بود، درو این تخلیط بگرفت [و] مسموع افتاد(۱۳). در جمله بیست هزار(۱۴) درم بفردوسی رسید(۱۵). بغایت رنجور شد، و بگرمابه رفت

---

(۱) ط: خداوند. (۲) شاهنامه طبع ترنر مکان درکلکته: حکیم این جهان را چو دریا نهاد. (۳) شاهنامه طبع مکان: برو. (٤) ط: میان. (٥) ابن‌اسفندیار: یکی‌خوب کشتی بسان عروس؛ شاهنامه طبع ترنر مکان: یکی پهن‌کشتی بسان عروس. (٦) ابن اسفندیار و شاهنامهٔ طبع مکان: محمد. (۷) ط و ابن اسفندیار: ولی (قزوینی) «ولی» صحیح است، کمافی نسخهٔ چاپ طهران و شاهنامهٔ طبع ترنر مکان (مینوی). (۸) ابن اسفندیار و شاهنامهٔ طبع مکان: اگر چشم داری. (۹) ابن‌اسفندیار: ولی. (۹) شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص ۷: بد مد. (م.م). (۱۰) ب وابن‌اسفندیار: چنین دان که این راه راه من است؛ شاهنامه طبع مکان: چنین است آیین وراه من است. (۱۱) ط وابن‌اسفندیار: بدین. (۱۲) ابن اسفندیار: چنان دان. (۱۳) ط: + که. (۱٤) ط: شصت هزار. (۱٥) ابن‌اسفندیار: رسانید (تاریخ طبرستان مصحح اقبال ج ۲ ص ۲۳). (م.م).

---

۱ ـ عددکثیر، اشاره به هفتاد و دو یا هفتادوسه فرقهٔ مسلمانان: ستفرق امتی علی ثلثة وسبعین فرقة، الناجی‌منها واحد. (حدیث نبوی) «مأمون گفت: پیغامبر علیه‌السلام گفته است که «ستفرق امتی اثنی وسبعین فرقة، الناجی منها واحد.» یعنی امتان من بعد از من هفتادودو گروه شوند، ورستگار از ایشان یك گروه باشند. (عوفی. جوامع‌الحکایات. نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی‌تهران از روی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس بنمرهٔ 40749 Sup. Persan 95 ص ۱۰ الف). ۲ ـ ظ. اشاره بحدیث: مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح ... (از افادات استاد فروزانفر) رك: ذیل (تعلیقات). ۳ ـ عروس مشبه به هرچیز زیبا وآراسته است:

سپه دید آراسته چون عروس به پیلان جنگی وآوای کوس.

«شاهنامهٔ بخ ج ۳ ص ۵۵۸».

وبر آمد، فُقّاعی[1] بخورد و آن سیم میان حمّامی و فُقّاعی قسمت فرمود. سیاست محمود دانست، بشب از غزنین برفت، و بهری بدکان اسمعیل ورّاق پدر ازرقی فرود آمد، و شش ماه در خانهٔ او متواری[2] بود، تا طالبان محمود بطوس رسیدند و باز گشتند، و چون فردوسی ایمن شد، از هری روی بطوس نهاد، و شاهنامه بر گرفت و بطبرستان شد بنزدیك سپهبد شهریار(۱)، که از آل باوند(۲) در طبرستان پادشاه او بود، و آن خاندانی است(۳) بزرگ، نسبت ایشان بیزدگرد شهریار پیوندد(٤). پس محمود را هجا کرد در دیباچه بیتی صد، و بر شهریار(۱) خواند و گفت: «من این کتاب را از نام محمود بنام تو خواهم کردن، که این کتاب همه اخبار و آثار جدّان[3] تست.» شهریار او را بنواخت و نیکوییها فرمود و گفت: «یا استاد! محمود را بر آن داشتند، و کتاب ترا بشرطی[4] عرضه نکردند، و ترا تخلیط کردند و دیگر تو مرد شیعیی، و هر که تولّی بخاندان پیامبر کند او را دنیاوی بهیچ کاری نرود، که ایشان را خود

(۱) ا، ب: شهرزاد، ط: شیرزاد، و آن خطای فاحش است، همهٔ نسخ تاریخ ابن‌اسفندیار: شهریار، وصواب همین است (چق). رجوع کنید بتاریخ طبرستان مصحح اقبال ج ۲ ص ۲۳ ح ۲: اصفهبد شهریار بن شروین. (م.م.م). (۲) ا، ب: ناوند؛ ط: باوند. (۳) ب: خانه‌ایست. (٤) که از آل باوند... پیوندد: در نسخ تاریخ طبرستان بجای این جمله چنین آمده: «که ذکر ملکی وبزرگی او درکتاب یمینی عتبی نوشته است وخال شمس‌المعالی قابوس بود و ایشانرا با همدیگر مصافات ومکاتبات.» (تاریخ طبرستان مصحح اقبال ج ۲ ض ۲۳ ح ۳-٤. (م.م.م)

۱ ــ فقاع، شراب خام که از جو و مویز وجز آن سازند (منتهی‌الارب). رك:
Sehlimmer, Terminologie pharmaceutique (lith. Tehrán, 1874), p.75.
ونیز رك: ترجمهٔ آلمانی ادویه ابو منصور موفق بن علی‌الهروی توسط عبدالخالق آخوندف، ص۲٤۱ و۳۸۸ - ۳۸۹ (ترجمهٔ انگلیسی ص ٦٥ ح ۲) استاد فروزانفر فقاع را دراینجا بمعنی‌شربت میوه دانند: «الفقاع شراب من الحبوب والاثمار ونحوها.» (محیط‌المحیط). ۲ــ بضم میم وفتح تاء فوقانی وکسر راء مهمله، پوشیده شونده و پنهان شونده، و در نظم پارسی غالباً بسکون دوم آمده. رك: برهان مصحح نگارنده ج ۱ ص: نودویك ح ٥. ۳ ــ جمع کلمهٔ عربی بسیاق پارسی. ٤ - بشرط لازم، چنانکه باید.

نرفته است. محمود خداوندگار من است، تو شاهنامه بنام او رها کن، و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا اندك چیزی بدهم. محمود خود ترا خواند و رضای تو طلبد، و رنج چنین کتاب ضایع نماند.» و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت: «هر بیتی بهزار درم خریدم، آن صد بیت بمن ده و با محمود دل خوش کن.» فردوسی آن بیتها فرستاد. بفرمود تا بشستند. فردوسی نیز سواد بشست، و آن هجو مندرس گشت و از آن جمله این شش(۱) بیت بماند:

مرا غمز[1] کردند کآن پر سخن(۲) — بمهر نبیّ و علی شد کهن.
اگر(۳) مهرشان من حکایت کنم — چو محمود راصد حمایت کنم.
پرستار زاده نیاید بکار — وگر چند باشد(٤) پدر شهریار.
ازین در سخن چند رانم همی؟ — چو دریا کرانه ندانم همی.
بنیکی نبد شاه را دستگاه(٦) — وگر نه مرا بر نشاندی بگاه(۷).
چو اندر تبارش[2] بزرگی نبود — ندانست[3](۸) نام بزرگان شنود.

الحقّ نیکو خدمتی کرد شهریار(۹) مر محمود را، و محمود ازو منّتها داشت.
درسنهٔ اربع عشرة وخمسمائة(۱۰) بنشابور شنیدم از امیر مُعزّی که او گفت: «از امیر عبدالرّزّاق شنیدم(۱۱) بطوس، که او گفت: وقتی محمود بهندوستان بود، و از آنجا

(۱) ط: چند. (چق)؛ تاریخ طبرستان مصحح اقبال ج ۲ ص ۲٤ ح ۱: دو (م.م.)
(۲) شاهنامه طبع ترنرمکان: بد سخن. (۳) شاهنامه طبع مکان: گر از. (٤) شاهنامه طبع مکان: اگر چند دارد. (٥) جمیع نسخ غیر از ا: — این بیت، ووجود آن لازم است برای تکمیل عدد «شش». (چق) در تاریخ طبرستان (مصحح اقبال ج ۲ ص ۲٤ ح ۲) این چهار بیت نیامده (م.م.) (٦) تاریخ طبرستان (مصحح اقبال ج ۲ ص ۲٤ ح ۳): مگر تنگ بد شاه را دستگاه. (م.م.) (۷) شاهنامه طبع ترنرمکان بجای متن:

جهاندار اگر نیستی تنگدست — مرا بر سر گاه بودی نشست

(۸) ابن اسفندیار وشاهنامه طبع مکان: نیارست؛ طه: نتانست. (۹) رك: ح (۳) صفحهٔ قبل. (۱۰) ا: خمسماه. (۱۱) این آخرین کلمهٔ جملهٔ ساقط از ق است وابتدای آن از ص ٦٦ س ٤ میباشد.

۱ — (بفتح اول، مص) تهمت کردن، سخن چینی (غیاث). ۲ — تبار (بفتح اول) دودمان، خویشاوندان، اصل و نژاد (برهان). ۳ — دانستن بمعنی توانستن، یارستن.

باز گشته بود، و روی بغزنین نهاده، مگر در راه او مُتمرّدی[۱] بود و حصاری استوار داشت، و دیگر روز محمود را منزل بر در حصار او بود. پیش او رسولی بفرستاد که فردا باید که پیش آیی و خدمتی[۲](۱) بیاری، و بارگاه ما را خدمت کنی، و تشریف[۳] بپوشی و باز گردی. دیگر روز محمود بر نشست و خواجهٔ بزرگ[٤] بر دست راست او همی راند، که فرستاده باز گشته بود، و پیش سلطان همی آمد. سلطان با خواجه گفت: «چه جواب داده باشد؟» خواجه این بیت فردوسی بخواند(۲):

اگر جز بکام من آید جواب، من و گرز و میدان و(۳) افراسیاب.

محمود گفت: «این بیت کراست که مردی ازو همی زاید(٤)؟» گفت: «بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمره ندید.» محمود گفت: «سره کردی(۵) که مرا از آن یاد آوردی(٦)، که من از آن پشیمان شده ام. آن آزاد مرد از من محروم ماند، بغزنین مرا یاد ده تا او را چیزی فرستم.» خواجه چون بغزنین آمد بر محمود یاد کرد. سلطان گفت: «شصت هزار دینار ابوالقاسم(۷) فردوسی را بفرمای تا به نیل[۵] دهند و باشتر سلطانی(۸) بطوس برند و ازو عذر خواهند.» خواجه سالها بود تا درین بند(۹) بود. آخر آن کار را

(۱) ق: خدمت. (۲) ا، ب، ط: خواجه گفت (بجای: خواجه این بیت فردوسی بخواند). (۳) ب، ط؛ ق و یك نسخهٔ ابن اسفندیار: ـ و. (٤) ق: بارد. (۵) ا، ب، ط: گفتی. (٦) ا، ب، ط: ـ که مرا ... آوردی. (۷) ا، ب، ط: ـ ابوالقاسم. (۸) بفرمای ... سلطانی: با چند شتران پر بار (نسخ تاریخ طبرستان) (چق). رك: تاریخ طبرستان مصحح اقبال ج ۲ ص ۵۲ ح ۱. (م.م.) (۹) ط: کار؛ ا، ب: ـ.

۱ ـ (افا) از تمرد، سرکش و پیشی گیرنده (منتهی الارب) ۲ ـ خدمتی بروزن عشرتی، بمعنی پیشکش باشد (برهان). ۳ ـ خلعت که امرا و سلاطین بکسی دهند بزرگ گردانیدن او را (غ ات). ٤ ـ صدراعظم، وزیر بزرك، ودر اینجا مراد احمدبن حسن میمندی است ۵ ـ بتبع همین قول نظامی، صاحبان تذکره ها (از جمله دولتشاه سمرقندی) داستان مزبور را با آب وتاب بیشتر نقل کرده و گفته‌اند چون نیل در طوس گران بود محمود بفرمود که با آن وجه نیل خرند و برای فردوسی فرستند. ولی بعض معاصران (از جمله استاد فروزانفر) کلمه را نیل (بفتح نون) خوانند بمعنی عطا وجایزه. از سوی دیگر از قول ابوالفضل بیهقی برمیآید که همه سال از دربار غزنین «نیل» (بکسر اول) بحضرت خلافت فرستاده میشد، ومعلوم میگردد که «نیل» تحفه‌ای گرانبها بوده: «امیر (مسعود) گفت: خلیفه را چه باید فرستاد؟ احمد گفت: بیست هزار من نیل رفته است حاصه را و پنج هزار من حاشیت درگاه را.» (تاریخ بیهقی مصحح دکتر فیاض ودکتر غنی ص ۲۹۳) واز مراکز صدور «نیل» «کالنجر» هندوستان بود (برهان قاطع: کالنجر).

چون زر بساخت[۱] (۱) ، و اشتر گسیل (۲) کرد ، و آن نیل بسلامت بشهر طبران (۳) رسید (٤) ، از دروازهٔ رود بار اشتر درمی شد و جنازهٔ فردوسی بدروازهٔ رزان (٥) بیرون همی بردند . در آن حال مُذَکّری[۲] بود در طبران ، تعصّب کرد و گفت : « من رها نکنم تا جنازهٔ او در گورستان مسلمانان برند ، که او رافضی بود . »☆ و هر چند مردمان بگفتند با آن دانشمند[۳] در نگرفت . درون (٦) دروازه باغی بود ملك فردوسی ، او را در آن باغ دفن کردند . امروز هم در آنجاست ، و من در سنهٔ عشر و خمسمائه آن خاك را زیارت کردم . گویند از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار (۷) ، صلت سلطان خواستند که بدو سپارند (۸) ، قبول نکرد و گفت : « بدان محتاج نیستم . » صاحب برید[٤] بحضرت بنوشت ، و بر سلطان عرضه کردند . مثال داد که آن دانشمند از طبران برود (۹) بدین فضولی که کرده است ، و خانمان بگذارد (۱۰) ، و آن مال بخواجه ابوبکر اسحق کرّامی دهند تا رباط چاهه (۱۱) که بر سر راه نشابورو مرو است در حدّ طوس ، عمارت کند . چون مثال بطوس (۱۲) رسید ، فرمان را امتثال نمودند ، و عمارت رباط چاهه (۱۳) از آن مال است .

حکایت (۱۰)

در آن تاریخ که من بنده در خدمت خداوند ملك‌الجبال بودم نَوَّرَ اللهُ مَضْجَعَهُ

(۱) ا ، ب : آن کار را بطرازید ؛ ط : کار را بطرازید . (۲) ا ، ط : کشی ، ب : کش . (۳) ب . طبرستان . (٤) وآن نیل .. رسید : تا بشهر طوس بردند (تاریخ طبرستان مصحح اقبال ج ۲ ص ۲٥ ح ۲) (۴۰۴) . (٥) ابن اسفندیار : رزاق . (٦) ب : دران ؛ ط : در آن . (۷) ا ، ب ، ط : بزرگ . (۸) ق ، ط : رسانند . (۹) ا ، ب ، ط : آن دانشمند را از طبران بیرون کنند (چق) ؛ از طبران برود (تاریخ طبرستان مصحح اقبال ج ۲ ص ۲٥ ح ۳) (۴۴) (۱۰) ق : و خان ومان رها کند و بگذارد (۱۱) ا : رباط جاهه ؛ ق : رباط جامه ؛ دو نسخهٔ ابن اسفندیار : رباط وجاه . (۱۲) ا ، ب ، ط : + و نیشابور . (۱۳) ا : رباط جاهه ؛ ق : رباط (فقط) ؛ نسخ ابن‌اسفندیار : چاه و رباط .

۱ - قس :

گر بودم سیم ، کار گردد چون زر ... ور نبود سیم ، لاو ولوس فزایم .

سوزنی سمرقندی (نسخهٔ خطی) .

۲ - (افا) از تذکیر ، یاد دهنده ، واعظ ، ۳ - اصطلاحاً فقیه . رك : ص ۹۱ س ٤ .

٤ - برید : قاصد ، پیك ، نامه بر ، وصاحب برید رئیس ادارهٔ پیکان (رئیس پست) بود که غالباً ماموریت داشت اخبار حوزهٔ خویش را بسلطان یا امیر اطلاع دهد . راجع بریشهٔ کلمه رك : برهان قاطع مصحح نگارنده : « برید » ودائرةالمعارف اسلام .

وَ رَفَعَ فِی الجِنانِ مَوْضِعَه[1]، و آن بزرگوار در حقّ من بنده اعتقاد قوی داشت، و در تربیت من همّت بلند؛ مگر از مهتران و(۱) مهتر زادگان شهر بلخ عَمَّرَهَا اللّه[2] امیر عمید صفیّ الدّین ابوبکر محمّد(۲) ابن الحسین الرّوانشاهی(۳) روز عید فطر بدان حضرت(۴) پیوست، جوان فاضل مفضل[3](۵)، دبیری نیک، مستوفیی(۶) بشرط، در ادب وثمرات آن با بهره، دردلها مقبول ودرزبانها ممدوح، ودرین حال من بخدمت حاضر نبودم. در مجلس برلفظ پادشاه رفت که نظامی را بخوانید. امیرعمید صفیّ الدّین گفت که «نظامی اینجاست؟» گفتند: «آری(۷)» و او چنان گمان برد که نظامی منیری است(۸). گفت: «خه![4] شاعری نیک و مردی معروف.» چون فرّاش رسید و مرا بخواند، موزه در پای کردم، و چون در آمدم خدمت کردم، و بجای خویش بنشستم، و چون دوری چند در گذشت، امیر عمید گفت: «نظامی نیامد؟» ملك جبال(۹) گفت: «آمد، اینك آنجا نشسته است.» امیر عمید گفت: «من نه این نظامی را میگویم، آن نظامی دیگر است، و من این را خود نشناسم.» همیدون[5] آن پادشاه را دیدم که متغیّر گشت و در حال روی سوی من کرد و گفت: «جز تو جایی(۱۰) نظامی هست؟» گفتم: «بلی ای خداوند! دو نظامی دیگرند: یکی سمرقندی است و او را نظامی(۱۱) منیری گویند، و یکی نیشابوری و او را نظامی(۱۲) اثیری(۱۳) گویند، و من بنده را نظامی عروضی خوانند.» گفت: «تو بهی یا ایشان؟» امیر عمید(۱۴) دانست که بد گفته

---

(۱) ا، ب، ط: - مهتران و. (۲) ط، ق: ابوبکر بن محمد. (۳) ق: الروانساهی. (۴) ا، ب، ط خدمت. (۵) ا، ب، ط: - فاضل مفضل. (۶) در متن طبع قزوینی: مستوفی، و بقرینهٔ «دبیری» ظ: مستوفیی. (م.م) (۷) ا، ب، ط: بلی. (۸) ا: منیریست؛ ب: منیری است. (۹) ا، ب، ط: - جبال. (۱۰) ا، ب، ط: - جایی. (۱۱) ق: نظام. (۱۲) ق: نظام. (۱۳) ب: ابری. (۱۴) ا، ب: عمیدی.

---

۱ - خدا خوابگاه (آرامگاه) او را نورانی وجای وی را در بهشت بلند کناد! ۲ - خدای آنرا (شهر بلخ را) آبادان داراد! ۳ - بضم میم وفتح فا وفتح ضاد مشدد: افزون کرده شده و برتری داده، و بضم میم وسکون فا وکسرضاد: نکویی کننده وافزون کننده (غیاث). (۴) اداة تحسین، بمعنی خوشا؛ زه! ۵ - همیدون در شاهنامه مکرر بمعنی «همچنین» آمده، اما نظامی بمعنی هماندم ودر زمان آورده. رك: سبك شناسی ج ۲ ص ۳۰۱.

است ، و پادشاه را متغیّر دید ، گفت : « ای خداوند ! آن هردو نظامی مُعربدند[۱] و سبك ، مجلسها را بعربده بر هم شورند و بزیان آرند . » ملك بر سبیل طیبت[۲] گفت : « باش ! تا این را ببینی که پنج قدح سیکی[۳] بخورد(۱) و مجلس را بر هم زند . امّا ازین هر سه نظامی(۲) شاعر تر کیست ؟ » امیر عمید گفت : « من آن دو را دیده‌ام و بحقّ - المعرفه[٤] شناسم ، امّا این را ندیده ام و شعر او نشنیده ام . اگر درین معنی که برفت دو بیت بگوید ، و من طبع او بینم و شعر او بشنوم ، بگویم که کدام بهتر است ازین هر سه ؟ » ملك روی سوی من کرد و گفت : « هان ای نظامی ! تا ما را خجل نکنی ، و چون گویی چنان گوی که امیر عمید خواهد . » اندر آن(۳) وقت مرا در خدمت پادشاه طبعی بود فیّاض[٥] و خاطری وهّاج[٦] ، و اکرام و انعام آن پادشاه مرا بدانجا رسانیده بود که بدیههٔ من چون روّیت[۷](٤) گشته بود . قلم برگرفتم و تا دوبار دور درگذشت این پنج بیت بگفتم(٥) :

در جهان سه نظامیم ، ای شاه ! که جهانی ز ما بافغانند .
من بورساد(٦) پیش تخت شهم ، و آن دو در مرو پیش سلطانند .
بحقیقت که در سخن امروز هر یکی مفخر خراسانند .
گر چه همچون روان سخن گویند ، ور چه همچون خرد سخن دانند ،
من شرابم که شان چو دریابم هر دو از کار خود فرو مانند . ☆

(۱) ا : پنج قدح سکی بخورد ؛ ب : بیقدح سنگی نخورد ؛ ط : قدحی بخورد ، ق : پنج سك نخورد . (۲) ق: نظام . (۳) ا ، ب ، ط : اندرین . (٤) ق : من رویت ، آب (چق) بدیههٔ من بی‌رویت (؟) تصحیح مرحوم (دهخدا) رك : توضیح درهمین باب در پایان کتاب (٥) ا ، ب ، ط : + وعرض دارم برپادشاه . (٦) ط : بورسایه ؛ ق : پرستار .

۱ - (اقا) از عربده ، دوست آزار وقت مستی و بد خویی وجنگجوی (منتهی‌الارب) ، شورنده (عربده بد خویی ، جنگ جویی (منتهی‌الارب) وهنگامه وغوغا وشورش) . ۲ - (بکسر اول وفتح سوم) مزاح وخوش طبعی. (غیاث) . ۳ - (= سه + یکی) شراب ثلثان شده وآنرا بعربی «مثلث» خوانند . ٤ - شناسایی بدرستی ، چنانکه باید شناخت . ٥ - بسیار بخشنده ، پر آب (منتهی‌الارب) . ٦ - افروخته ، فروزان ، درخشنده . (غیاث) . ۷ - رویت وفکرت اندیشه بود ، گویند که فلان شعر برویت گوید نه ببدیهه ، یعنی باندیشه نه بشتاب (حدائق‌السحر مصحح اقبال ص ۸۷) رك : تعلیقات . ۸ - مفخر (بفتح اول وسوم) مصدر میمی است بمعنی فخر و نازیدن(غیاث)، مفخرة (بفتح اول وسوم وچهارم) ومفخرة (بفتح اول وچهارم وضم سوم) آنچه بدان فخر کنند، ج : مفاخر (قطرالمحیط) . دراینجا مفخر بمعنی مفخره آمده است .

چون این بیتها عرض کردم ، امیر عمید صفیّ‌الدّین خدمت کرد و گفت : «ای پادشاه ! نظامیان را بگذار ، من از جملهٔ شعراء ماوراء النّهر و خراسان و عراق هیچکس را طبع آن نشناسم که بر ارتجال[۱] چنین پنج بیت تواند گفت ، خاصّه بدین متانت(۱) و جزالت و عذوبت ، مقرون بالفاظ عذب و مشحون بمعانی بکر . شاد باش ای نظامی ! ترا بر بسیط زمین نظیر نیست . ای خداوند پادشاه(۲) طبعی لطیف دارد و خاطری قوی(۳) وفضلی تمام ، واقبال پادشاه وقت وهمّت او رَفَعَهُمَا اللّٰهُ[۲] درافزوده است ، نادره‌ای گردد و ازین هم زیادت شود ، که جوان است و روز افزون . » روی پادشاه خداوند(٤) عظیم بر افروخت ، و بشاشتی در طبع لطیف او پدید آمد ، مرا تحسین کرد و گفت : « کان سرب ورساد(٥) ازین عید[۳] تا بعید گوسفند کشان[٤](٦) بتو دادم . عاملی بفرست . » چنان کردم و اسحق یهودی را بفرستادم ، در صمیم تابستان[٥] بود و وقت کار ، و گوهر(۷) بسیار میگداختند . در مدّت هفتاد روز[٦] دوازده هزار من سرب از آن خمس(۸) بدین دعا گوی رسید ، و اعتقاد پادشاه در حقّ من بنده یکی هزار شد . ایزد تبارك و تعالی خاكِ عزیز او را بشمع رضا پر نور کناد و جان شریف او را بجمع(۹) غنا[۷](۱۰) مسرور(۱۱) بِمَنِّهِ وَكَرَمِهِ[۱۲]

(۱) ا : مثابت . (۲) ا ، ب : و پادشاه ؛ ط : - . (۳) ا ، ب ، ط : دراك . (٤) ا ، ط : و خداوند . (٥) ب ، ق ، ط : ورسا . (٥) ق : بعید قربان ؛ ب : عید ملی گوسفند کشان (!) (۷) ط : گوهر ا ؛ ق : کوبه . (۸) ط : — ازآن خمس ؛ وشاید « در ازاء خمس » (چق) . رك : تعلیقات . (م.م.) (۹) « بجمع » ظاهراً در اصل « بسمع » بوده وتحریف یافته است ، زیرا اولا عبارت « بجمع غنا مسرور کناد » فصیح و بلکه صحیح نیز بنظر نمی‌آید ، و حال آنکه تعبیر « جانش را بسمع غنا (یعنی بسماع غنا) مسرور کناد » مفهم معنایی است کمابیش فصیح و صحیح ، و ثانیا میان دو عبارت « بشمع رضا » و « بسمع غنا » جناس و موازنه و سجعی است که منشیانی مانند مؤلف حتی‌الامکان از آن نمیگذرند (فرزان . یغما ٥ : ص ۲۰٤ ، رك : ذیل تعلیقات . (۱۰) ق : عنا ؛ ط : - . (۱۱) ب : مبرور ؛ ط : - . (۱۲) نخ : وفضله .

۱ - (مص) بی‌اندیشه و بی تأمل چیزی گفتن ، و بی‌اندیشهٔ بسیار شعر و خطبه گفتن ، وفی‌الفور کردن کاری (غیاث) . ۲ - خدای آندو را بالا براد ! ۳ - مراد عید فطرست . ٤ - عید قربان (اضحی) . ٥ - وسط تابستان ، قلب‌الاسد (سبك شناسی ج ۲ ص ۳۰۲) ورك : ص٥۲ س ۲ ح ۱ . ٦ - از اول شوال تا دهم ذی‌الحجه . ۷ - غناء (بکسر اول) آواز خوش که طرب انگیزد وسرود (منتهی الارب) ، غنی (بکسر اول و فتح دوم توانگری ، غناء (بفتح اول) بهمین معنی و نیز فایده وسود و کفایت (منتهی‌الارب) . ۸ - رك : ص ٥ س ٦ و ح ۲ .

مقالت سوّم

در علم نجوم و غزارت۱ منجم در آن علم

ابوریحان بیرونی در کتاب التّفهیم فی صناعة التّنجیم باب اوّل بگوید که مرد نام منجّمی را سزاوار نشود تا در چهار علم اورا غزارتی[۱] نباشد: یکی هندسه. دوم حساب، سوم هیأت، چهارم احکام[۲]. امّا هندسه صناعتی است که اندرو شناخته شود حال اوضاع خطوط[۳] و اشکال سطوح[۴] و مُجسّمات[۵] و آن نسبت کلّی که مر مقادیر[۶] راست بدانچه او مقادیر است، و آن نسبتی که مرو راست بدانچه او را اوضاع است و اشکال، و مشتمل است بر اصول او کتاب اقلیدس نجّار[*] که ثابت بن قرّه دستی(۱) کرده است. امّا حساب صناعتی است که اندرو شناخته شود حال انواع اعداد و خاصّهٔ هر نوعی ازو در نفس خویش، و حال نسبت اعداد بیکدیگر و تولّد ایشان از یکدیگر، وفروع او چون تنصیف[۷] وتضعیف[۸] وضرب وقسمت و جمع وتفریق وجبر ومقابله، ومشتمل است اصول او را کتاب ارثماطیقی[۹]، و فروع او را تکملهٔ ابو منصور بغدادی یا

(۱) ق : + اصلاح آن

۱ ـ رك : ص ۱۹ س ۵ و ح ٤ .   ۲ = Astrologie. ـ «ابتدا کردم بهندسه، پس بشمار، پس بصورت عالم، پس باحکام نجوم، ازیراك مردم نام منجمی راسزاوار نشود تا این چهار علم را بتمامی نداند» (التفهیم لاوائل صناعة التنجیم . ابوریحان. مصحح آقای جلال همائی. تهران ۱۳۱۶ ص ۲).   ۳ـ ج . خط . « اگر بسیط را نهایت باشد آن نهایت او ناچاره خطی باشد، و آن خط طولی باشد بی‌عرض و ببعد یکی کمتر باشد از بعدهای سطح . » «التفهیم ایضاً ص ٦ ».   ٤ - ج سطح . «جسم ناچاره بی نهایت نبود بهمه سوهـا ، و نهایت او سطح است ، و این نام را از بام خانه گرفتند و نیز او را بسیط گویند یعنی گستریده ، ازیراك سطح بر جسم گستریده است و سطح طول است وعرض بس ، واز جسم یك بعدکمتر است وآن عمق است .» (التفهیم ایضا ص ٤ - ٥).   ٥- ج . مجسمة ومجسم ، تعریف شکل مجسم یا جسم تعلیمی گویند چیزی که دارای طول وعرض و سمك (یا عمق) باشد وبالذات منتهی بسطح شود. رك : التفهیم ، ایضاً ص۳ ح۳ .   ٦ـ ج مقدار ، اندازهٔ هرچیزی (منتهی‌الارب) .   ۷ - (مص) دو نیم کردن چیزی را واز هم نصف نصف‌کردن (غیاث) .   ۸ - (مص) دو چندگردانیدن (غیاث) .   ۹ ـ از یونانی Arithmêtiké مرکب از arithmos (عدد) علم حساب نظری (کشاف اصطلاحات الفنون) وداش اعداد . فن محاسبه . رك : نفایس‌الفنون فن سیم از قسم دویم درعلوم اوایل . مقالهٔ سیم ؛ ورك : لغت نامهٔ دهخدا.

صد باب سجزی . امّا علم هیأت [علمی است] که شناخته شود اندرو حال اجزاءِ(۱) عالم علوی[۱] و سفلی[۲] و اشکال و اوضاع ایشان و نسبت ایشان با یکدیگر ومقادیر وابعادی که میان ایشان است ، و حال(۲) آن حرکات که مر کواکب راست و افلاك را ، و تعدیل کره ها و قطعه های(۳) دایره ها که بدو این حرکات تمام میشود ، و مشتمل است مراین علم را کتاب مجسطی☆ ، و بهترین تفسیر ها و بهترین شرحهای او تفسیر نیریزی است(٤) و مجسطی شفا . امّا فروع این علم علم زیجهاست و علم تقاویم[۳] . امّا علم احکام از فروع علم طبیعی است و خاصّیّت او تخمین(٥) است ، و مقصود ازو استدلال است از اشکال کواکب بقیاس [با] یکدیگر و بقیاس درج[٤] و بروج بر فیضان آن حوادثی که بحرکات ایشان فائض شود از احوال ادوار عالم و مُلك و ممالك و بلدان و موالید[٥] و تحاویل[٦] و تسایير[۷] و اختیارات[۸] . و مسائل ، و مشتمل است بدانچه(٦) بر شمردیم

---

(۱) ط : اجرام . (۲) ا، ط ؛ احوال؛ ب : احوالات . (۳) ا ، ب ، ط : قطبها و . (٤) ا ، ب ، ط : تبریزیست ؛ ق : مرویست ، متن تصحیح قیاسی است از روی کتب تاریخ ، رك : فهرست اعلام در تعلیقات . (٥) ق ، ط : تخمینی . (٦) ا ، ب ، ط : براین پنج ، و آن خطاست ، چه امور مذکور هشت یا نه است نه پنج .

---

۱ ــ رك : ص ۱۱ ح ۲ . ۲ ـ رك : ص ۱۱ ح ٤ . ۳ ـ ج . تقویم ، راست نمودن، وحساب یکسالهٔ منجمان ، وآن ورقی چند باشد که در آن حرکات واحوال کواکب سیاره ثبت نمایند (غیاث) ونیز روزهای هفته وماههای مختلف را در آن درج کنند . ٤ ــ (بفتح اول ودوم) ج . درجة ، نردبان وپایه (منتهی‌الارب) ، در اصطلاح هیأت ونجوم یك سیصد و شصتم حصه از فلك . رك : (غیاث) . ٥ ــ ج . مولود . فرزندان ، موالید ثلثه نباتات و جمادات و حیوانات باشد زیرا این هرسه بچگان عناصر افلاك‌اند (غیاث) . ٦ ــ ج . تحویل . « سال آن مدت است که آفتاب بدو یکبار همهٔ فلك بروج را بگردد وبدانجای بازآید کجا باول بود . وسال عالم بحسب [اتفاق] احکامیان از رسیدن آفتاب بسر حمل ، وسال مولدها از رسیدنش بدانجای است کجا باصل مولد بود بوقت زادن ، واین وقتها بباید دانستن تا طالع آن بیرون آید ، و آن طالع تحویل آن سال باشد . » (التفهیم ص ۲۰۷) . ۷ ــ ج . تسییر ، لغة راندن ، روان کردن . « تسییر از جملهٔ اعمال احکامیان است و آن تصور کردن حرکت نقطه‌ایست ازمنطقه البروج درصورت طالع برتوالی هرچند فی‌الحقیقه بآن حرکت متحرك نباشد ، واهل احکام گویند که آن عبارت است از رسیدن اثر دلیل اول بدلیل ثانی ، تا از امتزاج دلیلین استدلال بیکی از حوادث مستقبله حاصل شود ... » شرح بیست باب ملامظفر چاپ ۱۲۸۲ قمری : « در معرفت تسییر» (شمارهٔ صفحه ندارد)» .

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

تصانیف ابو معشر بلخی و احمد ـ عبدالجلیل سجزی و ابوریحان بیرونی و گوشیار(۱) جیلی . پس منجّم باید که مردی بود زکیّ النّفس زکیّ الخلق رضیّ الخلق[۱] ، و گویی عته[۲] و جنون و کهانت[۳] از شرایط این باب است(۲) و از لوازم این صناعت . [و] منجّم که احکام خواهد گفت باید که سهم الغیب[٤] در طالع دارد یا بجای نیك(۳) ازطالع(٤) و خداوند خانهٔ سهم الغیب مسعود و در موضعی محمود ، تا آنچه گوید از احکام بصواب نزدیك باشد(۵) . و از شرایط منجّم یکی آن است که مجمل الاصول گوشیار(۱) یاد دارد و کارمهتر پیوسته مطالعه میکند ، و قانون مسعودی و جامع شاهی می نگرد تا معلومات و متصوّرات او تازه ماند .

---

(۱) چق : کوشیار . رك ، تعلیقات . (م.م.) (۲) جمیع نسخ غیر از ق : ـ وکویی ... باب است . (۳) ب : تا بجای ؛ ق با بجائی . (٤) ط : یا بجای نیك از طالع . (۵) ا ، ب ، ط : آید .

---

۱ ـ پاکیزه جان ، پاکیزه تن (بفتح خاء ، آفرینش) ، پسندیده خوی (بضم خاء) . ۲ ـ بفتح اول و دوم وبفتح اول وسکون دوم وبضم اول وسکون دوم ، دلشدگی و بیعقلی (اقرب‌الموارد) (منتهی‌الارب) (قطرالمحیط) . ورك : ص ۹٦ س ۱۰ و ح ۱ . ۳ ـ (بفتح اول و دوم وچهارم ، مص) فال‌گویی کردن ، فال‌گوی گردیدن (منتهی‌الارب) . ٤ ـ سهم نزد منجمان عبارت است از بخشی معین از فلك البروج ، وسهمها نزد ایشان بسیارند مثل سهم السعادة که آنرا سهم‌القمر نیز گویند ، وسهم‌الغیب و سهم‌الایام و سهم غلامان و کنیزکان وعلی هذا القیاس... اما سهم‌الغیب بروز از قمر گیرند و بشب از شمس و درجهٔ طالع بیفزایند و از طالع سی‌گان افکنند وآنچه برآید موضع سهم غیب بود . کشاف اصطلاحات الفنون . ج ۱ ص ۷۷۱ ـ ۷۷۲) و رك : تعلیقات بر ترجمهٔ انکلیسی چهار مقاله ص ۱۳۱ - ۳۲

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل

۸ ـ ج . اختیار . در اصطلاح منجمان اطلاق می‌شود بیهترین‌وقت از اوقات برای شروع امری مقصود ، وتعیین اینگونه اوقات با ملاحظهٔ امور بسیار بدست آید ، از آن جمله است ملاحظهٔ در طالع (کشاف اصطلاحات الفنون . تهانوی ج ۱ چاپ ۱۳۱۷ قمری ص ٤٦۰۲ بنقل از شرح بیست باب عبدالعلی برجندی) .

حکایت (۱)

یعقوب ـ اسحق کندی یهودی بود امّا فیلسوف زمانهٔ خویش بود و حکیم روزگار خود، و بخدمت مأمون او را قربتی(۱) بود. روزی پیش مأمون در آمد و بر زبر دست یکی از ایمّهٔ اسلام بنشست. آن امام گفت: «تو ذمّی[1] باشی، چرا بر زبر ایمّهٔ اسلام نشینی؟» یعقوب جواب داد که از برای آنکه آنچه تو دانی من دانم، و آنچه من دانم تو ندانی. آن امام(۲) او را بنجوم شناخت و از دیگر علمش(۳) خبر نداشت، گفت: «بر پاره‌ای کاغذ چیزی نویسم، اگر تو بیرون آری که چه نبشتم(٤) ترا مُسلّم دارم.» پس گرو بستند از امام بردایی و از یعقوب اسحق باستری و ساختی که هزار دینار ارزیدی و بر در ـ سرای ایستاده بود. پس دوات خواست و قلم، و بر پاره‌ای کاغذ بنوشت چیزی، و در زیر نهالی[2] خلیفه بنهاد و گفت: «بیار!» یعقوب ـ اسحق تختهٔ خاك خواست، و برخاست و ارتفاع بگرفت و طالع درست کرد و زایچه بروی تختهٔ خاك برکشید، و کواکب را تقویم کرد و در بروج ثابت کرد(٥) و شرایط خبی و ضمیر[3] بجای آورد و گفت: «یا امیر المؤمنین، بر آن کاغذ چیزی نبشته است که آن چیز اوّل نبات بوده است و آخر حیوان شده.» مأمون دست در زیر نهالی کرد و آن کاغذ بر گرفت و بیرون آورد. آن امام نوشته بود بر آنجا که «عصای موسی». مأمون

(۱) ق: قریب. (۲) ا، ب، ط: آن شخص (۳) ا، ب، ط: واز علوم دیگرش.
(٤) ق: نویشته‌ام. (٥) ا. در بروج ثابت؛ ب: و در بروج ثابت؛ ط: و بروج ثابت.

۱ ـ اهل الذمه، جهود و ترسا بمناسبت دخول ایشان در عهد مسلمانان و امان ایشان (از منتهی الارب). ۲ ـ توشك. ۳ ـ ابوریحان در کتاب التفهیم فی صناعة التنجیم که بطریق سؤال و جوابست، گوید: «خبی وضمیر کدامند؟: خبی آن بود که پنهان کرده آید اندرمشت، و ضمیر آنست که چیزی اندیشد و پیدا نکند بسؤال، ومنجمان را اندرین بعاجل‌الحال فضحیت باشد و خطای ایشا ـ اندر و بیشتر است از اصابت.» (کتاب‌التفهیم لابی ریحان‌البیرونی British Museum Add. 7699, f. 157 b (چق) ورجوع بالتفهیم مصحح آقای جلال همائی ص ٥۳۸ شود. خبی بر وزن فعیل است از خبأ مهموزاللام بمعنی پنهان شده، وهمزهٔ آخر را تبدیل بیاء کنند و خبی بشد یاء گویند مانند دنیء ودنی (مشدد) (التفهیم ایضاً ص ٥۳۸ ح ١٥. همائی).
در ترجمهٔ انگلیسی (ص ۱۳۰) خبی به Divination وضمیر به thought – reading ترجمه شده.

عظیم تعجّب کرد و آن امام شگفتیها نمود . پس رداءِ[1] او بستد و نیمه کرد پیش مأمون ، و گفت : « دو پایتابه کنم (۱) . » این سخن در بغداد فاش گشت و از بغداد بعراق و خراسان سرایت کرد و منتشر گشت . فقیهی از فقهاءِ بلخ از آنجا که تعصّب دانشمندان[2] بود کاردی بر گرفت و در میان کتابی نجومی نهاد که ببغداد رود و بدرس یعقوب ـ اسحق کندی شود و نجوم آغاز کند و فرصت همی جوید ، پس ناگاهی او را بکشد . برین همّت منزل بمنزل همی کشید تا ببغداد رسید و بگرمابه رفت ، و بیرون آمد ، و جامهٔ پاکیزه در پوشید ، و آن کتاب در آستین نهاد و روی بسرای یعقوب ـ اسحق آورد ، چون بدر سرای رسید مرکبهای بسیار (۲) دید با ساخت زر بدر سرای وی ایستاده ، چه از بنی هاشم و چه از معارف[3] دیگر و مشاهیر بغداد ، سر بزد[4] و اندر شد ، و درحلقه پیش یعقوب در رفت و ثنا گفت و گفت : « همی خواهم از علم نجوم بر مولانا چیزی خوانم . » یعقوب گفت : « تو از جانب مشرق بکشتن من آمده‌یی نه بعلم نجوم خواندن ، ولیکن از آن پشیمان شوی و نجوم بخوانی و در آن علم بکمال رسی ، و در امّت محمد صلعم[5] از منجّمان بزرگ یکی تو باشی . » آن همه بزرگان که نشسته بودند از آن سخن عجب داشتند ، و ابومعشر مقرّ آمد ، و کارد از میان کتاب بیرون آورد و بشکست و بینداخت ، و زانو خم داد ، و پانزده سال تعلّم کرد تا در علم نجوم رسید بدان درجه که رسید (۳) .

(۴)
حکایت

آورده‌اند که یمین الدّوله سلطان محمود بن ناصرالدّین بشهر (۴) غزنین بر بالای

(۱) ا : دو پا فتابه کنم ؛ ب : دو با فتابه کنم ؛ ق : دو پای تا بکنو ؛ ط : دو پاره را فتات کنم ، و متن تصحیح قیاسی است . (۲) ا ، ب ، ط : بسیار مرکب . (۳) ق : تا درنجوم بدان درجه رسید که امروز نام او معروف ومشهور است . (۴) ا ، ب ، ط : بمحروسهٔ .

۱ – (بکسر اول) آنچه که روی جامه‌ها پوشند مانند جبه وعبا (اقرب الموارد) . ۲ - رك : ص ۸۳ س ۵ و ح ۳ . ۳ - هومن المعارف ، ای المعروفین (قرب الموارد) (قطر المحیط) آشنایان واهل علم وفضل و ناموران . (غیاث) . ٤ - سرزدن (اکنون «سرزده داخل شدن» گویند) ، بی‌رخصت و اجازه درآمدن ٥ – نشانهٔ اختصاری «صلی الله علیه وسلم» .

کوشکی در چهار دری نشسته بود بباغ هزار درخت، روی بابوریحان کرد و گفت: «من ازین چهار در از کدام در بیرون خواهم رفت؛ حکم کن و اختیار آن(۱) بر پارهٔ کاغذ نویس و در زیر نهالی من نه!» و این هر چهار در، راه گذر داشت(۲). ابوریحان اسطرلاب[۱] خواست و ارتفاع بگرفت و طالع درست کرد و ساعتی اندیشه نمود، و بر پاره ای کاغذ بنوشت، و در زیر نهالی نهاد، محمود گفت(۳): «حکم کردی؟» گفت: «کردم». محمود بفرمود تا کننده[۲] و(٤) تیشه و بیل آوردند، بر دیواری که بجانب مشرق است(٥) دری پنجمین بکندند و از آن در بیرون رفت، و گفت آن کاغذ پاره بیاوردند، بوریحان بر وی نوشته بود که «از این چهار در هیچ بیرون نشود، بر دیوار مشرق دری کنند(٦) و از آن در بیرون شود.» محمود چون بخواند طیره[۳] گشت و گفت او را بمیان سرای فرو اندازند، چنان کردند، مگر با بام میانگین دامی بسته بود(۷)، بوریحان بر آن دام آمد، و دام بدرید، و آهسته بزمین فرود آمد چنانکه بر وی افگار[٤] نشد. محمود گفت: «او را بر آرید!» بر آوردند، گفت: «یا بوریحان! ازین حال[٥] باری ندانسته بودی.» گفت: «ای خداوند! دانسته بودم.» گفت: «دلیل کو؟» غلام را آواز داد(۸) و تقویم از غلام بستد و تحویل خویش از میان تقویم بیرون کرد، در احکام آن روز نوشته بود که «مرا از جای بلند بیندازند، ولیکن بسلامت بزمین آیم و تندرست بر خیزم.» این سخن نیز موافق رأی محمود نیامد(۹)، طیره تر گشت گفت:

---

(۱) ا، ب، ط: وچون حکم کرده باشی. (۲) ا، ب، ط: این جمله را بلافاصله بعد از «حکم کن» آورده‌اند. (۳) ق: + حکم تر است. (٤) ا، ب، ط: تا بکنند (ــ و). (٥) ا، ب، ط: مشرق بود. (٦) ق: دری بیرون کند. (۷) متن مطابق ق است و سایر نسخ مضطرب ومغلوط است، ا: مکرر با شام میانکین را دامی بسته بودند؛ ب: مکر تا سام سامکش‌را دامی بسته بودند؛ ط: مگر راه مکس را دامی بسته بودند، و این اخیر از تصرفات فاسد خود مصحح است. (۸) جمیع نسخ غیر از ق: ـ گفت دلیل کو ... داد. (۹) ا، ب، ط: برخیزم، اینهمه نه بر مراد محمود بود.

---

۱ = اصطرلاب، از یونانی astrolabos، مرکب از astron (ستاره) و lambancin (گرفتن) و کلمهٔ مرکب بمعنی تقدیر ستارگان است. رك: برهان مصحح نگارنده ص ۱۲۸ ح. ۲- اسم فاعل از کندن. ۳- رك: ص ۷۰ س ۳ و ح ٦ وهمین صفحه س ۲٦ و ص ۹٥ س ۹. ٤ ــ زمین گیر، بجا مانده، آزرده (برهان). ٥ ــ یعنی این حال را (سبك شناسی ج ۲ ص ۳۰۷ ــ ۳۰۸) ورك: ص ۹۸ ح (٥).

« او را بقلعه برید و باز دارید ! » او را بقلعهٔ غزنین باز داشتند و شش ماه در آن حبس بماند .

حکایت (۱) (۳)

آورده‌اند که در این شش ماه کس حدیث بوریحان پیش محمود نیارست کرد ، و از غلامان او(۲) یك غلام نامزد بود[1] که او را خدمت همی کرد و بحاجت(۳) او بیرون همی شد و در میآمد . روزی این غلام بسر مرغزار غزنین میگذشت ، فالگویی او را بخواند و گفت : « در طالع تو چند سخن گفتنی همی بینم ، هدیه‌ای بده تا ترا بگویم . » غلام درمی دو بدو داد . فالگوی گفت : « عزیزی از آن تو در رنجی است ، از امروز(٤) تا سه روز دیگر از آن رنج خلاص یابد و خلعت و تشریف پوشد ، و باز عزیز و مُکرَّم گردد . غلامك(٥) همی رفت تا بقلعه ، و بر سبیل بشارت آن حادثه با خواجه بگفت . بوریحان را خنده آمد و گفت : « ای ابله ! ندانی که بچنان جایها نباید استاد ، دو درم بباد دادی . » گویند خواجهٔ بزرگ احمد حسن میمندی درین شش ماه فرصت همی طلبید تا حدیث بوریحان بگوید . آخر در شکارگاه سلطان را خوش طبع یافت ، سخن را گردان گردان[2] همی آورد تا بعلم نجوم ، آنگاه گفت : « بیچاره بوریحان که چنان دو حکم بدان نیکویی بکرد ، و بدل خلعت و تشریف بند و زندان یافت . » محمود گفت : « خواجه بداند که من این دانسته‌ام(٦) ، و میگویند که این مرد را در عالم نظیر نیست مگر بو علی سینا ، لکن هر دو حکمش بر خلاف رأی من بود(۷) وپادشاهان چون کودك خُرد باشند ، سخن بر وفق رأی ایشان باید گفت تا ازیشان بهره‌مند باشند(۸) . آن روز که آن دو حکم بکرد(۹) اگر از

(۱) ب ، ط : ـ حکایت . (۲) ا ، ب ، ط : ـ او . (۳) ا ، ب ، ط : بحوائج . (٤) ا ، ب ، ط : از امروز . (٥) ق : غلام . (٦) ا : خواجه بدانکه من ندانسته‌ام ؛ ب : خواجه بدان که من بدانسته‌ام ؛ ط : بدان ای خواجه ومن یافته‌ام . (۷) ق : برحکم من رأی نبود . (۸) ا ، ب ، ط : باشی . (۹) جمیع نسخ غیر از ق : ـ که آن دوحکم بکرد .

۱ ـ معین شده بود . ۲ ـ اندك اندك ، بتدریج .

آن دو حکم او یکی خطا شدی به افتادی او را ، فردا بفرمای تا او را بیرون آرند و اسب و ساخت زر و جُبّهٔ ملکی و دستار قصب[۱] دهند و هزار دینار و غلامی و کنیزکی.» پس همان روز که فالگوی(۱) گفته بود بوریحان را بیرون آوردند و این تشریف بدین نسخت بوی رسید، وسلطان ازو عذر خواست و گفت: «یا بوریحان! اگر خواهی که از من برخوردار باشی سخن بر مراد من گوی، نه بر سلطنت[۲] علم خویش. بوریحان از آن پس سیرت بگردانید[۳]، و این یکی از شرایط خدمت پادشاه است، در حقّ و باطل با او باید بودن، و بر وفق(۲) کار(۳) او را تقریر باید کرد. امّا چون بوریحان بخانه رفت و افاضل بتهنیت او آمدند، حدیث فالگوی با ایشان بگفت، عجب داشتند، کس فرستادند و فالگوی را بخواندند، سخت لایعلم[۴] بود، هیچ چیز نمیدانست. بوریحان گفت: «طالع مولود داری؟» گفت: «دارم.» طالع مولود بیاورد(۴) و بوریحان بنگریست: سهم الغیب بر حاق[۵](۵) درجهٔ طالعش افتاده بود تا هر چه میگفت اگر چه بر ع[۶] همی گفت بصواب نزدیک بود(۶).

حکایت (۴)

این بنده را عجوزه‌ای[۷] بود، ولادت او در بیست و هشتم صفر سنهٔ احدی عشرة(۷) و خمسمائه بود و ماه با آفتاب بود و میان ایشان هیچ بُعدی نبود، پس سهم السّعادة

(۱) ا، ب: آن منجم. (۲) «بروفق ...» سلیس بنظر نمی آید ودور نیست که در اصل اینطور بوده باشد: «و برفق ...» (فرزان. یغما ۵:۵ ص ۲۰۴) وممکن است کلمه‌ای مانند (رای وی) پس از (وفق) ساقط شده باشد. رك: ص ۹۳ س ۱۸. (م.م.). (۳) ق و بروزگار. (۴) جمیع نسخ غیراز ق: ـ طالع مولود بیاورد. (۵ ق: ـ حاق. (٦) ا، ب نزدیك همی آمد؛ ط: نزدیك آمد. (۷) ا، ب: اثنی عشر؛ ط: عشر.

۱ ـ کتان تنك نرم (منتهی‌الارب)، جامه‌ای باشد که از کتان وابریشم بافند. (غیاث)، پارچه‌ای ازنوع حریر که جامه‌های فاخر ازآن میکردند. ۲ ـ (مص) درازدستی، دراززبانی، قهر وغلبه (غیاث). ۳ ـ تغییر خلق داد. ٤ ـ نادان. ٥ ـ وسط چیزی (منتهی‌الارب) (غیاث). ٦ ـ عمیاء مؤنث اعمی (قطرالمحیط)، زن نابینا وهرچیز مؤنث نابینا (غیاث) در فارسی بمعنی پوشیدگی (منتخب‌اللغات) وکوری‌آمده. درعربی مستحدث «علی‌العمیانی» بمعنی کورکورانه است (دزی ذیل ج ۲ ص ۱۷۷). ۷ ـ آقای فرزان نوشته اند: «استعمال‌کلمهٔ «عجوزه» بمعنای مصطلح آن در این مورد رکیك بنظر میرسد، مگر اینکه در عبارت حذف و تقدیر یا تأویل و تفسیری قائل شده بگوئیم عبارت در اصل براین تقریب بوده است: «این بنده را عجوزهٔ بود

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

و سهم‌الغیب[۱] بدین علّت هر دو بر درجهٔ طالع افتاده بودند، و چون سنّ او بپانزده کشید او را علم نجوم بیاموختم، و در آن باره چنان شد که سؤالهای مشکل ازین علم جواب همی گفت، و احکام او بصواب عظیم نزدیک همی آمد، و مخدّرات[۲] روی بوی نهادند و سؤال همی کردند، و هر چه گفت بیشتر با قضا برابر افتاد تا(۱) یک روز پیرزنی بر او آمد و گفت: «پسری از آن من چهار سال است تا بسفر است، و از وی هیچ خبر ندارم نه از حیات و نه از ممات. بنگر تا از زندگان است یا از مردگان؟ آنجا که هست مرا از حال او آگاه کن!» منجّم برخاست و ارتفاع بگرفت و درجهٔ طالع درست کرد، و زایچه بر کشید، و کواکب(۲) ثابت کرد، و نخستین سخن این بگفت که «پسرتو باز آمد.» پیره‌زن طیره[۳] شد و گفت: «ای فرزند! آمدن اورا امید نمیدارم، همین قدر بگوی که زنده است یا مرده؟» گفت: «میگویم که پسرت آمد، برو، اگر نیامده باشد بازآی تا بگویم که چون است(۳).» پیر زن بخانه شد. پسر آمده بود، و بار از دراز گوش(٤) فرو میگرفتند. پسر را در کنار گرفت؛ و دو مقنعه[٤] بر گرفت

(۱) ق: ناگاه. (۲) ا، ب، ط: + را. (۳) ق: منجم در آمدن پسرش اصرار نمود (بجای «گفت ... چون است»). (٤) ا، ب، ط: خران.

۱— رك: ۸۹ س ٤ و ۵ وح ٤. ۲ - ج مخدرة زن پرده نشین. ۳- رك: ص ۷۰ س ۳ وح ٦. ورك: ص ۹۲ س ۹ و ۱٦۹. ٤ - مقنعه و مقنع، برسر افکندنی زنان (منتهی‌الارب.

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل

و او را دختری که ولادت او ... الخ»، ویا بگوئیم مراد از «عجوزه» دختری مسلوله و عیب ناك است که ازرفت و آمد وشئون حاتی زن عاجز ومحروم بوده ونظامی هم بهمین لحاظ خود واو راسرگرم تعلیم وتعلم نجوم وعلوم غریبه ساخته وضمناً نانی هم برای روز مبادای او پخته است، و ان وجه دوم وجیه تر بنظر می آید و کمابیش میتوان برآن اعتماد نمود.» «مجلهٔ یغما سال پنجم شمارهٔ ۵ ص٢٠٤) براون در ترجمهٔ انگلیسی (ص٦٧) عجوزه را به Woman - servant ترجمه کرده و در حاشیهٔ همان صفحه گوید: هرچند در متن «عجوزه» (زن‌پیر) آمده، من بجای آن (کنیز، زن خدمتکار) گذاشته‌ام که مناسب تراست، زیرا وی در ۵۱۱ متولد شده و چهار مقاله در ۵۵۱ یا ۵۵۲ تألیف شده و او درین موقع فقط چهل ساله بوده، وممکن است که داستان اندکی پیش‌از تألیف‌کتاب وقوع یافته باشد. مرحوم قزوینی درحاشیهٔ نسخه خود راجع بعجوزه نوشته‌اند: «گویا بمعنی زوجه یا دختری» (چقدا) باید دانست که یکی از معانی عجوز «زن است خواه جوان وخواه پیر» رك: اقرب‌الموارد «وگفته نمیشود از برای زن عجوزه، یا اینکه لغتکیست بد.» (شرح قاموس) ورك ایضاً: اقرب‌الموارد. اما درفارسی «عجوزه» برای زن بکار رفته است.

و بنزدیك او آورد و گفت : «راست گفتی ، پسر من آمد . » و با هدیه دعای(۱) نیکو کرد او را . آنشب چون بخانه رسیدم و این خبر بشنیدم از وی سؤال کردم که «بچه دلیل(۲) گفتی و از کدام خانه حکم کردی ؟ » گفت : « بدینها نرسیده بودم ، امّا چون صورت طالع تمام کردم ، مگسی در آمد و بر حرف درجهٔ طالع نشست ، بدین علّت بر باطن من چنان روی نمود که این پسر رسید ، و چون بگفتم و مادر او استقصا کرد ، آمدن او بر من چنان مُحقّق گشت که(۳) گویی میبینم که او بار از خر فرو میگیرد . » مرا معلوم شد که آنهمه سهم الغیب بر درجهٔ طالع همی کند ، و این جز از آنجا نیست(٤)

حکایت (۵)

محمود داودی پسر ابوالقاسم داودی عظیم معتوه[1] بود بلکه مجنون ، و از علم(۵) نجوم بیشتر حظّی نداشت ، و از اعمال نجوم مولود گری دانستی ، و در مقوّمیش[2] اشکال بود که هست یا نه(٦) ، و خدمت امیر داد ابوبکر بن مسعود(۷) کردی به پنج دیه ، امّا احکام او بیشتر قریب صواب بودی ، و در دیوانگی تا بدرجه ای(۸) بود که خداوند من ملك الجبال امیر داد را جفتی سگ غوری فرستاده بود سخت بزرگ و مهیب[3] . او باختیار خویش با آن هر دو سگ جنگ کرد و از ایشان بسلامت بجست ، و بعد از آن بسالها در هری ببازار عطّاران بر دکّان مُقری حدّاد(۹) طبیب با جماعتی

(۱) چق : دعاء . (۲) ا ، ب ، ط : ــ دلیل . (۳) ا : استقصاء کرد . آمده بود برــ من چنان محقق که ؛ ب : استقصاء کرد . آمده بود برمن چنان محقق شد که ؛ ط : همین است بدون «شد» . (٤) ب : و این چیز از آنجاست ؛ ط : وجز این نیست . (۵) ق : علوم . (٦) ق : ــ و در مقومیش ... یا نه . (۷) ا ، ب ، ط : ابوبکر مسعود ؛ ق : ابوبکر مسعود تاجر . (۸) ق : با درجهٔ . (۹) ط : عطار .

۱ - (امف) از عته (رك : ص ۸۹ س ۳ و ح ۲) بمعنی ناقص عقل . ۲ ــ مقومی (از مقوم + ی حاصل مصدر) تقویم نوشتن ، استخراج تقویم . رك : ص ۸۸ ح ۳ . ۳ = مهوب ، مردکه از وی ترسند ، وشیر بیشه ، (منتهی الارب) ، سهمناك .

از اهل فضل نشسته بودیم واز هر جنس سخن همی رفت ، مگر برلفظ یکی از آن افاضل برفت که « بزرگا مردا[۱] که ابوعلی سینا بوده است!» او را دیدم که درخشم شد و رگهای گردن از جای برخاست و ستبر شد(۱) و همه امارات[۲] غضب بر وی پدید آمد و گفت : « ای فلان ! بوعلی سینا که بوده است ؟ من هزار چندان بوعلی ام(۲)، که هرگز بوعلی با گربه‌ای جنگ نکرد ، من درپیش امیر داد با دوسگ غوری(۳) جنگ کردم . » مرا آن روز معلوم گشت که او دیوانه است ، امّا با این دیوانگی دیدم(۴) که در سنهٔ خمس(۵) و خمسمایة که سلطان سنجر بدشت خوزان فرود آمد و روی بماوراءالنّهر داشت بحرب محمّد خان ، امیر داد سلطان را در پنجده(۶) میزبانیی(۷) کرد عظیم شگرف ، روز سوم بکنار رود آمد و در کشتی نشست و نشاط شکار ماهی کرد ، و در کشتی داودی را پیش خواند ، تا از آن جنس سخن دیوانگانه[۳] همی گفت و او همی خندید و امیر داد را صریح دشنام دادی . یك باری سلطان داودی را گفت : « حکم کن که این ماهی که این بار بگیرم(۸) بچند من بود ؟ » گفت : « شست بر کش ! » سلطان شست(۹) بر کشید ، او ارتفاع بگرفت و ساعتی بایستاد و گفت : « اکنون در انداز ! » سلطان شست(۱۰) در انداخت ، گفت : « حکم میکنم که این که بر کشی پنج من بود . » امیر داد(۱۱) گفت : « ای ناجوانمرد ! درین رود ماهی پنج منی از کجا باشد ؟ » داودی گفت : « خاموش باش ! تو چه دانی ؟ » میرداد خاموش شد ، ترسید که اگر استقصا کند دشنام دهد . چون ساعتی بود شست گران شد و امارات[۲] آنکه صیدی در افتاده است ظاهر شد . سلطان شست بر کشید . ماهیی(۱۲) سخت بزرگ در افتاده بود ، چنانکه بر کشیدند شش من(۱۳) بود . همه(۱۴) در تعجّب بماندند. سلطان عالم شگفتیها نمود، والحقّ جای شگفتی

(۱) جمیع نسخ غیر از ق : - ورگهای ... ستبر شد . (۲) ا ، ب : من هزار بارچند بوعلی‌ام؛ ط : من خود را هزاربار چند بوعلی بینم . (۳) ا ، ب ، ط : - غوری . (٤) ا ، ب : اما بدیوانگی او دیدم ؛ ط : اما بدیوانگی اورا دیدم . (٥) خمس (چقدا) : ثمان (چق) . (٦) ق : پنجه ده ؛ ا ، ب ، ط : درپیچید ، متن تصحیح قیاسی است . (٧) چق : میزبانی . (٨) ا : بگیریم ؛ ب : میگیریم . (٩) ا ، ب ، ط : - شست . (١٠) ا ، ب ، ط : - شست . (١١) ا ، ط : میرداد ؛ ق : داود . (١٢) چق : ماهی . (١٣) ط : پنج من . (١٤) ق : + حریفان .

۱ - الف تفخیم . ۲ - ج . امارة (بفتح اول) ، علامت (منتهی‌الارب) . ۳ - از : دیوانه (دیوانك) + - انه پسوند [آن(جمع) + ه (نسبت)] ، همچون دیوانگان .

بود[(۱)] . گفت : « داودی ! چه خواهی ؟ » خدمت کرد و گفت : « ای[(۲)] پادشاه روی زمین ! جوشنی خواهم و سپری و نیزه‌ای تا با باوردی جنگ کنم . » و این باوردی سرهنگی بود ملازم در سرای امیر داد[(۳)] ، و داودی را با وی تعصّب بود بسبب لقب که او را شجاع الملك همی نوشتند ، و داودی را شجاع الحکماء ، و داودی مضایقت همی کرد که او را چرا[(٤)] شجاع مینویسند ، و آنرا امیر داد بدانسته بود[(٥)] و پیوسته داودی را با او در انداختی[۱] ، و آن مرد مسلمان در دست او درمانده بود . فی الجمله در دیوانگی محمود داودی هیچ اشکالی[(٦)] نبود ، و این فصل بدان آوردم تا پادشاه را معلوم باشد که در احکام نجومی جنون و عته[۲] از شرایط آن باب است .

حکایت (٦)

حکیم موصلی از طبقهٔ منجّمان بود در نشابور[(۷)] ، و خدمت خواجهٔ بزرگ نظام الملك طوسی کردی ، و در مهمّات خواجه با او مشورت کردی ، و رای و تدبیر ازو خواستی . موصلی را چون سال بر آمد[۳] و فتور[٤] قوی[٥][(۸)] ظاهر شدن گرفت و استرخاءِ[٦] بدن پدید آمد ، و نیز[۷] سفر های دراز نتوانست کرد ، از خواجه استعفا خواست تا بنشابور شود و بنشیند ، و هر سال تقویمی و تحویلی می فرستد[(۹)] ، و خواجه در دامن عمر[۸] و بقایای زندگانی بود ، گفت : « تسییر[۹] بران و بنگر که[(۱۰)]

(۱) ا ، ب ، ط : بماندند وشگفتیها نمودند. (۲) ق : از . (۳) ا ، ب ، ط : سرهنك در امیرداد بود . (٤) ا ، ب ، ط : - چرا . (٥) ق : وامیرداد ازآن بدانسته بود. درعبارت قدما «ازآن» و «ازین» مانند (نشانهٔ م.م.) مفعول به استعمال میشده است ، شاهد دیگر درص۲۹س۱۲-۱۳ : گفت یابوریحان ازین حال باری ندانسته بودی . رك : سبك شناسی. بهار . ج۲ ص۳۰۷-۸. (م.م.) (٦) ا ، ب : شکی ؛ ط : شك . (۷) ا ، ب ، ط : منجمان نشابور بود . (۸) ا ، ب ، ط : فتوری قوی . (۹) ا ، ب : وهرسال تقویم وتحویل سال بسال میفرستد ؛ ط : وتقویم تحویل سال بسال بفرستد . (۱۰) ا : تسییر عمر براندازهٔ و بنگرستهٔ که ؛ ب : تسییر عمر برانداز وبنگرسته که؛ ط : تسییر عمر براندازه بنگر که سنهٔ .

۱ - بمجادله ومناظره می‌افکند . ۲ - رك : ص ۸۹ س ۳ وح ۲ . ۳ - سالخورده وپیر شد . ٤ - (بضم اول ودوم) بسستی‌آوردن (منتهی‌الارب) ، سستی وسست شدن ومجازاً‌خرابی (غیاث) . ٥ - ج . قوه، توانایی (منتهی‌الارب) ، استعداد وامکان (غیاث) ، نیرو؛ و رك : ح (۸). ٦ - (مص) سست شدن و فروهشتن هرچیز وسستی ونرمی وفروهشتگی . ۷ - درجملهٔ منفی بمعنی «دیگر». ۸ - نزدیك بپایان زندگی، اواخر عمر. ۹ - رك : ص ۸۸ ح ۷ .

انحلال[۱] طبیعت من کی خواهد بود و آن قضاءِ لابدّ و آن حکم ناگزیر[۲] در کدام تاریخ نزول خواهد کرد ؟» حکیم موصلی گفت : « بعد از وفات من بشش ماه . » خواجه اسباب ترفیه او بفزود(۱) ، و موصلی بنشابور شد و مُرَفّه بنشست ، وهرسال تقویم و تحویل می فرستاد . امّا هر گاه که کسی از نشابور بخواجه رسیدی ، نخست این پرسیدی که « موصلی چون است ؟ » و تا خبر سلامت و حیات وی می یافت خوش طبع و خوش دل همی بود ، تا در سنهٔ خمس و ثمانین و اربعمایه آینده ای از نشابور در رسید ، و خواجه از موصلی پرسید ، آن کس خدمت کرد و گفت : « صدر اسلام وارث اعمار[۳] باد ! موصلی کالبد[۴] خالی کرد . » گفت : « کی ؟ » گفت(۲) : « نیمهٔ ماه ربیع الاوّل جان بصدر اسلام داد[۵] . » خواجه عظیم رنجوردل شد و بیدار گشت ، و بکار خود باز نگریست و اوقاف را سجلّ[۶] کرد و ادرارات[۷] را(۳) توقیع کرد و وصیّت نامه بنوشت و بندگانی که دل فارغی حاصل کرده بودند آزاد کرد ، و قرضی که داشت بگزارد ، و آن جا که دست رسید خشنود(۴) کرد و خصمان را(۵) بحلی[۸] خواست ، و کار را منتظر بنشست تا که رمضان اندر آمد و ببغداد بر دست آن جماعت[۹] شهید شد

(۱) ا ، ط : بفرمود . (۲) ق : ـ گفت کی گفت . (۳) ط : و اوزار را . (۴) ب ، ط ، ق : خوشنود . (۵) ا : کرد خصمان را و؛ ب : کردخصمان را .

۱ ـ (مص) ضعف ، فتور ، استرخاء (دزی . ذیل : ج ۱ ص ۳۱۲) . ۲ ـ رك : ص ٤٤ س ۳ وح ۲ . ۳ ـ ج . عمر (بفتح وضم اول) زندگانی ، سن . ٤ ـ (بضم با) قالب هرچیز ، تن وبدن آدمی وحیوانات دیگر ، وبفتح بای ابجد هم گفته اند (برهان) . ٥ ـ چنین عبارتی امروز در فارسی خوب نیست . ما می گوئیم که جان بملك الموت داد (مینوی) بمفهوم مسطور درمتن اکنون گویند : عمرش را بشما داد (م.م.) ٦ ـ (بکسر اول ودوم) چك بامهر، عهد وپیمان ومانندآن (منتهی الارب). ۷ ـ ج . ادرار ، وظیفه ، مقرری ، اجراء ، مرسوم ، مستمری ، راتبه ، عطیه . انعام (لغت نامهٔ دهخدا).

۸ ـ از : بحل+ی (حاصل مصدر، اسم معنی) . درباب کلمهٔ بحل اختلاف است . بعضی آنرا مصحف و ومبدل «بهل» فارسی (ازمصدر هلیدن وهشتن بمعنی ترك کردن ، رها کردن، واگذاشتن) دانسته اندو برخی بحل (بفتح حاء وتشدیدلام) خوانده اند بمعنی حلال شدن . (رك : غیاث اللغات وفرهنگ نظام) . اما «حل» (بکسر اول وتشدید دوم) درعربی بمعنی درگذشتن وعفو است : حل من الخطایا ، جعله فی حل (دزی . ذیل: ج ۱ ص ۳۱۲) ، و ظاهراً بحل ترکیبی است از : ب (به) + حل (مذکور) نظیر « بضرب » .

۹ ـ مراد فدائیان اسمعیلیه است .

اَنَارَاللّٰهُ بُرْهَانَهُ وَ وَسَّعَ عَلَيْهِ رِضْوَانَهُ[۱] . امّا(۱) چون طالع مولود رصدی(۲) و کدخدای(۳) و هیلاج درست بود(٤) و منجّم حاذق و فاضل، آن حکم(٥) هر آینه راست آمد(٦) و هو اعلم[۲] .

حکایت (۷)

در سنهٔ ستّ و خمسمایه بشهر بلخ در کوی برده فروشان در سرای امیر ابو سعد جره(۷) خواجه امام عمر خیّامی(۸) و خواجه امام مظفّر اسفزاری(۹) نزول کرده بودند ، و من بدان خدمت پیوسته بودم . در میان مجلس عشرت از حجّةالحق(۱۰) عمر شنیدم که او گفت : « گور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل افشان میکند(۱۱) . » مرا این سخن(۱۲) مستحیل[۳] نمود(۱۳) و دانستم که چنویی(۱٤) گزاف(۱٥) نگوید . چون در سنهٔ ثلاثین بنشابور رسیدم ، چهار (چند - ن) سال(۱٦) بود تا آن بزرگ روی در نقاب خاك کشیده بود ، و عالم سفلی از او یتیم مانده ، و او را بر من حقّ استادی بود . آدینه‌ای بزیارت او رفتم و یکی را با خود ببردم که خاك او بمن نماید . مرا بگورستان حیره(۱۷) بیرون آورد ، و بر دست چپ(۱۸) گشتم(۱۹) ، در پایین دیوار باغی خاك او دیدم نهاده ، و درختان امرود و زردآلو سر از آن باغ بیرون

(۱) ط : - اما . (۲) ط : ورصد ؛ ق : ورصدی . (۳) ا : کیخدا ؛ ب ، ط : کدخدا. (٤) ب : دردست بود. (٥) ا ، ب ، ط · این حکم . (٦) ا، ب : درست آید ؛ ط: درست آمد. (۷) ا : بوسعد جره ؛ ب : بوسعید حره ؛ ط : بوسعد . (۸) ط : خیام . (۹) ق : اسفرائی ؛ ط : اسفرازی . (۱۰) ط : حجة الخلق . (۱۱) ا ، ب ، ط : موضعی باشد که هر سال دوبار برمن درختان گل افشان کنند . (۱۲) ق : + سخت . (۱۳) این جمله با مفاد جملهٔ بعد که میگوید : «ودانستم که چنوئی گزاف نمیگوید» درست سازش ندارد وبعید نیست که در اصل «مرا مستحیل نمینمود (ظ : ننمود. م.م.) بوده (فرزان . یغما ٥ : ٥ ص۲۰٤ - ۲۰٥) . (۱٤) ا : چنوی؛ ط : چواوئی. (۱٥) ق : گزافی . (۱٦) ا ، ب ، ط : و چند سال ، این اختلاف نسخهٔ بسیار مهمی است ، رجوع کنید بتعلیقات . (۱۷) ق : جره . (۱۸) ق : جبا . (۱۹) ا ، ب ، ط : گشتیم .

۱ - رك: ص۳۷ س۱٤ وح ۸ . ۲ - واو(خدای) داناترست. ۳- (افا) از استحاله ، محال شمردن وشدن (منتهی الادب) .

کرده ، و چندان برگ شکوفه بر خاك او ریخته بود که خاك او در زیر گل پنهان شده بود ، و مرا یاد آمد آن حکایت که بشهر بلخ از او شنیده بودم . گریه بر من افتاد که در بسیط عالم و اقطار ربع مسکون[۱] او را هیچ جای نظیری نمیدیدم[(۱)] . ایزد تبارك و تعالی جای او در جنان[۲] کناد بِمَنِّهٖ وَ کَرَمِهٖ[۳] .

حکایت (۸)

اگر چه حکم[(۲)] حجّة الحق عمر بدیدم ، امّا ندیدم او را در احکام نجوم هیچ اعتقادی ، و از بزرگان هیچ کس ندیدم و نشنیدم که در احکام اعتقادی داشت[(۳)] . در[(٤)] زمستان سنهٔ ثمان و خمسمایه بشهر مرو سلطان کس فرستاد بخواجهٔ بزرگ صدرالدّین محمّد بن المظفّر رَحِمَهُ اللّٰه[٤] که خواجه امام عمر را بگوی تا اختیاری[٥] کند که بشکار رویم که اندر آن چند روز برف و[(٥)] باران نیاید[(٦)] ، و خواجه امام عمر در صحبت خواجه بود ، و در سرای او فرود آمدی . خواجه کس فرستاد و او را بخواند ، و ماجرا[٦] با وی بگفت . برفت[(۷)] و دو روز در آن کرد[۷] و اختیاری[٥] نیکو کرد[(۸)] و خود برفت و با اختیار[٥] سلطان را برنشاند[۸] ، وچون سلطان[(۹)] برنشست و یك بانگ[۹] زمین برفت ، ابر در کشید[۱۰] و باد برخاست ، و برف و دمه[۱۱] در ایستاد[۱۲] . خنده ها کردند ، سلطان خواست که باز گردد ، خواجه امام گفت : «پادشاه[(۱۰)] دل فارغ دارد[(۱۱)]

(۱) ق : او را بهیچ جای جنان نظیر ندیده بودم . (۲) ا ، ب : اگرچه این حکم از .
(۳) در ط ، از اول حکایت تا اینجا ساقط است . (٤) ق : ودر. (٥) ق : ــ برف و .
(٦) ط : نباشد . (۷) ق : براند . (۸) ق : ــو اختیار کرد . (۹) ق : + بسلامت .
(۱۰) ا ، ب ، ط : ـ پادشاه . (۱۱) درمتن طبع قزوینی : دار ، ودر نسخه بدلها بنقل از ب وط : دارد (م. م.)

۱ - رك : ص ۸ س ۱۸ . ۲ - (بکسر اول) ج ، جنت بهشت. ۳ - رك : ص ٥ س ٦ و ح ۲ . ٤ - خدا او را ببخشایاد ! ٥ - رك : ص ۸۸ س ۱۰ وح ۸ (در ص ۸۹) . ٦ - آنچه گذشته شده باشد ، سرگذشت واحوال زمانهٔ گذشته . (غیاث) . ۷ - سپری کرد ، صرف کرد. ۸ - رك : ص ٦۳ س ٦ وح ۲ . ۹ - ظ ، مسافتی که بانك خروس برسد . ۱۰ - رك : ص ۲٦ س ۳ وح ۲ . ۱۱- سرما وباد و برف در هم آمیخته (برهان) . ۱۲ - پدید آمد ، قایم شد .

که همین‌ساعت ابر باز شود ، و درین پنج روز هیچ نم نباشد . سلطان براند و ابر باز شد ، و در آن پنج روزهیچ نم نبودو کس ابر ندید. احکام نجوم اگرچه صنعتی معروفست اعتماد را نشاید ، و باید که منجّم در آن اعتماد دُوری نکند، و هرحکم که کند حواله با قضا کند .

حکایت (۹)

بر پادشاه واجب است که هر جا که رود ندیم و خدمتکار که دارد او را بیازماید ، اگر شرع را معتقد بود و بفرایض و سُنن آن قیام کند و اقبال نماید او را قریب و عزیز گرداند و اعتماد کند ، و اگر بر خلاف این بود او را مهجور گرداند ، و حواشی[۱] مجلس خود را از سایهٔ او محفوظ دارد ،که هر که در دین خدای عزّ وجلّ(۱) و شریعت محمّد مصطفی(۲) صلعم[۲] اعتقاد ندارد او را در هیچ کس اعتقاد نبود ،و شوم باشد بر خویشتن و بر مخدوم . در اوایل مُلك سلطان غیاث الدّنیا والدّین محمّد بن ملکشاه قسیم[۳] امیرالمؤمنین- نَوَّرَ اللهُ تُربَتَه[۴] -ملك عرب صدقه عصیان آورد و گردن ازربقهٔ طاعت بکشید ، و با پنجاه هزارمرد عرب از حِلّه روی ببغداد نهاد . امیر المؤمنین المستظهر بالله نامه در نامه و پیك در پیك روان کرده بود باصفهان(۳) و سلطان را همی خواند ، و سلطان از منجّمان اختیار[۵] همی خواست . هیچ اختیاری[۵] نبود(۴) و صاحب طالع سلطان(۵) راجع(۶) بود. گفتند : « ای خداوند ! اختیاری[۵] نمی یابیم . » گفت : « بجویید! » و تشدید کرد و دلتنگی نمود. منجّمان بگریختند. غزنویی(۷) بود که

(۱) جمیع نسخ غیر از ق : ـ خدای عزوجل . (۲) ق : المصطفی . (۳) ا ، ب : بسپاهان ؛ ط : در اصفهان . (٤) ا ، ب ، ط : ـ نبود . (٥) ا ، ب ، ط : که صاحب طالع سلطان را شاید نبود . (٦) ط : بدراجع . (۷) چق : غزنوی ؛ ط : غریبجی ، ودر حاشیه نوشته : «غریب جی، جی بکسر اول نام ولایت اصفهان خصوصاً بلوکی از او بوده . برهان، ودرفرهنگ جی بروزن ری ذکرشده . » . واین تصحیح وتفسیرمضحکی است .

۱ ـ ج . حاشیه ، اهل مرد وکسان وی (منتهی‌الارب) . ۲ ـ رك : ص ۹۱ س ۱۳ وح ۵. ۳ ـ بخش بخش کننده ، مرد صاحب جمال (منتهی‌الارب) ، شریك وهم بخش (غیاث) . ٤ ـ خدا خاك او را روشن کناد ! ۵ ـ رك : ص ۸۸ س ۱۰ وح ۸ (درص ۸۹) .

در کوی گنبد(۱) دگانی داشت و فالگویی کردی ، وزنان(۲) بر او شدندی ، وتعوید[۱] دوستی نوشتی . علم او غوری نداشت . بآشنایی غلامی از آن سلطان خویشتن را پیش سلطان انداخت و گفت که من اختیاری[۲] بکنم ، بدان اختیار برو ، و اگر مظفّر نشوی مرا گردن بزن . » حالی سلطان خوشدل گشت و باختیار او بر نشست ، و دویست دینار نشابوری بوی داد و برفت ، با صدقه مصاف کرد و لشکر را بشکست ، و صدقه را بگرفت و بکشت ، و چون مظفّر و منصور باصفهان(۳) باز آمد ، فالگوی را بنواخت و تشریف گران داد و قریب گردانید ، و منجّمان را بخواند و گفت : « شما اختیار نکردید ، این غزنوی(۴) اختیاری کرد و برفتیم(۵) ، و خدای عزّ وجلّ راست آورد ، چرا چنین کردید ؟ همانا صدقه شما را رشوتی فرستاده بود که اختیاری نکنید(۶) . » همه در خاك افتادند و بنالیدند و گفتند : « بدان اختیار هیچ منجّم راضی نبود ، و اگر خواهد بنویسند(۷) و بخراسان فرستند(۸) تا خواجه امام عمر خیّامی(۹) چه گوید ؟ » سلطان دانست که آن بیچارگان راست میگویند(۱۰) ، از ندماءِ خویش فاضلی را(۱۱) بخواند و گفت : « فردا بخانهٔ خویش شراب خور(۱۲) و منجّم(۱۳) غزنوی(۱۴) را بخوان و او را شراب ده(۱۵) ، و در غایت مستی از او بپرس که این اختیار که تو کردی نیکو(۱۶) نبود و منجمان آنرا عیبها همی کنند ، سرّ این مرا بگوی . » آن ندیم چنان کرد و بمستی از وی بپرسید ، غزنوی گفت : « من دانستم که از دو بیرون نباشد : یا آن

(۱) ا ، ب ، ط : بدرگنبد . (۲) ا ، ب : کردی وازهر نوع مردان وزنان ؛ ط : کردی و از هرنوع مرد وزن . (۳) ق : ــ باصفهان . (٤) ا : عریفاسحی ؛ ب ، ط : عزیسحی . (٥) ق ، ب ، ط : برفتم . (٦) ا ، ب ، ط : نمی کردید . (۷) ا ، ب : خواهد بنویسد ؛ ط : خواهند بنویسند . (۸) ا ، ب : فرستد . (۹) ا ، ب ، ط : خیام . (۱۰) ا ، ب ، ط : بد نمیگویند . (۱۱) ا ، ب : از ندمای خویش فاضل را ؛ ق : از ندمای خویش خحاضلی ؛ ط : یکی از ندمای خود را . (۱۲) جمیع نسخ غیر از ق : ــ فردا ... خور . (۱۳) ط : ــ منجم . (۱٤) غرنجی ؛ ب : غرانچی ؛ ط : غربجی . (۱٥) ط : بخانهٔ خودبرو ، با اوشراب همیخور و لطافت همی کن . (۱٦) ق : راست .

۱ ــ آنچه از عزائم وآیات قرآنی وجزآن نوشته جهت حصول مقصد ودفع بلاها باخود دارند. (منتهی الارب) . ۲ ــ رك : ص ۸۸ س ۱۰ وح ۸ (درس ۸۹) .

لشکر شکسته شود یا این لشکر. اگر آن لشکر شکسته شود تشریف یابم، و اگر این لشکر شکسته شود که بمن پردازد؟» پس دیگر روز ندیم با سلطان بگفت، سلطان بفرمود تا کاهن(۱) غزنوی(۲) را اخراج(۳) کردند و گفت(٤): «این چنین کس که او را در حقّ مسلمانان این اعتقاد باشد، شوم باشد.»(۵)، و منجّمان خویش را بخواند و بر ایشان اعتماد کرد و گفت: «من خود آن کاهن(٦) را دشمن داشتم که یك نماز نکردی، و هر که شرع را نشاید ما را هم نشاید.»

حکایت (۱۰)

در شهور سنهٔ سبع و اربعین و خمسمایه(۷) میان سلطان عالم سنجر بن ملکشاه و خداوند سلطان(۸) علاء الدّنیا والدّین مصاف افتاد بدرِ اوبه(۹) و مصافّ غور شکسته شد، و خداوند سلطان مشرق ـ خَلَّدَاللهُ مُلْکَه ـ گرفتار گشت، و خداوند زاده ملك عالم عادل شمس الدّولة والدّین محمّد(۱۰) بن مسعود گرفتار شد بدست امیر اسفهسالار یرنقش هریوه(۱۱)، و پنجاه هزار دینار قرار افتاد که کسِ او بحضرتِ بامیان رود و استحثاثِ[۱] آن مال کند، وچون مال بهری رسد(۱۲) آن خداوند زاده را اطلاق کنند[۲](۱۳)، و از جانب سلطان عالم او خود مطلق[۳] بود، و بوقت حرکت کردن از هری(۱٤) تشریف نامزد کرده بود، من بنده درین حال بدان خدمت رسیدم. روزی در غایت دلتنگی ببنده اشارت فرمود که «آخر این گشایش(۱۵) کی خواهد

(۱) ق: ـ تا کاهن. (۲) ا: عرجی؛ ب: غرپبخی؛ ط: غرپبحی. (۳) ق: خرج. (٤) ا، ب، ط: کردند که. (۵) ا، ب: + پس اورا بکشتند؛ ق: + او کشته بد. (٦) ق: منجم. (۷) ق: ـ خمسمایه. (۸) ق: ـ سلطان. (۹) ق: بدرآیه؛ ا، ب، ط: ـ بدر او به. رجوع کنید بتعلیقات. (۱۰) ا، ب، ط: محمود، و آن خطاست. رجوع کنید بتعلیقات. (۱۱) ا: برنقش هریوه؛ ب: برنعس مریو؛ ط: ـ. (۱۲) ا، ب: وچون این مال بفرستند؛ ط: وچون این مال فرستاده شود. (۱۳) ا، ب: ط: طلاق دهد. (۱٤) ا: ان هراة؛ ب: آن مرا؛ ط: از هرات. (۱۵) ب: کشاکش.

۱ ـ (مص) بر افژولیدن (منتهی‌الارب)، استخراج، جمع آوری (لغت نامهٔ دهخدا).

۲ ـ رها کنند. ۳ ـ (امف) از اطلاق، آزاد شده از قید وحصر(غیاث)، رها شده.

بود ، و این حمل[۱] کی برسد ؟ » آن روز بدین اختیار ارتفاعی گرفتم(۱) ، طالع بر کشیدم و مجهود[۲] بجای آوردم . سوم روز آن سؤال را دلیل گشایش بود . دیگر روز بیامدم و گفتم : « فردا نماز ِ پیشین[۳] کس رسد . » آن پادشاه زاده همه روز(۲) درین اندیشه بود . دیگر روز بخدمت رفتم ، گفت(۳) : « امروز وعده است ؟ » گفتم : « آری . » تا نماز ِ پیشین[۳] هم در آن خدمت بایستادم ، چون بانگ نماز بر آمد ، از سر ضُجرت[۴] گفت : « دیدی که نماز ِ پیشین[۳] رسید(٤) و خبری نرسید ؟ ! » آن پادشاه زاده درین بود که قاصدی در رسید و این بشارت داد که حمل آوردند پنجاه هزار دینار و گوسفند(٥) و چیزهای دیگر . عزّ الدّین(٦) محمود حاجی کدخدای خداوند زاده حُسام الدّولة والدّین صاحب حمل است . و دیگر روز(۷) خداوند زاده شمس الدّولة والدّین خلعت سلطان عالم بپوشید و مُطلق شد ، و بزود ترین حالی روی بمقر ِ عزّ خویش نهاد(۸) ، وهر روز کار ها بر زیادت است و بر زیادت باد(۹) ! و درین شبها(۱۰) بود که بنده را بنواخت ، و گفت : « نظامی ! یاد داری که بهری آن حکم کردی و چنان راست باز آمد(۱۱) ؟ خواستم که دهان تو پر زر کنم ، آنجا زر نداشتم ، اینجا زر دارم . » زر بخواست ودهان من دو بار(۱۲) پر زر کرد ، و گفت : « بسی نمیدارد(۱۳) ، آستین باز دار ! » آستین باز داشتم پر زر کرد . ایزد تبارك و تعالی هر روز این دولت را بزیادت کناد ، و این دو خداوند زاده را بخداوند ملك مُعظّم ارزانی داراد بِمَنِّهِ وَكَرَمِه[۵] .

---

(۱) ق : آن روز بدین پاره نظر کردم . (۲) ا ، ب ، ط : همه شب . (۳) ا : گفتم . (٤) ق : — چون بانك ... پیشین رسید . (٥) ق : بشارت داد حمل رسید پنج هزار سر گوسفند . (٦) ق : غیر ازین . (۷) ا ، ب ، ط : — ودیگر روز . (۸) ا ، ط : حالی بمقر عزیز خویش رسید ؛ ب : حال بمقر عز خویش رسید . (۹) ط : کار هر روز زیادت در زیادت باد ؛ ا ، ب : کار هر روز زیادت شد . (۱۰) ا ، ب ، ط : — شبها . (۱۱) ق : بازخواند . (۱۲) ا ، ب ط : — دو بار . (۱۳) ا ، ب ، ط : زر کرد و دهانم را گنجایش نماند گفت .

---

۱ — بکسر ، باری که بپشت یا بسر کشند ؛ بفتح ، برداشتن ، بارشکم ، باری که بر گردن دارند (غیاث) . رك : ص ۷ و ۹ . ۲ - (امف) از جهد . کوشش ، طاقت (اقرب الموارد) . ۳ - رك : ص ٦۹ س ۱ وح ۱ . ٤ — اندوه وملال (منتهی الارب) . ٥ — رك : ص ٥ س ٦ وح ۲ .

مقالت چهارم

در علم طب و هدایت طبیب (۱)

طب صناعتی است که بدان صناعت صحّت در بدن انسان نگاه دارند، و چون زایل شود باز آرند، و بیارایند او را بدرازی موی و پاکی روی و خوشی بوی و گشادگی. امّا طبیب باید که رقیق(۲) الخلق حکیم(۳) النّفس جیّد الحدس[۱] باشد، و حدس حرکتی باشد که نفس را بود در آراءِ صایبه[۲] اعنی[۳] که سرعت انتقالی بود از معلوم بمجهول، و هر طبیب که شرف نفس انسان نشناسد رقیق الخلق نبود، و تا منطق نداند حکیم‌النّفس نبود، و تا مؤیّد نبود بتأیید الهی جیّد الحدس نبود، و هر که جیّد الحدس نبود بمعرفت علّت نرسد، زیراکه دلیل از نبض میباید گرفت، و نبض حرکت انقباض و انبساط است و سکونی که میان این دو حرکت افتد؛ و میان اطبّا خلاف است. گروهی گفته اند که حرکت انقباض را بحسّ نشاید اندر یافتن، امّا افضل المتأخّرین حجّة‌الحقّ(٤) الحسین بن عبدالله بن سینا در کتاب قانون میگوید: حرکت انقباض را در توان یافتن بدشواری اندر تنهای کم گوشت(۵). و آنکه نبض ده(٦) جنس است، و هر یکی از او مُتنوّع شود بسه نوع: دو طرفین او و یکی اعتدال ـ او، تا تأیید الهی باستصواب[٤]

---

(۱) ا: هدایت اطبا؛ ط: مراتب اطبا. (۲) ا، ق: رفیق. (۳) ب، ط: حلیم. (٤) ا، ب: حجة‌الخلق؛ ط: جیدالخلق. (۵) ا: تنهاء بی گوشت؛ ب: تنهائی گوشت؛ ط (در متن): منتهای گوشت؛ (نسخه بدل): پهنائی گوشت. (٦) ق، ط: دو، و آن خطاست. رجوع کنید بکلیات قانون چاپ طهران ص ۲۵۱ ببعد.

---

۱ ـ نرم خوی، دانا دل (جان)، نیکوحدس (حدس، بگمان سخن گفتن ودانستن امور بتخمین و توهم. منتهی‌الارب). ۲ ـ تطبیق صفت با موصوف (جمع). ۳ ـ متکلم وحده از فعل مضارع از عنایة، قصد میکنم و مراد میدارم (غیاث). ٤ ـ (مص) صواب خواستن، صواب شمردن. (منتهی‌الارب).

او همراه نبود فکرت مُصیب[1] نتواند بود و تفسره[2] را نیز همچنان الوان و رسوب[3](۱) او نگاه داشتن، و از هر لونی بر حالتی دلیل گرفتن نه کاری خُرد است. این همه دلایل بتأیید الهی و هدایت پادشاهی مفتقرند[4]، و این معنی است که ما او را بعبارت(۲) حدس یاد کرده‌ایم. و تا طبیب منطق نداند و جنس و نوع نشناسد در میان فصل[5] و خاصّه[6] وعرض[6] فرق نتواند کرد، وعلّت نشناسد، وچون علّت نشناسد، درعلاج مُصیب[1] نتواند بود، و ما اینجا مثلی بزنیم تا معلوم شود که چنین است که همی گوییم. مرض جنس آمد و تب و صُداع[7] و زکام و سرسام[8] و حصبه[9] و یرقان[10] نوع، و هر یکی بفصلی از یکدیگر جدا شوند، و ازین هر یکی باز جنس شوند، مثلاً تب جنس است و حُمّی یوم[11](۳) و غِبّ[12] وشطر الغب[13] و ر بع[14] انواع، وهریکی بفصلی ذاتی از یکدیگر جدا شوند چنانکه حُمّی یوم جدا شود از دیگر تبها بدانکه دراز ترین مدّت

(۱) ا: و رسوم ؛ ط: ـ. (۲) چق: بعبارات (م.م.) (۳) ظ. درینجا (و مطبقه) افتاده چه تبهایی را که اینجا گفته بعد شرح میدهد. رك: صفحهٔ بعد س ۱. (م.م.)

۱ - رك: ص ٥٤ س ۱۵ وح ۹. ۲ - (بفتح تاء و کسر سین) التفسرة البول الذی یستدل به علی المرض و ینظر فیه الاطباء ویستدلون بلونه علی علة العلیل (لسان العرب) (چق). ۳ - (بضم اول ودوم، مص) بتك نشستن چیزی در آب. (منتهی الارب)، ته نشین شدن. ٤ - مفتقر (افا) ازافتقار، نیازمند گردیدن، درویش گشتن. ٥ - باصطلاح منطق چیزیست که تمیز دهدشیء را از مشارکات ذاتیه وواقع میشود درجواب ای شیء هوفی ذاته، چنانکه ناطق که تمیز میدهد انسان را ازدیگرحیوانات که شریك اند او را درحیوانیت (غیاث). کلی ذاتی که مقول بود درجواب ای شیء هو (چیست)، و آن ذاتی خاص بود که امتیاز باو حاصل شود، آن رافصل خوانند، مانند ناطق انسان را (اساس الاقتباس. خواجه نصیر طوسی مصحح مدرس رضوی ص۲۸). ٦ - وصفی باشد که یافته نشود مگر دریك شیء مثل ضحك برای انسان که در دیگرحیوانات یافته نشود (غیاث)، کلی عرضی یا خاص بود بیك نوع مانند ضاحك وکاتب انسان را، یا شامل بود زیادت ازیك نوع را، مانند متحرك انسان را، و اول را خاصه خوانند ودوم را عرض عام وبهری خاصه را عرض خاص خوانند، وبهری هم خاصه را فصل عرضی خوانند. پس کلیات پنج اند: جنس و نوع وفصل وخاصه وعرض عام. (اساس الاقتباس ص۲۸). ۷ - دردسر. (منتهی الارب). ۸ - در اصطلاح طب ورم دماغ (غیاث) (ناظم الاطباء) ورك: بحرالجواهر. = delirium (ترجمهٔ انگلیسی). ۹ - یك نوع تب دائمی که با بروز بثور سرخ رنگ درسینه و پشت وشکم همراه است (ناظم الاطباء) (بحرالجواهر = measles (ترجمهٔ انگلیسی) ۱۰ - مرضی که رنگ بدن تغییر فاحش یابد و گونه زرد وسیاه یابد (شود) (بحرالجواهر)، بیماری زرده (منتهی الارب) = jaundice (ترجمهٔ انگلیسی). ۱۱ - حمی یوم (بضم حاء و تشدید میم والف)، آنست که روح حیوانی وطبیعی و نفسانی گرم شود اولا به گرمای غریب، سپس این حرارت بقلب رسد ومشتعل گردد و از آنجا بتوسط شریانها بدیگر اعضاء واخلاط رسد، علامه گوید که این تسمیه برحسب اکثر وغالب امر است

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

او یك شبانه روز بود ، و دروتکسّر[۱] و گرانی و کاهلی و درد نباشد ، و تب مُطبقه[۲] جدا شود از دیگر تبها بدانکه چون بگیرد تا چند روز باز نشود ، و تب غِب[۳] جدا شود از دیگر تبها بدانکه روزی بیاید و دیگر روز نیاید ، و تب شطر الغب[۳] جدا شود از دیگر تبها بدانکه یك روز سخت تر(۱) آید و درنگش کمتر باشد و یك روز آهسته تر آید و درنگش دراز تر بود ، و تب ربع جدا شود از دیگر تبها بدانکه روزی بیاید و دیگر روز نیاید و سوم نیاید و چهارم بیاید(۲) ؛ و این هر یکی باز جنس شوند ، و ایشانرا انواع پدید آید . چون طبیب منطق داند و حاذق باشد و بداند که کدام تب است ، و مادّت آن تب چیست ، مرکّب است یا مفرد ، زود بمعالجت مشغول شود ، و اگر در شناختن علّت درماند بخدای عزّ وجلّ باز گردد و ازو استعانت خواهد ، و اگر در علاج فروماند هم بخدای باز گردد و ازو مدد خواهد(۳) که بازگشت همه بدوست[۳] .

حکایت (۱)

درسنهٔ اثنتی عشرة و خمسمایه در بازار عطّاران(۴) نشابور بر دکّان مُحمّد مُحمّد

(۱) ق : ـ و دیگر روز نیاید ... سخت‌تر . (۲) ا ، ب : بدانکه سه روز نیاید و چهارم روز بیاید ؛ ط : بدانکه دو روز نیاید وروز سوم بیاید . (۳) جمیع نسخ غیر از ا : ـ و اگر در علاج ... خواهد . (۴) ق : ـ عطاران .

۱ - (بفتح اول ودوم وضم سوم مشدد ، مص) شکسته شدن . (منتهی‌الارب) . ۲ - (بضم‌اول وکسرسوم و فتح چهارم) (اقرب‌الموارد) وآن تب دموی لازم است وبردو نوع است : یکی آنکه از عفونت خون درعروق وخارج آنها پدیدآید و دیگری بغیر عفونت خون را گرم کند وبغلیان‌آرد . رك : بحرالجواهر . براون مطبقه را به inflammatory fever ترجمه کرده و در حاشیه گوید : شاید بتوان‌آنرا به remittent یا continuous ترجمه‌کرد. درخصوص تب مطبقه رك : Schlimmer , Terminologie Médico – pharmaceutique (lith. Tihrán . 1874)pp 192-197 and 285 .

۳ ـ انالله وانااليه راجعون (سورهٔ ۲ [البقرة] آیهٔ ۱۵۱) .

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل

و گرنه تا هفت روز بکشد (بحرالجواهر) . = quotidian (ترجمهٔ انگلیسی) . ۱۲ – حمی غب (بکسر غین و باء مشدد) ، تب صفراویی‌است‌که مادهٔ آن موجب عفونت خارج عروق مانند فرجه‌های اعضا ومعده وکبدگردد (بحرالجواهر) ، تبی که یكروز در میان‌آید یعنی یك روزآید ویك روز نیاید (ناظم‌الاطباء) = tertian (ترجمهٔ انگلیسی) . ۱۳- (بفتح شین) قسمی ازتب‌نوبه‌که یکروز شدید باشد ویکروزخفیف (ناظم‌الاطباء) ورك : بحرالجواهر = double tertian (ترجمهٔ انگلیسی) . ۱٤- (بکسر اول) تبی که یكروزگیرد ودو روزگذارد (بحرالجواهر) = quartian (ترجمهٔ انگلیسی) .

منجّم(۱) طبیب از خواجه امام ابوبکر دقّاق(۲) شنیدم که او گفت : در سنهٔ اثنتین و خمسمایه یکی از مشاهیر نشابور را قولنج[۱] بگرفت و مرا بخواند ، و بدیدم و بمعالجت مشغول شدم . و آنچه درین باب فراز آمد بجای آوردم . البتّه شفا روی ننمود ، و سه روز بر آن بر آمد . نماز شام باز گشتم نا امید بر آنکه نیم شب بیمار در گذرد . درین رنج بخفتم . صبحدم بیدار گشتم و شك نکردم که درگذشته بود(۳) . ببام برشدم و روی بدان جانب آوردم و نیوشه[۲] کردم(٤) . هیچ آوازی نشنیدم که بر گذشتن او دلیل بودی . سورهٔ فاتحه بخواندم ، و از آن جانب بدمیدم و گفتم : « الهی و سیّدی و مولای[۳] ! تو گفته ای در کلام مُبرَم[٤] و کتاب محکم : وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ[٥] » . و تحسّر همی خوردم که جوان بود و مُنعِم[٦] و مُتنعِّم[٧] و کام انجامی[٨] تمام داشت(٥) ، پس وضو ساختم و بمصلّی شدم و سنّت بگزاردم . یکی در ِسرای بزد ، نگاه کردم ، کس ِاو بود . بشارت داد که « بگشای(٦) ! » گفتم : « چه شد؟ » گفت : « این ساعت راحت یافت . » دانستم که از برکات فاتحة الکتاب[۹] بوده است و این شربت از داروخانهٔ ربّانی رفته است و این مرا تجربه شد ، و بسیار جایها این شربت در دادم ، همه موافق افتاد و شفا بحاصل[۱۰] آمد . پس طبیب باید که نیکو اعتقاد بود ، و امر و نهی(۸) شرع را مُعظّم دارد ، و از علم طب باید که فصول بقراط و مسائلِ حنین(۹)

(۱) ا : محمد ضحم ؛ ب : محمد صحیم ، ط : ضخم . (۲) ب : وراق . (۳) ط : -درین رنج ... درگذشته بود . (٤) ا ، ب ، ط : - نیوشه کردم . (٥) این جمله فقط در ق آمده و گویا مقصودش این است که آمال و امانی بسیار داشت . (٦) ا ، ب : بگشاد . (۷) ط : - بشارت ... چه شد ؛ ا ، ب . (۸) ا ، ب ، ط : اوامر و نواهی . (۹) ط : حسین .

۱ - (بضم اول و فتح یا کسر سوم) مرضی است آلی که در امعاء غلاظ بجهت احتباس غیر طبیعی حاصل شود و درد آرد و گاه قوی گردد و بکشد بخلاف صداع (بحرالجواهر) (غیاث) . قولنج معرب = کولنج ، از یونانی kólinós > ژابا . فرهنگ کردی - فرانسوی ص . ۳۱۸) مأخوذ از kôlon (= côlon فرانسوی) (شعبه‌ای از امعاء غلاظ) رك : برهان قاطع مصحح نگارنده : قولنج . ۲ - گوش فرا داشتن باشد بحدیثی (برهان) . ۳ - ای خدای من و خواجهٔ من و سرور من ! ٤ - (امف) از ابرام ، محکم . (منتهی الارب) . ٥ - سورهٔ ۱۷ (الاسری) آیهٔ ۸٤ : وفرو میفرستیم از قرآن آنچه را که (موجب) شفاست و بخشایشی مرگروندگان را . ٦ - (افا) از انعام ، خداوند نعمت (اقرب الموارد) . ۷ - (افا) از تنعم ، فرا گیرندهٔ نعمت و عیش خوش ، متمتع (اقرب الموارد) . ۸ - رك : ح (٥) . ۹ - نخستین سورهٔ کتاب (قرآن) . ۱۰ - بای تأکید . رك : ص ٤۷ س ۸ و ح ۱۰ .

اسحق و مرشد محمّد زکریّاءِ رازی و شرح نیلی که این مجملات را کرده است(۱)، بدست آرد(۲) و مطالعت همی کند، بعد از آنکه بر استادی مُشفق[۱] خوانده باشد، و از کتب وسط ذخیرهٔ ثابت قرّه یا منصوری محمّد زکریّاءِ رازی یا هدایهٔ ابوبکر اخوینی(۳) یا کفایهٔ احمد فرج(۴) یا اغراض سیّد اسمعیل جرجانی باستقصاءِ تمام بر استادی مُشفق[۱] خواند، پس از کتب بسایط[۲] یکی بدست آرد چون ستّة عشر جالینوس یا حاوی محمّد زکریّا یا کامل الصّناعه یا صد باب بوسهل(۵) مسیحی یا قانون بوعلی سینا(۶) یا ذخیرهٔ خوارزمشاهی، و بوقت فراغت مطالعه همی کند، و اگر خواهد که ازین همه مستغنی باشد بقانون کفایت کند. سیّد کونین[۳] و پیشوای ثقلین[۴] میفرماید: «کُلُّ الصَّیْدِ فِی جَوْفِ الْفَرا[۵]» همه شکارها در شکم گور خر است. این همه که گفتم در قانون یافته شود با بسیاری از زواید، و هر کرا مُجلّد اوّل از قانون معلوم باشد از اصول علم طب و کلّیّات او، هیچ برو پوشیده نماند، زیرا که اگر بُقراط و جالینوس زنده شوند، روا بود که پیش این کتاب سجده کنند. و عجبی شنیدم که یکی درین کتاب بر بوعلی اعتراض کرد و از آن معترضات کتابی ساخت و «اصلاح قانون» نام کرد. گویی در هردو مینگرم که مُصنِّف[۶] چه معتوه[۷] مردی باشد و مُصنَّف[۸] چه مکروه

(۱) ا: وشرع نیلی که این محلات کرده است؛ ب: وشرح نیلی که این محلات کرده است؛ ط: وشرح نیلی که این مجلدات که یادکرده آمد. (۲) ا، ب: حفظ دارد؛ ط: ــ. (۳) ا، ب: اخوین؛ ق: اخوی، ط: آخریی. (چق). و در متن چق: اجوینی. رك: تعلیقات. (م.م.)
(٤) همهٔ نسخ: فرخ. نام این دو کتاب درهیچ موضع یافت نشد مگر درکتابی مختصر موسوم به «موجز کمی» که نام مصنف آن نیز معلوم نیست ویك نسخه ازآن در موزهٔ بریطانیه در لندن محفوظ است. در دیباچهٔ کتاب‌مذکورگوید (Add. 23560, f. 264 b): «خواستم تا مختصری جمع کنم و التقاط کنم از کتابهای فارسی چون هدایةالأجوینی (الاخوینی م.م.) و کفایهٔ احمد فرج و ذخیرهٔ خوارزمشاهی وکتاب‌الاغراض وخفی‌علائی وغیرآن الخ» وتصحیح متن (چاپ قزوینی) از روی این نسخه است. رك: تعلیقات (م.م.) (٥) ا، ب، ط: ابوسهل. (٦) ا، ب، ط: ابوعلی.

۱ ــ (افا) از اشفاق، مهربانی کننده (غیاث)، مهربان. ۲ ــ ج. بسیطه بمعنی ادویهٔ مفرده، گیاههای طبی (دزی. ذیل: ج ۱ ص ۸٦). بعضی مراد مؤلف را درینجا کتب مبسوط و مفصل دانسته اند بقرینهٔ «مجملات» و «کتب وسط» (س ۱ و ۳). قس «کتب صغار» (ص ۱۱۱ س آخر). ۳ ــ دو جهان. ٤ ــ تثنیهٔ ثقل (بفتح اول و دوم)، مردمان و پریان، جن و انس؛ سیدالثقلین، رسول اکرم ص (لغت نامه). ٥ ــ همهٔ شکار کم از شکار گورخر است (مثل) (منتهی‌الارب). رك: تعلیقات. ٦ ــ بکسر نون (افا) از تصنیف، مؤلف کتاب (اقرب‌الموارد)، نویسندهٔ کتاب. ۷ ــ رك: ص ۹٦ س ۱۰ وح ۱. ۸ ــ بفتح نون (امف) از تصنیف. کتابی که نوشته شود، تصنیف. (اقرب‌الموارد).

کتابی (۱) ؛ چرا کسی را بر بزرگی اعتراض باید کرد که تصنیفی از آن او بدست گیرد مسألهٔ نخستین برو مشکل باشد ؛ چهار هزار سال بود تا حکماءِ اوایل جانها گداختند (۲) و روانها در باختند تا علم حکمت را بجای فرود آرند نتوانستند. تا بعد از این مدّت حکیم مطلق، و فیلسوف اعظم ارسطاطالیس این نقد[۱] را بقسطاس[۲] منطق بسخت[۳] و بمحک[٤] حدود نقد[۱] کرد (۳) و بمکیال[٥] قیاس بپیمود تا شکّ و ریب ازو برخاست و مُنقّح و مُحقّق گشت، و بعد ازو درین هزار و پانصد سال هیچ فیلسوف بکنه سخن او نرسید و بر جادّهٔ سیاقت او نگذشت (٤) الّا افضل المتأخّرین حکیم المشرق حجّة الحقّ علی الخلق[٦] (٥) ابوعلیّ الحسین بن عبدالله بن سینا، و هرکه برین دو بزرگ اعتراض کرد خویشتن را از زمرهٔ اهل خرد بیرون آورد و در سلك اهل جنون ترتیب داد و در جمع اهل عته[۷] (٦) جلوه کرد. ایزد تبارك و تعالی ما را ازین هفوات[۸] و شهوات نگاه داراد بمنّه ولطفه. پس اگر طبیبی مُجلّد اوّل از قانون بدانسته باشد و سنّ او به اربعین[۹] کشد اهل اعتماد بود، و اگر چه این درجه حاصل دارد باید که ازین کتب (۷) صغار[۱۰] که استادان مجرّب[۱۱] تصنیف کرده‌اند یکی پیوسته با خویشتن دارد

(۱) ا: که مصنف اول چه معتبر مردی ومصنف دوم کتاب مکروه ؛ ب : که مصنف اول چه معتبر مردی ومصنف دوم کتاب نکرده؛ ط : که مصنف اول چه معتبرمردی بوده ومصنف دوم کتاب تصنیف کرده. (۲) ا ، ب ، ط : کندند. (۳) این عبارت درهمهٔ نسخ فاسد است واقرب بصواب نسخهٔ ق است : این بقدالقسطاس منطق نسخت و بمحك حدود نقدکرد ؛ ا : این را بقدرالقسطاس منطق حکمت حدود نقد کرد ؛ ط : نیز بقدرالقسطاس منطق وحکمت صره و نقدکرد ؛ ب : ـ. (٤) ا : او نگذاشت ؛ ق : ازو نگذشت. (٥) ق : ـ المشرق... الخلق. (٦) ا : عله ؛ ط علت ؛ ب : عبه. (۷) ا ، ب ، ط : کتاب.

۱ـ (بفتح اول) : «نقد» اول بمعنی سیم وزر و «نقد» دوم مصدراست بمعنی انتقاد و تمیز نیك از بد. (چق). ۲ـ بکسروضم اول، کپان وترازو (منتهی‌الارب). ۳ - (بفتح سین) سنجید، رك : ص ٦٥ س ۱۳ : برسخت. ٤ ـ محك (بکسراول وفتح دوم) آلت سودن ، سنگی که بر آن زر وسیم عیار کنند. (منتهی‌الارب). ٥ - مکیال (بکسراول) آنچه بدان چیزها بپیمایند و وزن کنند (اقرب الموارد). ٦ ـ فاضل تر پسینیان ، دانشمند خاور ، برهان خدای بر آفریدگان. ۷ ـ رك : ص ۸۹ س۳ و ح ۲. ۸ ـ ج. هفوة (بفتح اول و سوم) ، لغزش (منتهی‌الارب). ۹ـ چهل سالگی. ۱۰ـ ج. صغیر ، کوچك. ۱۱ـ «مجرب» در متن چاپ قزوینی (بکسرراء) نقل شده ، آقای فرزان نوشته‌اند (مجلهٔ یغما سال پنجم شمارهٔ ٥ ص ۲۰٥) : «بنظر من بیجا کسرهٔ ممتازی گرفته است زیرا هرچند دراین مورد «مجرب» بصیغهٔ اسم فاعل هم معنی میدهد ولی باز هم همان تلفظ بصیغهٔ اسم مفعول یعنی «مجرب» (بفتح راء) اصح وافصح بنظر می‌آید.»

چون تحفة الملوك محمّد بن زكرّیا و كفایهٔ ابن مندویه(۱) اصفهانی(۲) و تدارك(۳) انواع الخطأ فی التّدبیر الطّبّی(٤) ابو علی و خُفّی علائی(۵) و یادگار سیّد اسمعیل جرجانی، زیرا كه بر حافظه اعتمادی نیست كه در آخر مؤخّر دماغ باشد كه دیر تر در عمل آید، این مکتوب او را مُعین[1] باشد[2]، پس هر پادشاه كه طبیب اختیار كند این شرایط كه بر شمردیم باید كه اندر یافته باشد(٦) كه نه بس سهل كاری است جان و عمر خویش بدست هر جاهل دادن و تدبیر جان خود در كنار هر غافل نهادن.

حکایت (۴)

بُختیشوع یکی از نصارای(۷) بغداد بود، طبیبی حاذق و مُشفقی[3] صادق بود[4] ومرتب بخدمت مأمون، مگر از بنی هاشم از اقرباءِ[5] مأمون یکی را اسهال افتاد. مأمون را بدان قریب دلبستگی تمام بود، بختیشوع را بفرستاد تا معالجت او بکند. او بر پای خاست(۸) و جان بر میان بست از جهت مأمون، و بانواع معالجت کرد، هیچ سود نداشت، و از نوادر معالجت آنچه یادداشت، بکرد؛ البتّه فایدت نکرد(۹)، و کار از دست بشد، و از مأمون خجل میبود، و مأمون بجای آورد که بُختیشوع خجل میماند(۱۰)، گفت «یا بُختیشوع! خجل مباش، تو جهد جویش و بندگی خویش بجای آوردی، مگر خدای عزّ و جلّ نمیخواهد، بقضا رضا ده که ما دادیم.» بُختیشوع چون مأمون را مأیوس دید، گفت: «یك معالجت دیگر مانده است، باقبال امیر المؤمنین بکنم، اگر چه

---

(۱) ا: سندونه؛ ب: سندویه. (۲) ط: ـ و کفایهٔ ... اصفهانی. (۳) ط: + نماید. (٤) ط: وابطی. (۵) ا، ب؛ خفی العلائی؛ ط: خفی اللیلائی. (٦) ا، ب، ط: باید که درو بود. (۷) ا: انصاریان؛ ب: نصارائیان. (۸) ا، ب: بفرستاد تا بمعالجت او برخاست؛ ط: بفرستاد تا بمعالجت او اقدام نماید. (۹) جمیع نسخ غیر از ق: ـ واز نوادر ... فایدت نکرد. (۱۰) جمیع نسخ غیر از ق: ـ ومامون بجای ... میماند.

---

۱ ـ (افا) از اعانة، یار، یاور. ۲ ـ «عبارت: «واین مکتوب او را معین باشد» در سیاق سخن بیگانه مینماید و محلی در ترکیب کلامی ندارد واحتمال اسقاط یااشتباهی دیگر درآن میرود» (فرزان، مجلهٔ یغما سال پنجم شمارهٔ ۵ ص ۲۰۵). مرادآنست که از کتب صغار یکی پیوسته باخود دارد، پس آن کتاب او را معین باشد. ۳ ـ رك: ص ۱۱۰ ج ۱. ٤ ـ تکرار فعل. ۵ ـ ج. قریب، نزدیك، خویشاوند. (منتهی الارب) (غیاث).

ُمخاطره است، امّا باشد که باری تعالی راست آرد. » و بیمار هر روز پنجاه شصت بار مینشست، پس ُمسهل بساخت و ببیمار داد. آن روز که ُمسهل خورد زیادت شد. دیگر روز باز ایستاد. اطبّا ازو سؤال کردند که « این چه ُمخاطره بود که تو کردی؟» جواب داد که «مادّت این اسهال از دماغ بود، و تا از دماغ فرود نیامدی این اسهال ُمنقطع نگشتی، و من ترسیدم که اگر ُمسهل دهم نباید[۱] (۱) که قوّت باسهال وفا نکند، چون دل بر گرفتند گفتم: آخر در ُمسهل امید است و در نا دادن هیچ امید نه، بدادم و توکّل بر خدای کردم که او تواناست، و باری تعالی توفیق داد و نیکو شد (۲) و قیاس درست آمد، زیرا که در ُمسهل نادادن مرگ ُمتوقّع[۲] بود و در ُمسهل دادن مرگ و زندگانی هر دو ُمتوقّع[۲] بود، مسهل دادن اولیتر دیدم (۳).

(۳)
حکایت

شیخ رئیس حجّة الحق (٤) ابوعلی سینا حکایت کرد اندر کتاب مبدأ و معاد در آخر فصل امکان وُجُودِ اُمُورٍ نادِرَةٍ عَنْ هٰذِهِ النَّفْسِ همی گوید که بمن رسید و بشنودم که: حاضر شد طبیبی بمجلس یکی از ملوك سامان و قبول او در آنجا (٥) بدرجه ای رسید که در حرم شدی و نبض ُمحرّمات[۳] و ُمخدّرات[٤] بگرفتی. روزی با ملك در حرم نشسته بود بجایی که ممکن نبود که هیچ نرینه آنجا توانستی رسید (٦). ملك خوردنی خواست، کنیزکان خوردنی آوردند. کنیزکی خوانسالار بود، خوان از سر

(۱) ق: مبادا؛ ب: نباید؛ ط: شاید. (۲) ا، ب، ط: بدادم خدایتعالی شفا کرامت کرد. (۳) ا، ب: + بدادم؛ ط: ــ وقیاس ... دیدم. (٤) ا، ب، ط: ــ حجة الحق. (٥) ا: قبول آورد درآنجا؛ ب، ط: قبول آورد ودرآنجا؛ ق: قبول آورد آن درد کشید. متن از روی اصل عبارت ابن سینا درکتاب مبدأ ومعاد تصحیح شد. (٦) ا، ب، ط: گذشتن.

۱ــ بمعنی مبادا. ۲ - (امف) ازتوقع، چشم داشتن. ۳ــ ج. محرمه (امف مث) از تحریم، حرام کرده شده و حرام داشته شده (غیاث)، زن حرم. ٤ - ج. مخدره (امف مث) از تخدیر، زن پرده نشین (غیاث).

برگرفت(۱)، و دو تا شد و بر زمین نهاد. خواست که راست شود نتوانست شد، همچنان بماند(۲) بسبب ریحی غلیظ که در مفاصل او حادث شد. ملك روی بطبیب کرد که در حال او را معالجت باید کرد بهر وجه که باشد، و اینجا تدبیر طبیعی را هیچ وجهی نبود و مجالی نداشت بسبب دوری ادویه، روی بتدبیر نفسانی کرد و بفرمود تا مقنعه[۱] از سروی فرو کشیدند(۳) و موی او برهنه کردند، تا شرم دارد و حرکتی کند، و او را از آن حالت مُستکره[۲] آید که مجامع[۳] سر و روی او برهنه باشد، تغیّر نگرفت(٤)، دست بشنیع تر از آن برد(۵) و بفرمود(٦) تا شلوارش فرو کشیدند، شرم داشت و حرارتی در باطن او حادث شد چنانکه آن ریح را تحلیل[٤] کرد، و او راست ایستاد و مستقیم، و سلیم[۵] باز گشت. اگر طبیب حکیم و قادر(۷) نبودی او را این استنباط نبودی(۸)، و ازین معالجت عاجز ماندی، و چون عاجز شدی از چشم پادشاه بیفتادی. پس معرفت اشیاء طبیعی(۹) و تصوّر موجودات طبیعی ازین باب است، و هو اعلم.

حکایت (۴)

هم از ملوك آل سامان امیر منصور بن نوح بن نصر را عارضه ای افتاد که

---

(۱) ا، ب: از سر خوانکش برگرفت. (۲) ا، ب: همچنان دو تو بماند. (۳) ا، ب: + ناگاه سر برآورد و راست بایستاد. ملك سؤال کرد که این چه حرکت بود. گفت در آن حالت ریحی غلیظ در مفاصل او حادث شد. بفرمودم تا مویش برهنه کردند - جزء اول این فقره زاید و مخالف اصل عبارت ابن سیناست و جزء اخیرش تکرار است. (٤) ق: - تا شرم دارد... نگرفت. (۵) ق: بردم؛ ط: - و موی او برهنه... از آن برد، و بجای آن دارد: ناگاه حرکتی کرد. (٦) ا، ب، ق: فرمودم. (۷) ا، ب، ط: ماهر. (۸) جمیع نسخ غیر از ق: - او را این استنباط نبودی. (۹) ا، ب: طبع؛ ط: طبیعی.

---

۱ - (بکسر اول و فتح سوم و چهارم) برسرافکندنی زنان (منتهی الارب). ۲ - (امف) از استکراه، ناخوش شمردن و کراهت داشتن (منتهی الارب). ۳ - ج. مجمع (بفتح اول و فتح و کسر سوم)، جای گرد آمدن، جای جمع شدن (منتهی الارب) (غیاث)، جمیع (المنجد). ٤ - (مص) از هم گشادن چیزی را، بجای فرود آمدن، فانی کردن چیزی را بگداختن (غیاث). (۵) درست و بی گزند از آفت. (منتهی الارب).

مزمن[1](۱) گشت و بر جای بماند، و اطبّا در آن معالجت عاجز ماندند. امیر منصور کس فرستاد و محمّد بن زکریّاءِ رازی را بخواند بدین معالجت. او بیامد تا بآموی، و چون بکنار جیحون رسید و جیحون بدید، گفت: «من در کشتی ننشینم، قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی: وَلَا تُلْقُوا بِاَیْدِیکُمْ اِلَی التَّهْلُکَةِ[2]، خدای تعالی میگوید که خویشتن را بدست خویشتن در تهلکه میندازید، و نیز همانا که از حکمت نباشد باختیار در چنین مهلکه[3] نشستن»، و تا کسِ امیر ببخارا رفت وباز آمد، او کتاب منصوری تصنیف کرد و(۲) بدست آن کس بفرستاد، و گفت: «من این کتابم، و ازین کتاب مقصود تو بحاصل[4] است، بمن حاجتی نیست.» چون کتاب بامیر رسید رنجور شد، پس هزار دینار بفرستاد و اسب خاص(۳) و ساخت، و گفت: «همه رفقی[5] بکنید، اگر سود ندارد(٤) دست و پای او ببندید و درکشتی نشانید و بگذرانید.» چنان کردند و خواهش باو در نگرفت[6](۵)، دست و پای او ببستند و در کشتی نشاندند و بگذرانیدند، و آنگه دست و پای او باز کردند و جنیبت با ساخت در پیش کشیدند، و اوخوش طبع پای در اسب گردانید وروی ببخارا نهاد. سؤال کردند که «ما ترسیدیم که چون از آب بگذریم و ترا بگشاییم با ما خصومت کنی، نکردی و ترا ضجر[7] و دلتنگ ندیدیم.» گفت: «من دانم که در سال بیست هزار کس از جیحون بگذرند و غرق نشوند و من هم نشوم، ولیکن ممکن است که شوم، و چون غرق شوم تا دامن قیامت گویند: ابله مردی بود محمد زکریّا که باختیار در کشتی نشست تا غرق شد، و ازجملهٔ ملومان[8] باشم نه از جملهٔ معذوران(٦).»

---

(۱) ق: زمن. (۲) ا، ب، ط: + معروفی رسید باجنیبت خاص و پیغام آورد ممزوج بامیدها، پس منصوری. (۳) ق: ــ خاص. (٤) ظ.: سودی نداد (دهخدا). (۵) ا، ب، ط: بگذرانید چنانکه امیرفرمود با محمد زکریا بسیار خواهش کردند هیچ درنگرفت. (٦) ا، ب، ط (با اندك تفاوتی): غرق شد چون مرا ببستند از ملامت بیرون آمدم بعد ازین گویند بیچاره را دست و پای ببستند درکشتی انداختند تا غرق شد ازجملهٔ معذوران باشم نه از جملهٔ ملومان.

---

۱ ــ (افا) از ازمان، دیرینه و کهنه (غیاث) (منتهی‌الارب) (بحرالجواهر: زمن). ۲ ــ سورهٔ ۲ (البقره) آیهٔ ۱۹۱: خود را با دستهای خویش بهلاکت میندازید. ۳ ــ بفتح اول و تثلیث لام، موضع هلاك (اقرب‌الموارد)، جای هلاك (غیاث بنقل ازکنز). ٤ ــ رك: ص ٤٠٧ س ۸ وح ۱۰. ۵ ــ (بکسراول) نرمی، خلاف عنف، نیکو کرداری و نیکویی. (منتهی‌الارب). ٦ ــ اثر نکرد. ۷ ــ (بفتح اول و کسر دوم) رك: ص ۲۳ س ۱۲ وح ٦. ۸ ــ ج. (بسیاق فارسی) ملوم (امف ازلوم ولومة وملام وملامة)، نکوهیده. (منتهی‌الارب).

چون ببخارا رسید، امیر در آمد و یکدیگر را بدیدند، و معالجت آغاز کرد و مجهود[1] بذل کرد، هیچ راحتی پدید نیامد. روزی پیش امیر در آمد و گفت: «فردا معالجتی دیگر خواهم کردن، امّا درین معالجت فلان اسب و فلان استر(۱) خرج میشود.» و این دو مرکب معروف بودند در دوندگی چنانکه شبی چهل فرسنگ برفتندی، پس دیگر روز امیر را بگرمابهٔ جوی مولیان برد بیرون از سرای، و آن اسب و استر را ساخته و تنگ[2] کشیده(۲) بر در گرمابه بداشتند، و رکابداری[3] غلام خویش را بفرمود، و از خدم و حشم[4] هیچکس را بگرمابه فرو نگذاشت. پس ملك را در گرمابهٔ میانگین(۳) بنشاند و آب فاتر[5] برو همی ریخت و شربتی که کرده بود چاشنی کرد و بدو داد تا بخورد، و چندانی بداشت که اخلاط را در مفاصل نُضجی[6] پدیدآمد. پس برفت و جامه در پوشید(٤) و بیامد در برابر امیر بایستاد و سقطی[7] چند بگفت که «ای کذا و کذا(٥)! تو بفرمودی تا مرا ببستند ودر کشتی افکندند ودر خون من شدند؟ اگر بمکافات آن‌جانت نبرم نه پسر زکریّاام.» امیر بغایت در خشم شد و از جای خویش در آمد تا بسرِ زانو. محمدِ زکریّا کاردی بر کشید و تشدید زیادت کرد(٦). امیر یکی از خشم و یکی از بیم تمام برخاست؛ و محمدِ زکریّا چون امیر را بر پای دید برگشت و از گرمابه(۷) بیرون آمد. او و غلام هر دو پای باسب و استر گردانیدند و روی بآموی نهادند. نماز دیگر از آب بگذشت و تا مرو هیچ جای نایستاد. چون بمرو فرود آمد نامه‌ای نوشت بخدمت امیر که «زندگانی پادشاه دراز باد درصحّت بدن و نفاذ امر! خادم

---

(۱) ب: قاطر. (۲) ق: ـ وتنگ کشیده. (۳) ا: گرمابهٔ میانه؛ ب: گرمابهٔ میان؛ ط: میان گرمابه. (٤) ا، ط: + وکاردی بدست گرفت. (٥) جمیع نسخ غیر از ق: ـ ای کذا وکذا. (٦) جمیع نسخ غیر از ق: ـ تا بسر زانو ... زیادت کرد. (۷) ا، ب، ط: حمام.

---

۱ ـ رك: ص ۱۰۵ س ۲ وح ۲. ۲ ـ نواری که بر زین اسب مضبوط کنند (برهان).
۳ ـ رکابدار، پیاده‌ای را گویند که همراه سوار رود و درین روزگار او را جلودار خوانند. (برهان) معرب آن رکابدار ورکبدار بمعنی میرآخور (دزی. ذیل. ج ۱ ص ٥٥٤)؛ رکابداری عمل وفعل رکابدار است. ٤ ـ رك: ص ۲۹ س ۱ وح ۱ و ۲. ٥ ـ (افا) از فتور: فترالماء، آرمید آب و فرونشست جوشش آن. (منتهی‌الارب). ٦ ـ رك: ص ۹ س ۸ وح ۱۰. ۷ ـ سقط (بفتح اول و دوم) در اصل بمعنی غلط و خطاست و مجازاً بمعنی بد گفتن مستعمل است (غیاث بنقل از خیابان) ٫ دشنام.

علاج آغاز کرد و آنچه ممکن بود بجای آورد ، حرارت غریزی با ضعفی تمام بود ، و بعلاج طبیعی دراز کشیدی ، دست از آن بداشتم و بعلاج نفسانی آمدم ، و بگرمابه بردم و شربتی بدادم و رها کردم تا اخلاط نُضجی تمام یافت ، پس پادشاه را بخشم آوردم تا حرارت غریزی را مدد حادث شد و قوّت گرفت ، و آن اخلاط ِ نُضج پذیرفته را تحلیل کرد ، و بعد ازین صواب نیست که میان من و پادشاه جمعیّتی[۱] باشد.» امّا چون امیر بر پای خاست و محمّد ِ زکریّا بیرون شد و بر نشست(۱) ، حالی او را غشی آورد ، چون بهوش باز آمد بیرون آمد ، و خدمتگاران را آواز داد و گفت : « طبیب کجا شد ؟ » گفتند : « از گرمابه بیرون آمد و پای در اسب گردانید و غلامش پای در استر ، و برفت . » امیر دانست که مقصود چه بوده است ، پس بپای خویش از گرمابه بیرون آمد . خبر در شهر افتاد و امیر بار داد(۲) و خدم و حشم و رعیّت جمله شادیها کردند و صدقه ها دادند و قربانها کردند و جشنها پیوستند ، و طبیب را هر چند بجستند نیافتند . هفتم روز غلام محمّد ِ زکریّا در رسید بر آن استر نشسته و اسب را جنیبت کرده[۲] ، و نامه عرض کرد . امیر نامه بر خواند و عجب داشت ، و اورا معذور خواند ، و تشریف فرمود(۳) از اسب و ساخت و جبّه و دستار و سلاح و غلام و کنیزك(٤) ، و بفرمود تا بر ی از املاك مأمون هر سال دو هزار(٥) دینار زر و دویست خروار غلّه بنام وی برانند ، و این تشریف و ادرار نامه[۳](٦) بدست معروفی بمرو فرستاد ، و امیر صحّت کلّی یافت و محمّد ِ زکریّا با مقصود بخانه رسید .

---

(۱) ا ، ب ، ط : امیر بنشست . (۲) ا : وامیران ؛ ب ، ط : ـ . (۳) ا ، ب ، ط : ـ فرمود . (٤) ا ، ب ، ط : + بفرستاد . (٥) ب : ده هزار . (٦) ا ، ب : این تشریف ـ نامه ؛ ط : این تشریفات ؛ ق : این تشریف و او را نامه . متن تصحیح قیاسی است .

---

۱ ــ جمعیت (بفتح اول وچهارم مشدد) فراهم آمدن ، گروه مردم . چون لفظ جمع بمعنی مجموع نیز مستعمل است لذا بالحاق یا وتا مصدر ساخته‌اند. (غیاث) . ۲ــ فعل وصفی « سبك شناسی ج ۲ ص ۳۱۲» ودرجملهٔ اخیرحال است . ۳ــ ادرارة ، وظیفهٔ لشکری ، ج ، ادرارات (اقرب‌الموارد) ؛ ادرار بمعنی وظیفه و مقرری آمده :

مرا در نظامیه ادرار بود شب وروز تلقین وتکرار بود سعدی .

ادرار نامه ، ابلاغ و فرمان اعطای وظیفه و مستمری .

حکایت (۵)

ابوالعبّاس مأمون خوارزمشاه، وزیری داشت نام او ابوالحسین احمد بن مُحمّد السّهیلی (۱)، مردی حکیم طبع و کریم نفس و فاضل، و خوارزمشاه همچنین حکیم طبع (۲) وفاضل دوست بود، و بسبب ایشان چندین حکیم و فاضل بر آن درگاه جمع شده بودند چون ابوعلیِ سینا وابوسهل مسیحی وابوالخیرِ (۳) خمّار و ابوریحان بیرونی و ابونصر عراق (٤). امّا ابونصر عراق برادر زادهٔ خوارزمشاه بود، ودر علم ریاضی و انواع آن ثانی بطلمیوس بود، وابوالخیر خمّاردر طب ثالث بُقراط و جالینوس بود، وابوریحان در نجوم بجای ابومعشر و احمد بن عبدالجلیل بود[۱] (۵)، و ابو علیِ سینا و ابو سهل مسیحی خلف ارسطاطالیس (٦) بودند در علم حکمت که شامل است همه علوم را. این طایفه در آن خدمت از دنیاوی بی نیازی داشتند و با یکدیگر انسی در محاورت (۷) و عیشی در مکاتبت میکردند. روزگار (۸) بر نپسندید و فلك روا نداشت، آن عیش بر ایشان منغّص[۲] شد و آن روزگار بر ایشان بزیان آمد (۹). از نزدیكِ[۳] سلطان یمین‌الدّوله محمود معروفی رسید با نامه‌ای، مضمون نامه آنکه: شنیدم که در مجلس خوارزمشاه چند کس‌اند از اهل فضل که عدیم النّظیرند[٤] چون فلان و فلان، باید که ایشان را بمجلس ما فرستی، تا ایشان شرف مجلس ما حاصل کنند، و ما بعلوم و کفایات ایشان مُستظهر شویم، و آن منّت از خوارزمشاه داریم. و رسول وی خواجه

(۱) ا، ب، ط: ـ؛ چق (متن): السهلی (درغلطنامه اصلاح شده) رك: تعلیقات (م.م) (۲) جمیع نسخ غیر از ق: ـ طبع. (۳) ا، ب، ط: ابوالحسن. (٤) ق: عراقی. (درهمهٔ مواضع این حکایت). (۵) جمیع نسخ غیز از ق: ـ وابوریحان... عبدالجلیل بود. (٦) ا: ارسطوارسطاطالیس؛ ب، ط: ارسطو وارسطاطالیس. (۷) ا، ق، ط: مجاورت. (۸) ا، ب: + چنانکه عادت روزگار است؛ ط: چنانچه عادت اوست. (۹) ا؛ ب: منغص گردانید... وبزبان آورد.

۱ ـ تکرار فعل. ۲ ـ (امف) از تنغیص، تیره ساختن عیش بر کسی (از منتهی‌الارب). ۳ ـ از جانب. ٤ ـ بی‌نظیر، بی‌مانند. ۵ ـ (افا) از استظهار، یاری خواهنده.

حسین بن علیّ میکال(۱) بود که یکی از افاضل[۱] و اماثل[۲] عصر و اعجوبه‌ای[۳] بود از رجال زمانه، و کار محمود در اوج دولت، مُلك او رونقی داشت ودولت او عُلوّی[۴](۲)، وملوك زمانه او را مراعات همی‌کردند و شب ازو باندیشه همی خفتند. خوارزمشاه خواجه حسین میکال را بجای نیك فرود آورد و علفهٔ[۵](۳) شگرف[۶] فرمود، و پیش از آنکه او را بار داد حکما را بخواند، و این نامه بر ایشان عرضه کرد و گفت: «محمود قوی دست است و لشکر بسیار دارد، و خراسان و هندوستان ضبط کرده است، و طمع در عراق بسته، من نتوانم که مثال او را امتثال ننمایم، و فرمان او را بنفاذ[۷] نپیوندم، شما درین چه گویید؟» ابو علی و ابو سهل گفتند: «ما نرویم(۴)». امّا ابونصر و ابوالخیر(۵) و ابو ریحان رغبت نمودند که اخبار صلاتِ و هبات[۸] سلطان همی شنیدند. پس خوارزم‌شاه گفت: «شما دو تن را که رغبت نیست پیش از آنکه من این مرد را بار دهم(۶)، شما سر خویش گیرید!» پس خواجه اسباب ابو علی و ابوسهل بساخت، ودلیلی همراه ایشان کرد، و از راه بیابان روی بگرگان نهادند(۷). روز دیگر خوارزمشاه حسین علیّ میکال را بار داد و نیکوییها پیوست، و گفت: «نامه خواندم و بر مضمون نامه و فرمان پادشاه وقوف افتاد، ابو علی و ابو سهل برفته‌اند، لیکن ابو نصر و ابو ریحان و ابوالخیر بسیج میکنند[۹](۸) که پیش خدمت آیند.» و باندك روزگار برگ ایشان بساخت و با خواجه حسین میکال فرستاد، و ببلخ بخدمت سلطان یمین‌الدّوله محمود

---

(۱) ا (در اینجا): میکایل (ودر باقی مواضع): میکائیل ؛ ط: میکائیل. (۲) ا، ب: از علو. (۳) ا، ب، ط: و اسباب اقامت. (۴) ا، ب، ط: ما خدمت ترا ترك نتوانیم گفت [ولی – ط] بهیچوجه سوی او نرویم. (۵) ا، ب، ط: ابوالحسین. (۶) ا، ب: خوارزمشاه گفت شما دو ترك را پیش خوانم. (۷) ا، ب، ط: و از راه بیابان روی بمازندران نهادند. (چق)؛ متن چق: واز راه گرگان روی بگرگان نهادند (م. م) (۸) ا، ب، ط: میکنم.

---

۱ – ج. افضل، دانشمندتر. ۲ – ج. امثل بمعنی افضل. اماثل‌القوم، برگزیدگان قوم.
۳ – (بضم اول ودوم وفتح پنجم) کارشگفت، شگفت. (منتهی‌الارب)، آنچه (شخص یاشیء) که مردم را بتعجب اندازد. (غیاث). ۴ – حذف فعل بقرینه. ۵ – بفتح اول ودوم وسوم، آنچه پادشاهان برای پذیرائی سفرا ولوازم نگاهداشت ایشان وملازمان و اتباع و دواب ایشان بمصرف رسانند (ذیل قوامیس عرب از دزی). (چق). برای غیر سفرا نیز آمده. قس: علوفها (تاریخ بیهقی. مصحح دکتر فیاض ص۳۶۰).
۶ – (بکسر اول وفتح دوم)، نیکو وعجیب وبزرگ. (غیاث). صفت شیء. ورك: ص ۳۲ س ۲ وح ۳، وقس: ص۷۳ س ۵. ۷ – بفتح اول، روان شدن و جریان امر وقول. ۸ – ج. هبه (مص)، بخشش وشرعاً تملیك عین بلاعوض، وبسا چیز بخشیده را هبه گویند (اقرب‌الموارد: وهب). ۹ – بسیج کردن آماده گردیدن خصوصاً آمادهٔ سفرشدن وکار سفر را بساختن. رك: برهان (بسیج، بسیجیدن).

آمدند و بحضرت او پیوستند ، و سلطان را مقصود از ایشان ابو علی بوده بود ؛ و ابونصر عراق نقّاش بود ، بفرمود(۱) تا صورت ابو علی بر کاغذ نگاشت ، و نقّاشان را بخواند تا بر آن مثال چهل صورت نگاشتند . و با مناشیر[۱] باطراف فرستادند ، و از اصحاب اطراف[۲] در خواست که(۲) « مردی است بدین صورت و او را ابو علیِ سینا گویند ، طلب کنند و او را بمن فرستند ! » امّا چون ابو علی و ابو سهل با کسِ(۳) ابوالحسین السّهیلی(٤) از [نزد] خوارزمشاه(٥) برفتند ، چنان کردند که بامداد را پانزده فرسنگ رفته بودند ، بامداد بسر چاهساری[۳] فرود آمدند . پس ابو علی تقویم برگرفت و بنگریست تا بچه طالع بیرون آمده است . چون بنگرید روی بابو سهل کرد و گفت : « بدین طالع که ما بیرون آمده‌ایم(٦) ، راه گم کنیم و شدّت بسیار بینیم . » بو سهل گفت : « رَضِینا بِقضاءِ اللّه[٤] ، من خود همی دانم که ازین سفر جان نبرم که تسییر[٥] من درین دو روز بعیّوق[٦] میرسد و او قاطع است ، مرا امیدی نمانده است ، و بعد ازین میان ما ملاقات نفوس خواهد بود(۷) . » پس براندند . ابو علی حکایت کرد که روز چهارم بادی برخاست وگرد بر انگیخت ، و جهان تاریك شد ، و ایشان راه گم کردند ، و باد طریق را محو کرد ، و چون باد بیارامید ، دلیل از ایشان(۸) گمراه تر شده بود ، در آن گرمای

(۱) ا ، ب ، ط : ـ ابونصر نقاش را بفرمود . (۲) ا ، ب : نگاشتند و باطراف فرستاد و از اصحاب باطراف وارباب مشاهیر درخواست که ؛ ق : نگاشتند و باطراف فرستادند واز اصحاب اطراف ومناشیر درخواست که ؛ ط : نگاشتند باطراف فرستاد وآنرا بارباب مشاهیر حواله کرد که . ـ متن تصحیح قیاسی است . (۳) ا : ـ ابوسهل باکس . (٤) ب ، ط : ـ باکس ابوالحسین السهیلی ؛ ق : ابوالحسن السهلی . (چق) ورك : ح (۱) ص ۱۱۸ (م.م.) (٥) ط : از خوارزم ؛ ق : بگرگان . (٦) ا ، ب ، ط (فقط) : بچه طالع بیرون آمده است گفت . (۷) ا ، ب : نمانده است . (۸) ا : دلیل هزار بار ازین ؛ ب : دلیل هزار بار از من ؛ ط : ـ .

۱ــ جمع منشور است ، ومنشور عبارت است از احکام سلطانی که مختوم نباشد (یعنی سر باز باشد . از نشر بمعنی بازکردن وگستردن) وآنرا اکنون فرمان گویند (تاج‌العروس) (چق) . ۲ــ صاحبان جوانب ، رؤسای نواحی . ۳ ــ از : چاه + سار (= سر) ، موضعی که در آن چاه است ، کنار چاه ، چاه ، مخفف آن چاهسر . رك : فهرست شاهنامهٔ ولف . ٤ ــ ما بحکم خدا خشنودیم . ٥ ــ رك : ص ۸۸ ح ۷ . ٦ ــ ستاره‌ای سرخ رنگ و روشن درکنار راست کهکشان ، که پس ثریا برآید و پیش آن شود (غیاث) .

بیابان خوارزم از بی آبی و تشنگی بوسهل مسیحی بعالم بقا انتقال کرد ، و دلیل(۱) و ابو علی با هزار شدّت بباورد(۲) افتادند ، دلیل باز گشت(۳) ، و ابوعلی بطوس رفت و بنشابور رسید ، خلقی را دید که ابوعلی را میطلبیدند ، متفکّر بگوشه‌ای فرود آمد ، و روزی چند آنجا ببود ، و از آنجا روی بگرگان نهاد که قابوس پادشاه گرگان بود ، و مردی بزرگ و فاضل دوست و حکیم طبع بود . ابوعلی دانست که او را آنجا آفتی نرسد ، چون بگرگان رسید ، بکاروانسرایی(٤) فرود آمد . مگر در همسایگی او یکی بیمار شد ، معالجت کرد ، به شد . بیماری دیگر را نیز معالجت کرد ، به شد . بامداد قاروره[۱] آوردن گرفتند ، و ابوعلی همی نگریست و دخلش پدید آمد ، و روز بروز می افزود . روزگاری چنین میگذاشت . مگر یکی از اقرباءِ قابوس(٥) وشمگیر را که پادشاه گرگان بود(٦) عارضه‌ای پدید آمد و اطبّا بمعالجت او برخاستند و جهد کردند و جدّی تمام نمودند ، علّت بشفا نپیوست ، و قابوس را عظیم در آن دلبستگی بود ، تا یکی از خدم قابوس را گفت که در فلان تیم[۲] جوانی آمده است عظیم طبیب و بغایت مبارك دست ، و چند کس بر دست او شفا یافت . قابوس فرمود که « او را طلب کنید و بسر بیمار برید تا معالجت کند ، که دست از دست مبارك تر بود(۷) » . پس ابوعلی را طلب کردند و بسر بیمار بردند . جوانی دید بغایت خوبروی و متناسب اعضا ، خط اثر کرده(۸) و زار افتاده ، پس بنشست و نبض او بگرفت و تفسره[۳] بخواست و بدید ، پس گفت : « مرا مردی می باید که غرفات[٤](۹) و محلات[٥] گرگان را همه شاسد . »

(۱) ا ، ب : + بازگشت ؛ ط : ــ دلیل . (۲) ا ، ب ، ط : بابیورد . (۳) جمیع نسخ غیر از ق : ــ دلیل باز گشت . (٤) چق : بکاروانسرای (م.م.) (٥) ا ، ب : کابوس . (٦) جمیع نسخ غیر از ق : ــ که پادشاه گرگان بود . (۷) جمیع نسخ غیر از ق : ــ که دست ... مبارك تر بود . (۸) ظ . : خط بر کرده (فروزانفر) . (۹) ظ . : طرقات (راهها) بدلیل س ٥ و ٦ صفحهٔ بعد (فروزانفر) .

۱ - شیشهٔ کوچك مدور که بصورت مثانه سازند و در آن بول کنند و چون بول را نیز بدین نام خوانند ، پس این مجازاً باشد بتسمیهٔ حال باسم محل (غیاث بنقل از بحرالجواهر ولطایف). ۲ - کاروانسرا (لغت فرس ص ٤۳۲) ، تیمچه ، کاروانسرای کوچك (برهان) . ۳ - رك : ص ۱۰۷ س ۱ و ح ۲ . ٤ - بضم اول ودوم ، نیز بضم اول وفتح دوم ، نیز بضم اول و سکون دوم ؛ ج . غرفه (بضم اول) ، برواره (منتهی‌الارب) ، بالا خانه ، رك : اقرب‌الموارد . جای باش (منتهی‌الارب) . ٥ ــ ج . محله ، جای فرود آمدن ، از ص ۱۲۱ س ۳ ــ ٤ بر می آید که هرمحله شامل چند کوی است .

بیاوردند و گفتند: «اینك!» ابو علی دست بر نبض بیمار نهاد و گفت: «بر کوی(۱) و محلّتهای گرگان را نام برده[۱]!» آن کس آغاز کرد و نام محلّتها گفتن گرفت تا رسید بمحلّتی که نبض بیمار در آن حالت حرکتی غریب کرد. پس ابو علی گفت: «ازین محلّت کویها برده[۱]» آن کس بر داد[۱] تا رسید بنام کویی که آن حرکت غریب معاودت کرد(۲). پس ابو علی گفت: «کسی میباید که درین کوی همه سرایها را بداند.» بیاوردند، و سرایها را بر دادن[۱] گرفت تا رسید بدان سرایی که این حرکت باز آمد. ابو علی گفت: «اکنون کسی میباید که نامهای اهل سرای بتمام داند و بر دهد[۱].» بیاوردند. بر دادن[۱] گرفت تا آمد بنامی که همان حرکت حادث شد. آنگه(۳) ابو علی گفت: «تمام شد.» پس روی بمعتمدان قابوس کرد و گفت: «این جوان در فلان محلّت و در فلان کوی و در فلان سرای بر دختری فلان و فلان نام عاشق است، و داروی او وصال[۲] آن دختر است و معالجت او دیدار او باشد.» پس بیمار گوش داشته بود و هر چه خواجه ابوعلی میگفت می شنید، از شرم سر در جامهٔ خواب کشید. چون استطلاع[۳] کردند همچنان بود که خواجه ابو علی گفته بود. پس این حال را پیش قابوس رفع کردند[۴]. قابوس را عظیم آمد و گفت: «او را بمن آرید!» خواجه ابو علی را پیش قابوس بردند و قابوس صورت ابو علی داشت که سلطان یمین الدّوله فرستاده بود. چون پیش قابوس آمد، گفت: «انت ابو علی(۴)؟» گفت: «نعم. یا ملك معظّم!»(۵) قابوس از تخت فرود آمد و چند گام ابو علی را استقبال کرد، و در

(۱) ا، ب: گفت کویها؛ ط: گفت نام کویها. (۲) جمیع نسخ غیر از ق: - پس ابوعلی... معاودت کرد. (۳) ق: - ابوعلی گفت ... حادث شد آنکه. (۴) ق: انت خواجه ابوعلی. (۵) در متن چق: نعم [یاایها الملك [ال] معظم ودرچقدا بصورت متن تصحیح شده ومرحوم قزوینی نوشته‌اند: بطرز عبارات فارسی مؤلف این مطلب را اداکرده است مثل «با اجل افضل اکمل» درصفحهٔ بعد (انتهی)؛ در روضة الانوار ص ۲۷۷: گفت. آری ای ملك معظم (م.ح)

۱- بردادن، ذکر کردن، یاد کردن. رك: س ٦. همین صفحه و س ٥-١٠ صفحهٔ بعد و توضیح پایان تعلیقات. ۲- (بکسر اول، مص) دوستی بی آمیغ و بی غرض کردن (منتهی الارب)، پیوستن. ۳- (مص) آگاهی جستن، اطلاع خواستن (غیاث)، استخبار، بررسیدن (لغت نامهٔ دهخدا). ٤- رك: ص ۳۰ س ۱ و ح ۱. ٥- گفت: تو ابوعلی هستی؟ گفت: آری ای پادشاه بزرگ!

کنارش گرفت ، و با او بر یکی نهالی پیش تخت(۱) بنشست ، و بزرگیها پیوست(۲) ، و نیکو پرسید و گفت : « اجلّ افضل و فیلسوف اکمل کیفیّت این معالجه البتّه باز گوید(۳) . » ابوعلی گفت : « چون نبض و تفسره[۱] بدیدم مرا یقین گشت که علّت عشق است و از کتمان[۲] سرّ حال بدینجا رسیده است ، اگر از وی سؤال کنم راست نگوید ، پس دست بر نبض او نهادم ، نام محلاّت بگفتند ، چون بمحلّت معشوق رسید ، عشق(٤) او را بجنبانید ، حرکت بدل شد ، دانستم که در آن محلّت است ، بگفتم تا نام کویها بگفتند ، چون نام کوی معشوق خویش شنید(٥) همان معنی حادث شد ، نام کوی نیز بدانستم . بفرمودم تا سرایها را نام بردند ، چون بنام سرای معشوق رسید(٦) همان حالت ظاهر شد ، سرای نیز بدانستم . بگفتم تا نام همه اهل سرای بردند ، چون نام معشوق خود بشنید بغایت مُتغیّر شد ، معشوق را نیز بدانستم . پس بدو گفتم و او مُنکر نتوانست شدن ، مُقرّ آمد . » قابوس ازین معالجت شگفتی بسیار نمود و مُتعجّب بماند ، و الحق جای تعجّب بود . پس گفت : « یا اجلّ افضل اکمل ! عاشق و معشوق هر دو خواهر زادگان[۳] مننْد و خاله زادگان[۳] یکدیگر ، اختیاری[٤] بکن تا عقد ایشان بکنیم . » پس خواجه ابوعلی اختیاری پسندیده بکرد(۷) و آن عقد بکردند ، و عاشق و معشوق را بهم پیوستند(۸) ، و آن جوان پادشاه زادهٔ خوب صورت(۹) از چنان رنجی که بمرگ نزدیک بود برست . بعد از آن قابوس خواجه ابوعلی را هر چه نیکوتر بداشت ، و از آنجا بری شد و بوزارت شهنشاه علاء الدّوله افتاد ، و آن خود معروف است اندر تاریخ(۱۰) ایّام خواجه ابوعلی سینا .

---

(۱) ا ، ب ، ط : در یکجا (بجای : بر یکی نهالی پیش تخت) . (۲) جمیع نسخ غیر از ق : — و بزرگیها پیوست . (۳) ا ، ب ، ط : باز گوی . (٤) ق : — عشق . (٥) ا ، ب ، ط : چون بدان کوچه رسیدم . (٦) ا ، ب ، ط : چون درکوچه از نام کویها [سرایها — ب ، ط] پرسیدم . (۷) جمیع نسخ غیر از ق : — پس خواجه ابو علی اختیاری پسندیده بکرد ؛ ط : پس ساعتی خوب . (۸) جمیع نسخ غیر از ق : — وعاشق .. پیوستند . (۹) جمیع نسخ غیر از ق : — خوب صورت . (۱۰) ا : درکتاب تواریخ ؛ ب : درکتب تواریخ ؛ ط : در تواریخ ؛ ق : اندر کتاب تاریخ . متن تصحیح قیاسی است .

---

۱ — دك : ص ۱۰۷ س ۱۰ و ح ۲ . ۲ — (بکسر اول ، مص) پنهان داشتن . (منتهی‌الارب) .
۳ — مسند جمع بجای مفرد . ٤ — دك : ص ۸۸ س ۱۰ ح ۸ .

حکایت (۶)

صاحب کامل الصّناعه طبیب عضد الدّوله بود بپارس بشهر شیراز، ودر آن شهر حمّالی بود که چهار صد من و پانصد من بار بر پشت گرفتی، و هر پنج شش ماه آن حمّال را درد سر گرفتی و بی قرار شدی، و ده پانزده شبانروز[(۱)] همچنان بماندی. یکبار او را آن درد سر گرفته بود و هفت هشت روز بر آمده، و چند بار نیّت کرده بود که خویشتن را بکشد. آخر اتّفاق چنان افتاد که آن طبیب بزرگ روزی بدر خانهٔ آن حمّال بگذشت، برادران[(۲)] حمّال پیش او دویدند و خدمت[۱] کردند، و او را بخدای عزّ و جلّ سوگند دادند، و احوال برادر و درد سر او بطبیب بگفتند. طبیب گفت: «او را بمن نمایید!» پس آن حمّال را پیش او بردند. چون بدیدش مردی شگرف[۲] و قوی هیکل، و جفتی کفش در پای کرده که هر پای منی و نیم بود بسنگ[(۳)]. پس نبض او بدید و تفسره[۳] بخواست، گفت: «او را با من بصحرا آرید!» چنان کردند. چون بصحرا شدند، طبیب غلام خویش را گفت: «دستار حمّال از سرش فروگیر و در گردن او کن، و بسیار بتاب![(۴)]» پس غلام دیگر را گفت: «کفش او از پای بیرون کن و تایی بیست بر سرش زن![(۵)]» غلام چنان کرد، فرزندان او بفریاد آمدند، امّا طبیب محتشم و محترم بود، هیچ نمیتوانستند کرد. پس غلام را گفت که «آن دستار که در گردن او تافته ای بگیر و بر اسب من نشین و او را با خود کشان همی دوان!» غلام همچنان کرد و او را در آن صحرا بسیار بدوانید چنانکه خون از بینی او بگشاد، و بگفت: «اکنون رها کن!» بگذاشت، و آن خون همی رفت گنده تر از

(۱) ا، ب: ده شبانروز؛ ط: دوشبانه روز. (۲) ا، ب، ط: برادر. (۳) جمیع نسخ غیر از ق: – بسنگ. (٤) جمیع نسخ غیر از ق: – و بسیار بتاب. (٥) ا: پایی بیست بر گردن او زد؛ ب: پائی به پشت گردن او زد؛ ط: لگدی بر پشت گردن حمال زد.

۱ – رك: ص ٥٦ س ۳ و ۱٤ وح ٦. ۲ - رك: ص ۳۲ س ۲ وح ۳. ۳ - رك: ص ۱۰۷ س ۱ وح ۲. ٤ – (اقا) از احتشام، صاحب خدم وحشم (غیاث)، صاحب حشمت.

مُردار . آن مرد در میان همین رعاف[۱] در خواب شد ، و درمسنگی سیصد خون از بینی(۱) او برفت و باز ایستاد . پس او را برگرفتند و بخانه آوردند ، از خواب در نیامد ، و شبانروزی خفته بماند ، و آن درد سر او برفت ، و بمعالجه محتاج نیفتاد(۲) و معاودت نکرد . عضد الدّوله او را از کیفیّت آن معالجت پرسید ، گفت : « ای پادشاه ! آن خون نه مادّتی بود در دماغ که بیارهٔ فیقرا[۲] فرود آمدی ، وجه معالجتش جز این نبود که کردم(۳) . »

حکایت (۷)

مالیخولیا[۳] علّتی است که اطبّا در معالجت او فرو مانند ، اگر چه امراض سوداوی[۴] همه مزمن[۵] است ، لیکن مالیخولیا خاصّیتی دارد بدیر زایل شدن ، و ابوالحسن ابن یحیی(۴) اندر کتاب معالجت بقراطی ـ که اندر طبّ کس چنان کتابی نکرده است ـ بر شمرد از ایمّه و حکما و فضلا و فلاسفه که چند از ایشان بدان علّت معلول گشته اند . امّا حکایت کرد مرا استاد من الشّیخ الامام ابوجعفر بن محمّد ابی سعدالنشوی(۵) المعروف

(۱) ق : دماع . (۲) جمیع نسخ غیر از ق : ـ و بمعالجه محتاج نیفتاد . (۳) ا، ب، ط : کفت ای پادشاه مدتی بود که خون در دماغ او افسرده بود بایارج فیقرا ممکن نبود که بکشادی ، من غیر آن چیزی اندیشیدم . صواب آمد . (٤) ق : ابوالحسن برنجی . (۵) چقدا : ابی ـ سعدالنشوی ؛ ا : ابی سعدی ؛ چق : ـ النشوی .

۱ ـ (بضم اول) خون بینی (منتهی الارب) ، خونی که از دماغ براه بینی بر آید (غیاث) ورك : قانون . ابن سینا . چاپ ۱۲۹٦ هجری قمری ج ۲ ص ۸٦ . ۲ ـ بیارهٔ فیقرا ، یاره همان کلمه ایست که در اصطلاح اطبا به ایارج معروف است و آن ترکیبی باشد از ادویه که اثر آن مسهل ومصلح است (قانون ابن سینا ، طبع بولاق ج ۳ ص ۳٤۰) و فیقرا درلغت یونانی بمعنی تلخ است ، چه ایارج فیقرا ایارجی است که جزو عمدهٔ آن صبر است (ایضاً ص ۳٤۰ ـ ۳٤۱) (چق) . ۳ = مالنخولیا = ماخولیا ، از لاتینی Melankholia از یونانی Melanos (سیاه) و Kholê (خلط) ؛ جمعاً بمعنی خلط سیاه ، چون مرض مذکور سوداوی است لهذا باین نام خواندند ازجهت تسمیة الشیء باسم مادته ؛ مرضی که در دماغ بهم رسد ، نوعی از جنون که درفکر فساد بهم رسد ولی صاحب آن بکسی ایذا نمی رسانند . رك : غیاث . ٤ ـ منسوب بسودا ، سیاه ؛ و نام خلطی از اخلاط اربعه (غیاث) . ۵ ـ رك : ص ۱۱۵ س ۱ و ح ۱ .

بصرخ (۱) ٭ از (۱) الشّیخ الامام محمّد بن عقیل القزوینی از امیر فخر الدّوله (۲) با کالیجار (۳) البویی (۴) که یکی را از اعزّهٔ[۱] آل بویه مالیخولیا پدید آمد، و او را در این علّت چنان صورت بست که او گاوی شده است. همه روز بانگ همی کرد و این و آن را همیگفت که «مرا بکشید که از گوشت من هریسهٔ[۲] نیکو آید.» تا کار بدرجه ای بکشید که نیز[۳] هیچ نخورد و روزها بر آمد و نهار[۴] (۵) کرد (۶)، و اطبّا در معالجت او عاجز آمدند. و خواجه ابو علی اندرین حالت وزیر بود، و شاهنشاه علاء الدّوله محمّد بن دشمنزیار (۷) بر وی اقبالی داشت، و جملهٔ ملك در دست او نهاده بود و کلّی شغل برأی و تدبیر او باز گذاشته، و الحق بعد اسکندر که ارسطاطالیس وزیر او بود، هیچ پادشاه چون ابوعلی وزیر نداشته بود، و در این حال که خواجه ابوعلی وزیر بود هر روز پیش از صبحدم برخاستی و از کتاب شفا دو کاغد (۸) تصنیف کردی، چون صبح صادق بدمیدی شاگردان را بار دادی چون: کیا رئیس بهمنیار و ابو منصور (۹) بن زیله و عبدالواحد جوزجانی (۱۰) و سلیمان دمشقی و من که با کالیجارم (۱۱)، تا بوقت اسفار[۵] سبقها[۶] بخواندیمی[۷] و در پی او نماز کردیمی[۷] وتا بیرون آمد مانی[۸] (۱۲) هزار سوار از مشاهیر[۹] و معارف[۱۰] و ارباب حوائج واصحاب عرائض (۱۳) بر

(۱) ق، ب: ـ الشیخ الامام.. بصرخ از؛ آقای سعید نفیسی در «پورسینا» ص ۶۰ و ۱۷۱ «بصرخ» را بحدس به «بفرخ» تصحیح کرده‌اند رك تعلیقات. (۲) ا: فخرالدولة بن (۳) ط، ق باکالنجار؛ چق: باکالنجار، ولی درموضع دوم (که بیاید) درسه نسخه «باکالیجار» است. (م م.) (٤) ق، ا: البوی؛ ـ : البوئی. (۵) آقای نفیسی کلمه را به «ناهار» تصحیح کرده اند (پورسینا ص ۶۰). (م م.) (۶) جمیع نسخ غیراز ق: ـ و نهار کرد. (۷) ا، ب ط: وشمگیر (۸) ا: دوتا. (۹) ق: ابونصر. (۱۰) ا، ب، ط: جرجانی (۱۱) چق: با کالنجارم؛ ق، ب، ط: باکالیجارم (و هذا هوالصواب، وهومعرب باکار زار کمافی المقدسی، وفی الزیج السجزی: ابوکالیزار) (چقدا). (۱۲) ا، ب: تا ما بیرون آمدن؛ ط: تابیرون آمدن. (۱۳) ا، ب: عوایق؛ ق عرایف؛ ط: ـ. متن تصحیح قیاسی است.

۱- ج عزیز. شریف، قوی، مکرم (اقرب الموارد). ۲- «هریس کامیر، طعامی است که در گوشت وحبوب ترتیب دهند وبهترین آن آنچه ازگندم وگوشت مرغ سازند، هریسة بالتاء مثله» (منتهی الارب). ۳- یعنی: دیگر ٤- درمتن چاپ قزوینی نِها (بکسر نون) ثبت شده و آن بمعنی «ترس و بیم و کاهش وگدازش تن باشد» (برهان)، اما نَهار (بفتح نون) مخفف ناهار یعنی چیزی نخوردن از بامداد تا مدتی ازروز وگرسنه وناشتاست (برهان: ناهار، نهار) [آقای دهخدا دراینجا بفتح نون درست میدانند]: اگر چند سیمرغ ناهار بود ـ تن زال پیش اندرش خوار بود. فردوسی طوسی (شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص ۱۶۶۶۰) ۵- (بکسر اول، مص) بروشنایی روز درآمدن (منتهی الارب). ۶- سبق (بفتح اول ودوم)، مقداری ازکتاب که همه روز آموخته شود. (غیاث). ۷- «ی» علامت ماضی استمراریست. ۸- صیغهٔ استمراری درقدیم بجای «میآمدیم» رك: تذکرة الاولیاء ج ۲ (چاپ لیدن) ص کا، و رك: سبك‌شناسی ج ۱ ص ۳٤۸ و رك: مقدمهٔ کتاب حاضر (سبك) ۹- ج مشهور نامو‌ران و بزرگان. ۱۰- رك: ص ۳۰ س ۷ و ح ۰۶.

در سرای او گرد آمده بودی، و خواجه برنشستی، و آن جماعت در خدمت او برفتندی. چون بدیوان رسیدی سوار دو هزار شده بودی. پس بدیوان تا نماز پیشین بماندی، و چون بازگشتی بخوان آمدی، جماعتی(۱) با او نان بخوردندی. پس بقیلوله[۱] مشغول شدی، و چون برخاستی نماز بکردی(۲) و پیش شاهنشاه شدی، و تا نماز دیگر[۲] پیش او مفاوضه[۳] و محاوره بودی میان ایشان در مهمات مُلك. دو تن بودند که هرگز ثالثی نبودی. و مقصود ازین حکایت آنست که خواجه را هیچ فراغتی نبودی. پس چون اطبّا از معالجت آن جوان عاجز آمدند، پیش شاهنشاه ملك معظّم علاء الدّوله آن حال بگفتند، و او را شفیع برانگیختند که خواجه را بگوید تا آن جوان را علاج کند. علاء الدوله اشارت کرد، و خواجه قبول کرد. پس گفت: «آن جوان را بشارت دهید که قصّاب همی آید تا ترا بکشد.» و با آن جوان گفتند. او شادی همیکرد. پس خواجه برنشست همچنان با کوکبه[۴] بر در سرای بیمار آمد، و با تنی دو در رفت، و کاردی بدست گرفته گفت: «این گاو کجاست تا او را بکشم؟» آن جوان همچو گاو(۳) بانگی کرد، یعنی اینجاست. خواجه گفت: «بمیان سرای آریدش و دست و پای او ببندید و فرو افکنید!» بیمار چون آن شنید(٤) بدوید. و بمیان سرای آمد، و بر پهلوی راست خفت؛ و پای او سخت ببستند. پس خواجه ابوعلی بیامد و کارد بر کارد مالید و فرو نشست، و دست بر پهلوی او نهاد چنانکه عادت قصّابان بود. پس گفت: «وه! این چه گاو لاغری است!(۵) این را نشاید کشتن، علف دهیدش تا فربه شود.» و برخاست و بیرون آمد، و مردم را گفت که «دست و پای او بگشایید و خوردنی آنچه فرمایم پیش او برید و او را گویید: بخور تا زود فربه شوی.»

(۱) ا، ب: و جماعت؛ ط: آن جماعت. (۲) جمیع نسخ غیر از ق: - نماز بکردی. (۳) ا، ب: - آن جوان همچو؛ ط: مریض صدائی مانند گاو کرد. (٤) جمیع نسخ غیر از ق: - وفرو افکنید. + شنید. (۵) ق: واین چه گاو لاغر است؛ ا، ب: عظیم لاغر است؛ ط: این بسیار لاغر است. متن تصحیح قیاسی است.

۱ - (بفتح اول و پنجم، مص) نیمروزان خفتن (منتهی الارب) (اقرب الموارد). ۲ - نماز عصر. ۳- (مص) باهم برابری کردن در کار و سخن و جز آن. (منتهی الارب)، گفتگو. ٤ - (بفتح اول و سوم و چهارم) گروه مردم (منتهی الارب)، جماعت (اقرب الموارد).

چنان کردند که خواجه گفت . خوردنی پیش او بردند و او همی خورد ، و بعد از آن هرچه از اشربه و ادویه خواجه فرمودی بدو دادندی و گفتند(۱) که « نیك بخور ! که این گاو را نیك فربه کند . » او بشنودی و بخوردی بر آن امید که فربه شود تا او را بکشند . پس اطبا دست بمعالجت او بر گشادند چنانکه خواجه ابو علی میفرمود . یك ماه را[۱] بصلاح آمد و صحّت یافت . و همه اهل خرد دانند که این چنین معالجت نتوان کرد الّا بفضلی کامل و علمی تمام و حدسی راست .

حکایت (۸)

در عهد ملکشاه و بعضی[۲] از عهد سنجر فیلسوفی بود بهرات(۲) ، و او را ادیب اسماعیل گفتندی . مردی سخت بزرگ و فاضل و کامل ، امّا اسباب او و معاش او(۳) از دخل طبیبی بودی . و او را ازین جنس معالجات نادره بسیار است . مگر وقتی ببازار کشتاران(٤) بر میگذشت ، قصّابی گوسفندی را سلخ[۳] میکرد ، و گاه گاه دست در شکم گوسفند کردی و پیه گرم بیرون کردی و همیخورد . خواجه اسماعیل چون آن حالت بدید در برابر او بقّالی را گفت که « اگر وقتی این قصّاب بمرد[٤] ، پیش از آنکه او را بگور کنند مرا خبر کن ! » بقّال گفت : « سپاس دارم . » . چون این حدیث را ماهی پنج شش بر آمد ، یکی روز بامدادی خبر لفتاد که دوش فلان قصّاب بمرد بمفاجا[٥](٥) بی هیچ علّت و بیماری که کشید ، و این بقّال بتعزیت شد . خلقی دید جامه دریده ، و جماعتی در حسرت او همی سوختند که جوان بود و فرزندان خرد داشت . پس آن بقّال را سخن خواجه اسماعیل یاد آمد ، بدوید و وی را خبر کرد . خواجه اسماعیل گفت : « دیر مرد ! » پس عصا برگرفت و بدان سرای شد ، وچادر از روی مُرده برداشت

(۱) ظاهراً : گفتندی (م.م) (۲) ا : بهرا ؛ ط : بهری. (۳) ا ، ب ، ط : اسباب معاش او. (٤) ا ، ب ، ط : گوسفندکشان . (٥) ا ، ب ، ق : بمفاجائی ؛ ط : بمرگ مفاجات. متن تصحیح قیاسی است .

۱ - استعمال «را» درمورد زمان . ۲ - پاره‌ای ازهرچیز (منتهی‌الارب) مراد قسمتی از زمان سلطنت سنجر است . ۳ - (بفتح اول ، مص) پوست باز کردن (منتهی‌الارب) . ٤ - مضارع محقق‌الوقوع بصیغهٔ ماضی . ٥ - مخفف مفاجاة (مص) ، بناگاه درآمدن بر کسی و گرفتن آنرا . (منتهی‌الارب) .

و [نبض او در دست بگرفت و یکی را فرمود تا عصا بر پشت پای او همی زد. پس از ساعتی ویرا گفت: « بسنده[1] است. »](۱) پس علاج سَکته[2] آغاز کرد، و روز سوم مُرده برخاست و اگر چه مفلوج[3] شد سالها بزیست. پس از آن مردمان عجب داشتند، و آن بزرگ از پیش دیده بود که او را سکته خواهد بود.

حکایت (۹)

شیخ الاسلام عبدالله انصاری قَدَّسَ اللّٰهُ روُحَه[4] با این خواجه تعصّب کردی و بارها قصد او کرد و کتب او بسوخت، و این تعصّبی بود دینی که هرویان درو اعتقاد کرده بودند(۲) که او مرده زنده میکند، و آن اعتقاد عوام را زیان میداشت. مگر شیخ بیمار شد و در میان مرض فُواق[5] پدید آمد، و هر چند اطبّا علاج کردند سود نداشت، نا امید شدند. آخر بعد از نا اِمیدی قارورهٔ شیخ بدو فرستادند و ازو علاج خواستند بر نام غیری. خواجه اسماعیل چون قاروره نگرید گفت: « این آب فلان است و فواقش پدید آمده است و در آن عاجز شده اند. و او را بگویید تا یك اِستار[6] پوست مغز(۳) پسته با یك استار(٤) شکر(٥) عسکری[7] بکوبند، و او را دهند تا باز رهد، و بگویید که علم بباید آموخت و کتاب نباید سوخت. » پس از این دو چیز سفوفی[8] ساختند و بیمار بخورد و حالی فواق بنشست، و بیمار برآسود.

(۱) جملهٔ محصوره بین دوقلاب [ ] از همهٔ نسخ ساقط است. رجوع بتعلیقات مربوط شود.
(۲) ا، ب، ط: بود دینی اهل هری در اعتقاد بودند. (۳) ا، ب، ط: — مغز. (٤) ا، ب: سیه؛ ط: سیر. (٥) ا، ب: سکر.

۱ — (بفتح اول و دوم وچهارم) کافی، تمام (برهان). ۲ — بیماریی که بسبب سدهٔ کامل در بطون دماغ و مجاری روح، اعضاء صاحب آن از حس و حرکت معطل گردد. (منتهی الارب).
۳ — (امف) از فلج، فالج زده، علت برجای ماندگی، وآن سستی و فروهشتگی است که در نیمهٔ بدن حادث گردد ازجهت ریزش خلط بلغمی وانسداد مسالك روح (منتهی‌الارب) (بعقیدهٔ قدما). ٤ — خدای روان او را پاکیزه گرداناد! ٥ — آنچه محتضر را در وقت نزع دست دهد. (اقرب‌الموارد). ٦ — استار طبی، شش درهم ودو ثلث یا شش درهم و نیم (لغت نامه) و رك: برهان قاطع مصحح نگارنده: استیر. ۷ — منسوب بعسکر که شهریست در خوزستان (غیاث) ومراد عسکر مکرم است. رك: معجم البلدان. ۸ — (بفتح اول) آرد بیخته مطلقاً وخصوصاً از ادویه (غیاث).

حکایت (۱۰)

یکی را از مشاهیر[۱] شهر اسکندریّه بعهد جالینوس سر دست درد گرفت و بیقرار شد و هیچ نیارامید. جالینوس را خبر کردند، مرهم فرستاد که بر سر کتف[۲] او نهند. همچنان کردند که جالینوس فرموده بود. در حال درد بنشست، و بیمار تندرست گشت، و اطبّا عجب بماندند(۱)، پس از جالینوس پرسیدند که «این چه معالجت بود که کردی؟» گفت: «آن عصب که بر سر دست درد میکرد مخرج او از سر کتف است، من اصل را معالجت کردم، فرع به شد.»

حکایت (۱۱) (۲)

فضل بن یحیی برمکی را بر سینه قدری برص[۳] پدید آمد(۳)، عظیم رنجور شد و گرمابه رفتن بشب انداخت تا کسی بر آن مطّلع نشود. پس ندیمان را جمع کرد و گفت: «امروز در عراق و خراسان و شام و پارس کدام طبیب را حاذق تر میدانند(٤) و بدین معنی که مشهور تر است؟» گفتند: «جاثلیق[٤] پارس.» بشیراز کس فرستاد و حکیم جاثلیق را از پارس ببغداد آورد و با او بسرّ بنشست، و بر سبیل امتحان گفت: «مرا در پای فتوری میباشد، تدبیر معالجت همی باید کرد.» [حکیم جاثلیق گفت:]

(۱) ا، ب، ط: فرموده بود، خوش گشت. (۲) این حکایت بالتمام از نسخ ا، ب، ط ساقط است وفقط در نسخهٔ ق موجود است (چق) واگر این حکایت را زاید بدانیم، این مقالت شامل «یازده حکایت» باشد. رك: ص ۱۹ ح ۷ ورك: تعلیقات. (۲.۴.۰) (۳) در اصل ق: + حاشا و. (٤) در اصل ق: میدارند.

۱ - رك: ص ۱۲٦ س ۱٤ و ح ۹. ۲ - کتف بفتح کاف و کسر تاء، شانه گاه، کتف بکسر وبتحریك مانند آن (از منتهی‌الارب). ۳ - برص (بفتح اول ودوم)، سپیدیی است که در سطح بدن ظاهر شود وفرو رود و بهمهٔ اعضا رسد تا رنگ بدن تمام سپید گردد واین نوع برص‌را منتشر گویند. (بحرالجواهر). ٤ - معرب Katholicos پیشوای اسقفان، مهتر ترسایان. رك: برهان قاطع مصحح نگارنده.

« از کُلّ لبنیّات و ترشیها پرهیز باید کردن ، و غذا نخود آب باید خوردن بگوشت ماکیان یك‌ساله و حلوا ، زردهٔ مرغ را بانگبین[1] باید کردن و از آن خوردن . چون ترتیب این غذا تمام نظام پذیرد من تدبیر ادویه بکنم . » فضل گفت : « چنین کنم . » پس فضل بر عادت آن شب از همه چیز ها بخورد و زیربای[2] مُعقّد[3] ساخته بودند همه بکار داشت ، و از کوامخ[4] (۱) و رواصیر[5] هیچ احتراز نکرد . دیگر روز جاثلیق بیامد و قاروره بخواست و بنگریست ، رویش بر افروخت و گفت : « من این معالجت نتوانم کرد ، ترا از ترشیها و لبنیّات نهی کرده ام ؛ تو زیر بای خوری ، و از کامه[6] و انبجات[7] (۲) پرهیز نکنی ، معالجت موافق نیفتد . » پس فضل بن یحیی بر حدس و حذاقت[8] آن بزرگ آفرین کرد ، و علّت خویش با او در میان نهاد و گفت : « ترا بدین مهم خواندم ، و این امتحانی بود که کردم . » جاثلیق دست بمعالجت برد و آنچه درین باب بود بکرد . روزگاری بر آمد هیچ فائده نداشت ، و حکیم جاثلیق بر خویش همی پیچید که این چندان کار نبود و چندین بکشید ، تا روزی با فضل بن یحیی نشسته بود ، گفت : « ای

(۱) در اصل ق : کوامیخ . (۲) در اصل ق : ابحار .

۱ ـ عسل ، شهد (برهان) . ۲ = زیره با ، آشی را گویند که با گوشت مرغ فربه و زیره وسرکه پزند (برهان) . ۳ ـ معقد بصیغهٔ اسم مفعول از باب تفعیل یعنی غلیظ و سطبر ، وافصح معقد(بضم میم وفتح سوم مخفف) از باب افعال است (لسان‌العرب) (چق). ٤ ـ جمع کامخ است معرب کامه ، وآن نان خورشی است که از فودنج وشیر وادویهٔ حاره سازند (لسان‌العرب و بحرالجواهر که قاموسی است طبی لمحمدبن یوسف‌الهروی) (چق) « والمری بیاء النسبة ادام و یسمیه‌الناس‌الکامخ بالکاف والمیم و الخاء‌المعجمة کهاجر والعامة تخففه » (معیار ٥٠٦ ج ۱) (مینوی) . ٥ ـ آنچه از بقول در آب طبخ نمایند وروغن وترشیها و ادویهٔ حاره بر آن اضافه کنند (بحرالجواهر وتحفة‌المؤمنین ، در این اخیر رواسیر باسین نوشته) ، ومعلوم نشد اصل این کلمه ازچه لغتی است ؛ (چق) . ـ از ریچار فارسی است که عرب آنرا به «ریصار» تعریب کرده بر رواصیر جمع بسته است (دهخدا) ونیز در تعریب ریصال آمده ، دزی درذیل (ج ۱ ص٥٥٧) آنرا Conserve وبراون (ترجمهٔ انگلیسی ص ٩٥) spiced beans ترجمه کرده است . ورك : بحرالجواهر : رواصیر (در بحرالجواهرچاپ طهران ۱۲۸۸ قمری ، درعنوان لغت بغلط «رواهیر» و درمتن رواصیر چاپ شده). ٦ـ نان خورشی‌است مشهورکه بیشتر مردم اصفهان سازند ، وریچال را نیز گویند که مربای دوشابی باشد (برهان) دك : ح ٤ . ۷ ـ جمع انبجه ، معرب انبه است ، و آن میوهٔ معروف هندی است که با عسل پرورده کنند ، این اصل معنی کلمه بوده است ولی اکنون انبجات را مجازاً برمطلق اشیائی که با عسل مربا سازند اطلاق کنند بطوری‌که انبجات و مربیات مترادف محسوب شود (بحرالجواهر و تحفة‌المومنین) (چق) . ۸ـ بفتح و کسر اول ، مهارت .

خداوند بزرگوار ! آنچه معالجت بود کردم ، هیچ اثر نکرد ، مگر پدر از تو ناخشنود است ، پدر را خشنود کن تا من این علّت از تو ببرم . » فضل آن شب برخاست و بنزدیك یحیی رفت و در پای او افتاد و رضای او بطلبید ، و آن پدر پیر از او خشنود گشت . [و جاثلیق او را بهمان انواع معالجت همی کرد ، روی ببهبودی گذارد ، و چندی بر نیامد که شفای کامل یافت .] پس فضل از جاثلیق پرسید که « تو چه دانستی که سبب علّت ناخشنودی پدر است ؟ » جاثلیق گفت : « من هر معالجتی که بود بکردم ، سود نداشت . گفتم این مرد بزرگ لگد از جایی خورده است ؛ بنگریستم هیچکس نیافتم که شب از تو ناخشنود و برنج خفتی ، بلکه از صدقات[1] و صِلات و تشریفات تو بسیار کس همی آسوده است ، تا خبر یافتم که پدر از تو بیازرده است ، و میان تو و او نقاری[2] هست . من دانستم که از آن است ، این علاج بکردم ، برفت[3] و اندیشهٔ من خطا نبود . » و بعد از آن فضل بن یحیی جاثلیق را توانگر کرد و بپارس فرستاد .

حکایت (۱۴)

در سنهٔ سبع و اربعین و خمسمایة (۱) که میان سلطان عالم سنجر بن ملکشاه و خداوند من علاء الدّنیا والدّین الحسین بن الحسین - خَلَّدَاللّٰهُ تعالیٰ مُلْکَهُما وَسُلْطانَهُما[4] - بدرِ اوبه (۲) مصاف افتاد و لشکر غور را چنان چشم زخمی افتاد ، و من بنده در هرات چون متواری گونه[5] همیگشتم بسبب آنکه منسوب بودم بغور ، دشمنان

(۱) ا : - خمسمایة ؛ ط : اربعمایه ، و آن خطای فاحش است. (۲) ا : بدر او به ؛ ق : بدراوه (ودر ص ۱۰٤ : بدرآبه) ؛ ط : بدر اویه ، متن تصحیح قیاسی است . رجوع کنید بتعلیقات مربوط .

۱- ج . صدقه (بفتح اول ودوم وسوم) ، آنچه بدرویش دهی در راه خدای‌تعالی. (منتهی‌الارب).
۲ - (بکسر اول) کینه وعناد (غیاث) . ۳ - تأثیر کرد . ٤ - خدای تعالی پادشاهی و سلطنت آن دو را جاوید گرداناد ! ۵ - همچو متواری ، مانند متواری . قس : شیفته گونه (راحة الصدورص ۹۹) ، عاصی‌گونه ، خجل‌گونه ، ترگونه (بیهقی بنقل تعلیقات راحة‌الصدور ص ۵۱۱) . متواری درعربی بضم اول وفتح دوم وسوم وکسر پنجم اسم فاعل از تواری است ، پوشیده شونده ، پنهان شونده) (غیاث) (منتهی‌الارب) . درشعر فارسی غالباً بسکون دوم‌آمده . رك : برهان مصحح نگارنده مقدمه ص نود و یك ح ۵ .

بر خیره[۱] هر جنسی همیگفتند و شماتتی[۲] همیکردند . درین میان شبی بخانهٔ آزاد مردی افتادم ، و چون نان بخوردیم و من بحاجتی بیرون آمدم ، آن آزاد مرد که من بسبب او آنجا افتاده بودم مگر مرا ثنائی میگفت که مردمان او را شاعر شناسند ، امّا بیرون از شاعری خود مردی فاضل است ، در نجوم و طب و ترسّل و دیگر انواع مُتبحّر است . چون بمجلس باز آمدم خداوند خانه مرا احترامی دیگر گون(۱) کرد چنانکه محتاجان کنند ، و چون ساعتی بود بنزدیك من نشست و گفت : « ای فلان : یك دختر دارم ، و بیرون از وی کس ندارم(۲) ، و نعمتی هست ، و این دختر را علّتی هست که در ایّام عذر ده پانزده من(۳) سرخی از وی برود ، و او عظیم ضعیف میشود ، و با طبیبان مشورت کردیم ، و چند کس علاج کردند ، هیچ سود نداشت ، اگر می بندند شکم بر میاید ، و درد همیگیرد و اگر می بگشایند سیلان[۳] می افتد وضعف پدید می آید ، و همی ترسم که نباید[٤] که یکبارگی قوّت ساقط گردد . » گفتم : « این بار که علّت پدیدار آید مرا خبر کن ! » و چون روزی ده بر آمد مادر بیمار بیامد و مرا ببرد ، و دختر را پیش من آورد . دختری دیدم بغایت نیکو ، دهشت زده ، و از زندگانی نا امید شده ، همیدون در پای من افتاد و گفت : « ای پدر ! از بهر خدای مرا فریاد رس که جوانم و جهان نادیده . » چنانکه آب از چشم من بجست ، گفتم : « دل فارغ دار که این سهل است . » پس دست بر نبض او نهادم قوی یافتم(٤) ، و رنگ و روی هم بر جای بود ، و از امور عشره(٥) بیشتر موجود بود ، چون : امتلا[٥] و قوّت و مزاج(٦)

(۱) جمیع نسخ غیر از ق : ــ دیگر گون . (۲) ا : و کس از و بیشتر ندارم ؛ ب : و کس از و بیش ندارم ؛ ط : و بجز او کسی ندارم . (۳) B (= ب) سیر (نقل از حواشی براون بر ترجمهٔ ثانی چهارمقاله بانگلیسی) (چقدا) . (٤) ا ، ب: رگی قوی یافتم ؛ ط : رك را قوی یافتم. (٥) ق : عشر ؛ ب ، ط : عشرت . (٦) ا ، ب ، ط: قوت مزاج .

۱ - بی سبب ، بیهوده (برهان) . ۲ - (بفتح اول ، مص) شاد شدن بغم دشمن (منتهی الارب)، سرزنش (ناظم الاطباء) . ۳ - (بفتح اول و دوم وسوم ، مص) روان شدن آب وخون و مانند آن (منتهی الارب) . ٤ - مبادا . ٥ = امتلاء (مص) در اصطلاح طب ، فراوانی خون و اخلاط (دزی . ذیل ج ۲ ص ٦١٠) .

و سحنه[۱] (۱) وسن ّ و فصل و هواء بلد(۲) و عادت و اعراض ملائمه و صناعت[۲] ، فصّادی را بخواندم و بفرمودم تا از هردو دست او رگ باسلیق[۳] بگشود ، و زنان را از پیش او دور کردم ، و خونی فاسد همیرفت ، پس بامساك و تسریح[٤] (۳) درمسنگی هزار خون بر گرفتم ، و بیمار بیهوش بیفتاد ، پس بفرمودم تا آتش آوردند و برابر او کباب همیکردم(٤) و مرغ همیگردانیدم(۵) ، تا خانه از بخار کباب پر شد و بر دماغ او رفت ، و با هوش اندر آمد ، بجنبید و بنالید . پس شربتی بخورد ، و مُفرّحی ساختم او را معتدل ، و یك هفته معالجت کردم . خون بجای باز آمد و آن علّت زائل شد و عذر بقرار خویش باز آمد ، و او را فرزند خواندم ، و او مرا پدر خواند ، و امروز مرا چون فرزندان دیگر است .

---

(۱) ب : سخنه ؛ ط : ـ . (۲) ا : بکد . (۳) ق : تشریح . (٤) ا ، ب، ط : همی کردند . (۵) ا ، ب : همی گردانیدند ؛ ط : ـ .

---

۱ - بفتح سین یعنی رنگ و حال و هیئت بشرهٔ روی ((لسان‌العرب و بحرالجواهر) (چق) .
۲ - «درعلاج بادویه ده چیزلازم بود : ۱ - نوع مرض ، ۲ - سبب او ، ۳ - قوت مریض وضعف او ، ٤ - اعتبار مزاج حادث ، ۵ - اعتبار مزاج طبیعی ، ٦ - سن ، ۷ - عادت ، ۸ - بلد ، ۹ - وقت حاضر ، ۱۰ - هوا . » (نفایس‌الفنون قسم دویم در علوم اوایل مقالهٔ چهارم درطب ، ج ۲ ص۹۹) . ۳ - شاهرگی در دست (ناظم‌الاطباء) لفظ یونانی است و آن رگی است مشهور ومعنی لغوی آن بادشاه عظیم است چرا که این رگ از دل و جگر رسته است (غیاث بنقل از بحرالجواهر) . در یونانی Basilikòs (اشتینگاس) لغة بمعنی پادشاهانه و مجازاً به رگ مزبور اطلاق شده است . ٤ - (مص) آسان نمودن (منتهی‌الارب) .

فصل

مقصود از تحریر این رسالت و تقریر این مقالت اظهار فضل نیست و اِذکار خدمت نی ، بلکه ارشاد مُبتدی[1] است و اِحماد[2] خداوند مَلِكِ مُعَظَّم، مُؤَیَّد مُظَفَّرِ مَنْصُور (١) ، حُسامُ الدَّوْلَةِ وَالدُّنْیا (٢) وَالدِّین ، نُصْرَةُ (٣) اَلْاِسْلامِ وَالْمُسْلِمِینَ ، عُمْدَةُ الْجُیُوشِ فِی الْعالَمِینَ (٤) ، اِفْتِخارُ الْمُلُوكِ وَ السَّلاطِینَ ، قامِعُ الْکَفَرَةِ وَالْمُشْرِکِینَ ، قاهِرُ الْمُبْتَدِعَةِ وَالْمُلْحِدِینَ ، ظَهِیرُ الْاَیّامِ ، مُجِیرُ الْاَنامِ ، عَضُدُ الْخِلافَةِ ، جَمالُ الْمِلَّةِ ، جَلالُ الْاُمَّةِ ، نِظامُ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ (٥) ، اَصِیلُ الْعالَمِ ، شَمْسُ الْمَعالِی ، مَلِكُ الْاُمَراءِ (٦) ، اَبُوالْحَسَنِ عَلِیُّ بْنُ مَسْعُودِ بْنِ الْحُسَیْنِ ، نَصِیرُ اَمِیرِالْمُؤْمِنِینَ (٧) - اَدامَ اللّٰهُ جَلالَهُ وَزادَ فِی السَّعادَةِ اِقْبالَهُ[3] (٨) - که پادشاهی را بمکان او مُفاخرت است ودولت را بخدمت او مُبادرت (٩) . ایزد تبارك و تعالی دولت را بجمال او آراسته داراد و ملك را بکمال او پیرأسته ! وچشم خداوند زاده ملك مُؤیّد مُظفّر منصور شمس الدّولة والدّین بحسن سیرت و سریرت[4] او روشن باد (١٠) ! و حفظ الهی و عنایت پادشاهی بر قدِّ (١١) حشمت و قامتِ

---

(١) ا ، ب ، ط : خداوند ملك عالم عادل . (٢) ا ، ب ، ط - الدنیا . (٣) ا، ب، ط : نصیر . (٤) جمیع نسخ غیر از ق : - عمدة الجیوش فی العالمین . (٥) ا ، ب ، ط : - قامع الکفرة ... نظام العرب والعجم . (٦) ق : + فی العالمین. (٧) ا : نصرة امیرالمؤمنین؛ ب : عز نصره ؛ ط : - . (٨) جمیع نسخ غیر از ق : - وزاد فی السعادة اقباله . (٩) جمیع نسخ غیر از ق : - و دولت را ... مبادرت . (١٠) جمیع نسخ غیر از ق : - و ملك را بکمال ... روشن باد . (١١) ا ، ب : درقدر .

---

١ - (افا) از ابتداء بمعنی آغاز کردن (منتهی الارب) ، تازه کار . ٢ - (بکسر اول، مص) ستوده یافتن ، تحسین ، تمجید (لغت نامه) . ٣ - حسام (شمشیر) دولت و دنیا ودین ، یاور اسلام ومسلمانان ، تکیه گاه لشکریان جهان، موجب نازش پادشاهان وسلطانان ، براندازندهٔ کافران ومشرکان ، چیره شونده بربدعت کاران وملحدان ، پناه روزگار ، زنهار دهندهٔ آفریدگان ، بازوی خلافت ، زیبایی ملت ، شکوه امت ، سامان دهندهٔ تازیان و جز آنان ، نژادهٔ جهان ، آفتاب بلندیها ، پادشاه امیران ، ابوالحسن علی پور مسعود پورحسین ، یاور امیرمؤمنان، که شکوهش را خدای پاینده داراد ، واقبال ویرا در نیکبختی بیفزایاد ! ٤ - (بفتح اول وچهارم) واز (منتهی الارب) ، باطن .

عصمت(۱) هر دو جوشن(۲) باد ! و دل خداوند وَلِیّ اَلْاِنْعام، مَلِكِ مُعَظَّم، عالِم عادِل مُؤَیَّدِ مُظَفَّرِ مَنْصور (۳) ، فَخْرُ الدَّوْلَةِ وَالدِّین ، بَهاءُ الاِسْلامِ وَالْمُسْلِمین ، مَلِكُ مُلُوكِ اَلْجِبال[۱] ببقاءِ هر دو شادمانه(۴) نه مدّتی(۵) بلکه جاودانه .

تَمَّ الْکِتاب

(۱) جمیع نسخ غیر از ق : ــ عصمت . (۲) ب ، ق : خوش . (۳) جمیع نسخ غیر از ق : ــ ملك معظم ... منصور . (۴) ب : شادانه . (۵) ب : ــ نه مدتی .

۱ ــ خداوند دهش ، پادشاه بزرگ داشته ، دانای دادگر ؛ موفق فاتح و پیروز ، فخر دولت روشنایی اسلام و مسلمانان ، پادشاه شاهان جبال (کوههای غور) .